





در این روز هر روز یکبار میخوانند که در این روز که چون نیستی رجوعه است
بدو کرم عالم را پادشاه محکم نصیب او کرد و بی رختی که صفوه ایجاد و مالک است و کثرت
از بی نغمه ملا و تدبیر عباد پرگشت است و رفت بخیر است حجت افراشت تا کشور کجا
منظم دارد و بلاد و عباد را با بطل و ابطال کند و ثنائی بی عاقل و انجام وجود مسعود است
علیه و الله الصلوة و السلام که وجودش مودت و مودت برمان رستی و پدید و درود
بی پایان شایسته عزت طاهره است که سادات انس و جانند و آن سلطان اعظم را خلفای
عظیم الشان مالک قدرت و عظمت و صاحب حجت و برهان خاصه امام زمان که است سبحان
است و برگزیده خالق مبین مظهر کردگار جلوه پروردگار صاحب امر و غیب مخزن علم
خداست دست توانای او مالک منع و عطا فرماندهی کشور ایجاد است و کواه علم

و بلاد جهان چون جسم او مانند جانست کواه هستش نظم جانست کواه جان باز نظم بدن
نیت که نتواند بدن بی فیض جان نیت اما بعد از آنجا که همیشه خاطر نشان سلطان
با ملکین دولت بدت اسلام تشدید مبانی دین و ایمانست و تخریب قواعد شرک و طغیان و
سلطان سلطانین جهان و خاقان خاقین مان مالک داد و کردم و مجد و شان و صاحب غم و بهم و فضل و
حسان عزت بخشای رباب هدایت و درایت و ایمان و دولت افزای صحاب غایت و فضیلت و
طغیان آسمان فخر امت و شمراری آفتاب شهابت و کامکاری و منبع بنیش و کیاست و جامع انوار
ریاست و سیاست سلطان بن سلطان و الخاقان بن الخاقان شاه شاه اسلام پناه ابو القاسم علی بن
ناصر الدین شاه ادام الله ایام سلطنت و شید بنیان مملکت ماومت آینه و ضمیمه الممار و اولاد
لا یخلف الآثار که از آغاز سلطنت تا حال پویسته در پنهان و آشکارا عوان دین مبین را بر سر تاسیس
و مبانی اسلام و این را از پی تشدید در این اوقات خجسته ساعات از زمانه دولت جاوید
حریم اسم الله بعین غنایه ملاطفت نامه رسید که پس از اظهار مراجع بکیران و مکارم بی پایان و
دولت اسلام و دعا گوئی ملت سادات انام علیهم السلام را با اشاره علی حضرت پادشاه ظل الله
روح فدا و امر فرموده بودند که بطور مختصار و مقصا کتابی تصنیف نمایم در اثبات نبوت خاصه
سید انام و امامت ائمه اعلام علیهم الصلوٰه و السلام و اثبات بقای وجود معهود امام زمان
و حجة الله علی الناس و الجان حضرت بقیة الله عجّل الله فرجه و سهل فرجه که مشتمل باشد بر اولاد و
و بر این لایحه که احدی را از قبول آن کزیری نباشد و حجج التیّه بوضوح آن بر هر عالم و جاهل و
ملت و مذہب قائم شود و تصحیح عقاید مسلمین و از احاد شهادت محمدین سبب آن حاصل آید و جمیع

بودی که این تعلیق و قی غرض را یافتی که مرا از مکاید ایام جانی رسته بودند از شدائد الامور
 حقه و از نا ملائمت زمانه بجهان بخویم نه آنکه باند و نه شینم و نکویم دلی در هر حال مثال فرمان
 اعلی حضرت ظل اللّٰهی لازم و مستقیم است خاصه چون ترجمان خطاب الهی امنای دولت سعادت
 است باید پس باید ترک کسالت گفت و ملائمت نبغت پس امثالاً لا امر الا قدس شروع تصنیف
 این رساله کردم بر نحو ایجاز و اختصار و آراستگون ساختن با دله و فصح و براهین لایحه و اگر چه بطایر
 سهل است ولی باطن بسیار متنیع است و اگر بجهت فارسی بودن آسان نماید لکن از جهت آسان بر زبان
 آلتیه نبویه علویه بسیار مشکل است و خواستم و لا حول و لا قوة الا بالله بطوری باشد که مصون
 از اعتراض معترضین و از شبهات مشبهین باشد و حجت الهی بواسطه آن بر جمیع مطلقان بر آن در
 قطار عالم قائم شود و پس از نشر او بین اتمام امنای دولت و دین برای احدی از مخالفین این
 آئین عذری نماند و نتوانست که بگوید نفهمیدیم و ندیدیم و شناسناختیم و نسجیدیم و اتمام حجت بر ما نشود
 اکمال بر مان بر ما نگوید و بدیهیت که اجر نشر این امر در عالم و اقامه این حجت باشد بسیار
 مل و نخل از جانب حضرت بقیة اللّٰه عجل اللّٰه فرجه و سهل مخرجه برای حضرت ظل اللّٰه و خا
 دوام دولت بهینه غراست و قوام سلطنت علیه کبری و مقتضای آن تضرع و التماس میسر کنم خداوند
 البته تا هر معین حضرت ظل اللّٰهی خواهد بود چنانکه نصرت دین آری را نمود و چه خوش داشتیم که امر
 باختصار شده بود که او بیا را به هم و حج جمیع مذاهب و کل با بطل سازیم بیانات شافیه و براهین
 و افیه تا احدی از اهل عالم را پس از اطلاع بر آن عذری نماند ولی المأمور معذور و عجا که هر کس ازین
 مفصل تر خواهد در عربی بکتاب فطره سلیمه و در فارسی بارسال و العلوم که سابقاً تصنیف نموده ام رجوع

کند و اگر اهل ملت یهود و نصاری در اثبات نبوت خاصه خیری مفصل خواهند کتاب نصرت الدین که
 نامش مشتق از نام نامی حضرت ظل الله شده و فی الجمله مفصل است رجوع نمایند و این نامه نامی و کتاب
 سامی را منتهی کرده و سلطانیه و از مشکی که در مقدمه و دو مجت و خاتمه مقدمه و تقدیم
 از مسائل که بیان بموجب تمام نشود مگر به بحث اول در اثبات نبوت عامه و خاصه
 بموجب دویم در اثبات امامت ائمه اثنی عشره سلام الله علیهم خاتمه در اثبات
 وجود و بقای حضرت بقیة الله علی الله فرجه و سهل فرجه مقدمه در بیان بعضی مسائل که بیان
 بموجب تمام نشود مگر به بحث دوم در آن چند فصل است فصل اول در آنکه انسان اگر بر
 فطره اصلیه خود نظر کند خواهد دانست که بر او لازم است که در دنیا ناموسی اختیار کند و عسکرانایه
 خود را ببله و لعب و ایهال نگذارد بدان و تفکات الله تعالی و آید که چون انسان فی الجمله
 شعور و ادراک باشد و ساعتی بکوشه خلوقی خرد و لحسی بچو و پرواز و با و ضلع عالم بنظر عبرت بنگرد
 که این چه بنیاد است و این سقف بلند چیست و این شعلهای فروزان چیست و چگونه در گشته
 و این زمین و آب و هوا چیست و این نور و ظلمت و گردش لیل و نهار چه و اینجا کجاست و این چه
 اوضاع است و این غوغای وجود و هستی در این دنیا چیست و از چه برپاست و برای چه موجود است
 و بچه بر جاست و کرد و این احوال نظر کند و در او وحشی عظیم و وحشی جیم دست و دود و حیرت بر خیزد
 بعد چون در موالید عالم نظر کند برخی را عظیم الحکمه و بی شعور یا بد مانند جمادات و شطریانی شعور و برخی را
 طبعی بیند مانند نباتات و نوعی را با شعور جزئی و حرکت ارادی باید با اختلاف اشکال و میان آنها
 مثل حیوانات که بر نباتات و جمادات مستط شده اند و فوجی را با شعور کلیات و حرکت ارادی یا با شعور

عجیب و اعصابی و جراحی غریب که سایر اصناف استخراج کرده در ایشان استیلا یافته اند و آنها را
 بکجا جهای خود بخار میدارند عجیبی عظیم او را دست دهد و حیرتی ازین غوغا کند و طبیعت انسان مجبور
 بر آنست که استعلا هر مجبور کند و بجهت ندارد و وصول یابد پس فی الجمله طلبی در او پیدا آید و اشتیاق
 فهم این غوغا در دل او پیدا شود و هر چه مکرر نظر کند بر حیرتش فراید و اشتیاق فهم جهات اینغانی
 در او زیاده شود بعد چون نظری دیگر در احوال نوع انسان نماید آنها را بر مراتب مختلفه ^{بعضی} بسینجا
 قلیل الشعور و بعضی را اکثر الشعور در سرجا برگردانم فهم آمده و در جبال و بحار و براری و قضا
 ممکن کرده هر یک مشغول کسبی و صنعتی و هر یک را حرصی و شهوتی که بجز ص تمام هر یک بکار خود
 چسبیده علی الدوام اشتغال دارند و بعضی اینند که بر بعضی بغی می نمایند و بعضی بعضی را نصرت میکنند
 و بعضی بعضی را می آزارند و قومی می میرند و دیگر بزرگ کردند و قومی بغضی ایشان می نشینند و قومی
 بدینا می آیند و قومی بعثت و نشاط و قومی باندوده و طلال و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی
 صحیح و بعضی مریض و بعضی برنا و بعضی پیر و بعضی مرد و بعضی زن پس حیرت بر حیرتش فراید که این
 چه خبر است و اینجا کجاست و اینجا کیانست و برای چه آمده اند و از کجا آمده اند و کجا می روند و
 این تاجرو و توافقی چیست دین سرور و خزن و غزا و عروسی و آمدن و رفتن چه پس طلب فهم
 اینغانی در او شد و میکند و حش بروشت افزاید و نایره طلب این اوضاع و رکانون سینه
 او اشتغال می پذیرد و چون دیگر باره نظر کند می بیند که قومی نامعانی عجیب می برند و هم
 خدائی و آفریننده میگویند و نام آخرتی و بهشتی و دوزخی بر زبان می آرند و وصف صراطی و
 حسابی و دینی و مذهبی می نمایند و قومی در میان ایشان ادعا میکنند که ما از نزو آفریننده این عالم

و خداي پنهان آمده ام و او فرموده که شمار پس از مردن زند ميکنم و زندگاني جاويد ميدهم و هر کس طاعت کند
مرا و فرستادگان مرا و در بختها مي گماند که کون جاويدان منتظر ميگردانم و هر کس مخالفت کند مرا و رسولان مرا
او را در انواع عذاب ابدي مغلطه ميکنم و ابدًا از براسي او بجاتي نخواهد بود و مي بيند که آن فرستادگان
ميگويند که اينچنان از آن آفريدگار است و همه شما با بسندگارا و واحدی را رويت که در تصرف
در اينچنان کند مگر باذن او پس مي بيند که بعضي خيانت را حلال ميگويند و بعضي حرام مي مانند و عا
چند را طاعت نام کرده اند و افعالي چند را عصيان مينويند و ميگويند هر کس ترکيب آنمخاص و
حرامها بشود آفريننده اينچنان او را در عذاب ابدي مغلطه ميکند و بدو رنج ميرد و هر کس آن طاعات
عمل کند و بجلال اخذ کند خداوند عالم او را در بهشت و نعيم جاويد جاي دهد و در طرف مقابل اينها و کما
مي بيند که منکر اينچنان ميشوند و ميگويند که اينچنان را خداوند نيست و از پس اين زندگاني زندگاني نه
و بهشتي و دوزخي نه و حسابي و کتابي نخواهد بود پس در اين هنگام حشت او رياء و خواستد و نکمي
هي مي بيند که تا هي عمو و حوادث بسيار و فتحهاي متواتره و بلاهاي مستکثره را و نفعه اجل و تکلف اهل را
و اين بنوعون احدى را در پنج نفس که بنفس ديگر رسد پس عجب عظيم و وحشتي جسيم با دوست خواهد داد
زيرا که نميداند کدام يک از ايند و فرقه رست کويند و نميداند که مال امر او چه خواهد شد ميگويد اگر
رست باشد آنچه طائفه اول ميگويند که من چه خواهم پس من بعذاب ابدي گرفتار خواهم بود
که پنج از آنچه آنها ميگويند نميدانم و بکفته آنها عمل نکرده ام پس مرا بايد در اين تايم فرصت تحصيل
اطميناني کرد و از پي بچار رفت و تحقيق امر نمود که انرا لکين مؤبد نباشم و بعذاب ابدي گرفتار
نشوم و چون اميد رسيدن بساعتی ديگر ندارم غنودن براسي من سفايت است و آرام نشستن ^{عنه} از

بجزوی مباد که جماعت اول رست گویند ورشته عمر من بناگاه بکسلد و چاره از دست من برود و بعد از
 ابدی افتم پس از عقل آنست که من نمی نیاسیم و از تحقیق امر آنی غفلت نورزم تا پای اینکار را بجای نمی
 گذارم و عاقبت کار خود را بدانم پس از اینجست عاقل پیشیار فی الفور دهن همت بر که میزند و ترک
 جمیع امور اعتباریه دنیا میکند و از همه امور ایندرفانی اعراض نماید و از پی تحقیق امر بر می آید تا تحصیل
 اطمینانی کند و عاقبت امر خود را بفهمد زیرا که می بیند که از غایت بجزو است که انسان بر سر مانده حاضر شود
 که انواع اطمینان باشد و جمعی کثیر و جمعی غفیر از معقولین را می بیند که چند غذا می معین را میگویند که
 ستم قابل است و واحدی آنان نخورد مگر آنکه فی الفور مرد و مردگان فی چند ایشان میدهند که آن مانده
 و میگویند که اینها این غذا را نخورند و فی الفور مردند و ما را بر بودن زهر در اینها و دلیلها و بر ما نه است
 علاوه بر تجربه و قومی دیگر را می بیند که در مقابل میگوید که اینها زهر نیست و این مردگان اگر چه از اینها خوردند و
 فی الفور مردند لکن مرگ ایشان اتفاقی بود و از اثر این غذا یا نبود پس نفی میدهد و بسنجیده شخص را آن غذا
 افتد و از آنجا بخورد البته چنین عملی را جز نفی بخورد نکند و تا نرسد و تحقیق نماید و ادله طرفین را بشنود
 ابتدا اقدام بخوردن آن غذا را بکنند و آنکسی که می بیند که در مقابل غذا یا هست که با اتفاق فریقین
 زهر دارد و تجربه معلوم شده است و ضرری در آنها نیست پس از عقل نباشد که این غذا یا که یقیناً ستمی
 ندارد بگذارد و از آن غذا یا بی مشکوک را بخورد پس عاقل فکر میکند که اگر امر چنان باشد که متدیان بخدا و
 پیغمبر و آخرت میگویند مختلف از ایشان ناکست یقیناً و اگر چنان باشد که منکران میگویند متابعت متدیان
 قطعاً و جزاً راه نجات است و بلاکتی در آن نیست و عذاب قلهی ندارد و اما متابعت منکران جهال هلاکت
 ابدی را دارد و پس چه لازم که من اولاً امر یقینی که اجماعی هر دو طایفه است بگذارم و آن امر اختلافی را که

در هر دو طایفه است و در هر دو طایفه است و در هر دو طایفه است

نهایت است که منکران رست گفته باشند و خدائی و حقى و ماری نباشد طورى نشود و اگر من فی المثل انحراف
طایفه اول جناب کنم و بحال آنها اخذ کنم واجب آنها را بجا آورم و معاصی آنها ترک کنم نهایت امر است
که بکفته منکران میمیرم و فانی می شوم و معدوم میگردم و دیگر مواخذه از پی ندارم و هلاکت ابدی برایم نیست
که چراغ ان عمل را گردوی و فلافل را گردوی و اما اگر اطاعت منکران کنم متدیان میگویند که بعد از ابد
مغذب خواهد بود پس همان خوشتر که پیش تحقیق امر بحرف متدیان چه رست باشد چه دروغ عمل نماید
و بطور ایشان سلوک نایم و در کلی و جزئی از گفته ایشان مختلف نوزم و مشوات و خود سری را که احتمال
هلاکت دارد از سر بیدارم و عجاله مروی متدین باشم اگر رست باشد حرف آنها نجات یافته ام و اگر
دروغ شد نهایت من بهم فانی می شوم مثل سایرین غایت امر است که از آن خورده ام اینا خورده ام آنرا
نخفته ام این را گفته ام آنرا نگرفته ام اینا کرده ام پس بحکم عقل سلیم و فطره مستقیم عجاله باید متدین شد
و بناموس متدیان عمل کرد و بیدینی را خستیا نکرد و راه نجات قطعی را با احتمال هلاکت بدل نمود
پس در اول نظر که غم می بندد بر تدین و از غیر متدینان کماره خواهد کرد و بیزارى خواهد نمود زیرا که
کماره از آنها و بیزارى از عقاید و اعمالشان بقول خودشان ضررى بجائی نخواهد داشت یقینا و حال
نظر اولش این خواهد شد بلا شک و غیره اینها سفاهاست و بیخردى می بندد ولى چون دوم تره سخن
متدیانرا بشنود که آنها میگویند که براه ما آمدن از غضب بصلحت بنی و از روی شکست ثرى اخروی نخواهد کرد
اگر چه منافعی دنیا وى بسیار دارد و امر دنیاى و مضبوط میشود و در حرکت عقل درمى آید و عالم بناموس با
انضباط نمیکرد و جمیع منافعد دنیا وى سبب خد بناموس با صلاح بدل میشود و ناموس با چنانکه صلاح
آخرت میکند اصلاح دنیا نیز نماید پس اگر غضب اراده اصلاح دنیا بطریقه ما کسى در آید دنیاى او صلاح میشود

ولی آخرت آن نفع نیکند و نه آن بایده که تحصیل یقین نماید و اندوی بصیرت برآید تا آخرت او معمور شود پس آن
انسان دیگر بار مضطرب شود و بر خود واجب می بیند که گوش بر نهانهای آنها دهد و تحصیل یقین و بصیرت
نماید اگر چه قبل از یقین سبب از رفتن بطور دنیا می و معمور شده و لکن حکایت پلک ابدی و عذاب سردی
امری نیست که کسی در آن اجمال نماید و در تحصیل اطمینان از آن مسأله کند پس بطور مشا به و عیب این می بیند
که تحصیل اطمینان و یقین را بر خورد و خواب خود ترجیح داد و مله و لعب مشغول شد و بسرخ و زرد دنیا و اعتبار
بیفایده دنیا مغرور گردید و این عمر که انما یرا صرف امور بی حاصل و نیک که عاقبت آن فنا و نیست نمود و
عذاب ابدی و اذیت سردی رنهاید بر خود گذارد پس فی الفور که بهشت می بیند که از پی این امر برآید و قشع
در خنجا و آله و بر این آنجا کند شاید یقین فایز شود و حقیقت امر را بفهمد پس در انفضال شریف و عنوان لطیف
معلوم و بدیهی شد که انسان عاقل است که از پی تحقیق دین و معرفت خدا و رسول و جنبه های همین دفتر
آخرت و ناموس متین برآید و عمر شریف را با بهمال و غفلت نگذارد و همین نهایی مقصود بود

فصل دوم در اثبات صانع بطور مطلق و در انفضال روی سخن باز ناوقت و کسانیکه با بهمال
و تعطیل عالم رفته اند بدانکه هرگاه مایه طلب در کانون سینه است تعالی گرفت و با نفس خود عداوت نکرد
و او را عداوتیخواهی ببلایکت میزدی پس با نصاب در خود و آفاق نظری کار و بین که این موجودات با بهمال
پیدا شده اند و صانع برای آنها نیست یا صانع دارند و اگر انصاف دهی و با جان خود خصمی کنی غلام
می بینی که آثار صانع در موجودات عالم ظاہر و پدید است از آنجمله وجود خود است که زوکیتر چیزی است بهست و بینی
بطور بدیهت که تو پیش از تولد ابد در صحنه عالم نبودی و ذکر می و نامی و نشانی از تو نبود و اجزای وجود تو
با آنکه هنوز از آب و خاک عالم منفصل نشده بود و بکلی معدوم بودی و پس از اسالهای دراز نقطه شدی

پس علقه کردیدی پس مضغه گشتی پس عظام و رتو پیداشد پس گوشت در تو روشید و در جمیع این احوال تو
 میت بودی و مانند گیاه ریشه داشتی از ناف خود در میشد و از آن ریشه آب جاری میشدی و بخون حیض تربیت
 می یافتی تا آنکه حیوتی ضعیف در تو پیداشد و خورده خورده تن و جان تو قوه گرفت تا آنکه طاقت هوای عالم
 آورد آنجا بیرون آمدی و برای تو غذای متنا در پستان مادر میبارید و چون منقطع شد ناف تو و
 دیگر از آزاره غذا بپوشید کمین از راه و بان در تو پیداشد و طلب غذا در تو ظاهر شد تا خورده خورد
 بزرگ شدی و بخود متقل که دیدی مقصود این بود که بطور عکاسیه تو پیش از تولد روح در تو حیوتی اندکی پیش از
 نامی بدن تنی داشتی و پیش از نطفه ذکر از تو در عالم نبود بعد ذکر تو در نطفه پیداشد و خورد خورد تن و جان
 تو پیداشد حال آنکه در آن سالهای دراز که نبودی ابتدا نیست بودی آیا نیست محض خود بخود و کینه
 هست میشود باین نظم و حکمتی که عقول از درک آن عاجز میشوند بدو آنکه چیزی از چیزی در آن تصرفی کند
 و احداث آنرا نماید یا تو خود را هست کردی بعرضه وجود آوردی یا معدوم آن دیگر ترا هست کردند یا
 موجودی ترا هست کرد و لابد است که عاقل یکی از این احوال را جهت یار کند اما قول اول که نیست محض سالها
 دراز در عرض نیستی ماند و یک دفعه بدون جهت و سبب خارجی بعرضه وجود آید بدون ایجاد موجودی
 و اعانت معینی و تصرف متصرفی باین نظم و حکمت که عقول در آن حیران میمانند که حرف عاقل نیست و
 عاقل نمیتواند اینرا تصور کند البته پس این باطل محض است و همچنین احتمال دویم که نیست محض خودش
 خودش را موجود کند باین نظم و حکمت زیرا که نیست بود و نیست نمیتواند خود خود را هست کند و همچنین
 قول سیم که معدومات دیگر را را هست کنند و بعرضه وجود آورند و این احوال هم بدیهی البطلان است
 پس منحصر شد سخن بقول چهارم که لازم است که شیئی خارجی موجودی را ساخته باشد و بعرضه هستی

آورده باشد پس ترا صانعی است حال آن صانع هر چه خواهد باشد اگر کوئی چه میشود که من پیدا شده باشم
که روش لیل و نهار و ثواب و ستیاری که هر چه میبردی و تری و خشکی طایع روزگار و در این شک نیست که
آتش کرم میکند و آب نرم بنماید و هواستفوق میسازد و خاک خشک میکند و آتش و انوار ستارگان
انارست و موالید بها علت فلاك و قابلیت طایع است که یکم که در تفصل همین قدر عرض من بیش
نیست که اثبات نایم که ترا چیزی موجود خارجی جز تو ساخته است و تدبیری و موثری خارجی ترا ایجاد
کرده است دیگر آن چیز هر چه خواهد باشد خواه فلاك باشد خواه طبیعت و خواه دهر و همیشه اقرار
کردی که مرا یک تدبیری است درین فصل کافیت که آن تدبیر حرارت باشد یا برودت رطوبت
باشد یا یبوست طبیعت غماص باشد یا فلاك هر چه خواهد باشد و باز میگویم که بهین طور که در خود
دستی در جمیع امثال ازان تو امر جاریست و جمیع افراد نوع انسان را که نبوده اند و هست شده اند تدبیری
و صافی است خارجی جز خودشان و همچنین حیوانات و نباتات و معاونات و جمادات عالم که نبوده اند
پس موجود شده اند همه تدبیر تدبیری خارجیه پس موالید این عالم نبوده اند پس شده اند مصنوع
بصنع صانع هستند و خود بخود در حال نیستی خود را ساخته اند و سایر فیثیهای عالم هم آنها را ساخته اند
بدون صافی هم از عدم بوجود آمده اند پس چیزی آنها را ساخته و سازنده را بعد از صانع کوینست
و ساخته شده را مصنوع پس جمیع موالید فیثا مصنوع اند و یقیناً آنها را صانعی است و قول آنها که
میگویند که پیش از هر پیری پدری است و قبل از هر مرغی تخمی و قبل از تخمی مرغی و اول هر گیاهی دانه و
اول هر دانه گیاهی و این عالم همیشه چنین بوده ضرری باینمندی که مانجو ایهم درین فصل اثبات کنیم ندارد
چرا که هر چند موالید بلا اول باشند بخیر این نیستند که بر یک پیش از زمان وجود خود معدوم بوده اند

موجود شده اند و آن احکام که عرض شد بر آنها جاریست و هر یک هر یک آنها مصنوع صانعی است
 صانع هر که باشد و هر چه باشد نهایت اگر رشته آنها بی نهایت باشد وجود صانعی هم بنهایت است
 و ابداً جمیع افراد رشته موالید که در وقتی نبودند و در وقتی شدند اند باید مصنوع صانع صانعی باشند
 و مطلب همین قدر است و حال در صدور وحدت صانع هم چنین هر چه خواهد باشد بعد عرض
 میکنم که چنانکه موالید حادث شده اند و مصنوع صانعی کشند علانیه می بینی این چهار قسم
 که متغیر و متبدل میشوند و در موالید استحاله میشوند و فانی میگردند و باز تجدید میشوند آیا نمی بینی که جسم
 موالید اگر چه از عناصر است ولی بالفعل نه خاکست نه آب و نه هوائ و نه نار بلکه یک چیز خامس است
 پس اگر چه عناصر بهم آمیخته شده اند تا آنها بعمل آمده اند ولی هر یک از حالت خود جدا شده اند و جمیع
 صفات خود متغیر شده اند تا آن مولود خامس بعمل آمده است بطوریکه بکلی صورت آن غیر صورت
 آنهاست و باین جهت حقیقت آن غیر حقیقت آنهاست مانند سگی که در کمد ریخته اند و نکند شود
 پس حقیقت یک غیر حقیقت سگ است و حال طلب و طاهر و شفاست و در اول نجس در جنس بود
 و باز چون موالید عالم فانی شوند و مرتبه استحاله بغا صر شوند و تجدید عناصر شود آیا نمی بینی که
 گوشت بالبدیه خاک نیست ولی چون پوسید خاک از آن احوال میشود همچنانکه اوار خاک احوال
 شده بود و همچنین چوب مثلاً بالبدیه خاک نیست ولی من بعد استحاله نجس میشود چنانکه روز اول
 استحاله بآن شده بود و همچنین طلا مثلاً یقیناً خاک نیست ولی استحاله نجس میشود چنانکه روز اول
 استحاله بآن شده بود پس علانیه می بینی که حصای عناصر فانی میشوند و موالید میشود باز موالید
 فانی میشوند و از آنها تجدید عناصر میشود اگر چه اصل جسم در همه احوال باقی باشد ولی مناط فنا و زوال

چیزی را در این عالم فا و زوال صورت چنانکه همیکه انسانی خاک شد گویند انسان فانی شد اگر چه اصل
 جسم باقیست و زوال صفت و صورت از آن شده است و همچنین روز اول که موجود میشود اگر چه اصل
 همان جسم عناصر است ولی چون صورت زیدی پوشید گویند زید موجود شد و اسم هر چیزی برای
 صورت است و وجود و عدم هم برای صورت است پس صحیح است که کوئی فلان چیز موجود شد و فلان چیز
 معدوم پس چون عناصر را اول صورت غرضیشان فانی شد فانی شدند و چون صورت لمب
 پیدا شد موالیدی بوجود آمدند و چون باز خود بجا آمدند مجدداً خاکی ایجاد شد و بعقل آمد و اینک اگر چه
 بر بعضی عناصر وارد آمد و همه را ندیدی که چنین شوند اما چون همه عناصر را کما عقل سلیم حکم میکند که
 همه صلوح همین حالت را دارند چنانکه اگر صد سنگ باشد یکی را حرکت دهی و باقی را حرکت ندهی عقل
 حکم میکند که همه قابل حرکت هستند چرا که همه یک جنسند و از یک ماده اند پس همه صالح برای حرکت باشند
 و بعقل تصور حرکت همه را میکنی و اگر متشع بود تصور نمیتوانستی کرد چنانکه در عین حرارت بروت را تصور
 نمیتوانی کرد پس جمیع حصای عناصر قابل وجود و عدم شدند و صالح برای آنها کردید پس هیچکس هیچ
 جزء از آنها واجب نیست که بر آن حالت باشد و ممکنست تغییر و زوال آن از حال خود و استحاله بجمالات
 همه موالید چنانکه دانستی پس همه عناصر یا حادث باشند یا از جنس حادث و یقیناً واجب نیست که
 بر حال خود باشند چرا که تغییر آنها تصور میشود و بعقل درمی آید پس همه ممکن باشند و واجب الوجود نیستند
 پس بغیری را بایند زیرا که هر چه ممکن الوجود شد جایز است عدم و فانی او پس اگر بخود برپا بودی خودش
 مقتضای فانی خود نبود بلکه خودش سبب وجود خودش بودی و خودش همیشه خودش بودی و بعقل
 نتوان کرد معدومی را که خود بخود موجود شود و قائم بنفس خود باشد پس عدمی معقول نباشد پس متشع باشد

زیرا که اگر ممکن بود معقول میشد پس هر چه قائم بنفس باشد واجب الوجود بود پس چون یافتی که ممکن الوجود و چنانچه
 العدم و الفناست پس همانا که وجودش بسبب دیگر نیست و از فیض دیگر نیست که خارج از ذات اوست که
 چون علتی مقتضی وجودش آید موجود شود و چون علتی نباشد معدوم ماند و چون علتی اقوی نسبت به وجودش
 آید و علت او را فانی کند او محسوم فانی شود چنانکه هرگاه حیدره را گرم بسینی و بفهمی که گرمی آن ممکن العدم
 و الزوالست و ممکنست که گرمی آن برود و سرد شود خواهی داشت که آن گرمی بنفس خود برپایست که اگر بنفس
 خودش برپا بودی خودش همیشه خودش بودی و مقتضی وجود خودش پس همیشه بودی و فانی نشدی پس چرا
 بجو قائم نیست بغير قائم است و چون ممکن الزوالست معلوم میشود که ممکنست که منفی خارجی پیدا کند که برخلاف
 مقتضی وجودش باشد و از آن فانی کند چنانکه چون بار بر حیدره مستولی شد او را گرم کرد و ممکنست که آبی
 بر آن مستولی شود و از سر و کند و اگر بجو قائم بودی واجب الوجود بودی و همیشه او را و آخر الوجودی و ممکنست
 و عدم او و فانی او و بعین همین برهان شافی کافی جمیع افلاک و سائر کائنات غیره و ممکن باشند و واجب
 الوجود نباشند پس جمیع افلاک و عناصر را صانعی است که بآن صانع برپا باشند و در این فصل رسید
 آن نیستیم که آن صانع چیست و کیست و احدیت یا متعدد و مقصود قرار بود صانع است خواه
 و هر باشد و خواست طبیعت و خواست غیرائها و کما نمیکنم که در اینقدر کسی از اهل عالم نتواند ایرادی بگیرد و
 قبول ننماید و آن زمانه که انکار صانع میکنند ظاهر است که متوحش از صانع واحدی و ازین جهت باهم
 قائل شده اند و الا اگر ایشان بطور مدار کسی سخن گوید و اول مقصود در محض صانع مطلق قرار دهد کما
 ندارم که بتوانند در مقابل حرفی زنند چرا که لغزش بعضی چیزها در بعضی بدیست و مشهور است که ایشان
 نفع میدهند و میوزانند و آب سرد میکنند و حل نمایند و با دوزم و پراننده میکنند و خاک خشک و عقده میمانند

و هر یک از این آثار و امثال اینها حادثند که بصانعی خارجی که آن خاصه برایش پدید آمده است بالبداهه
 پس چگونه انکار صانع مطلق اگر چه طبیعت کلیه یا جزئی عالم باشد میتوان کرد بلکه همین برهان که
 عرض شد اثبات حدوث هر چه ادراک شود اگر چه باحواس باطنیه باشد میتوان کرد زیرا که هر چه
 ادراک شود بشعری از مشاعر ممکنست تصور عدم او قبیل از وجود او و زوال بعد از وجود او و
 در واقع منتهی بودی ممکن نبودی تصور عدم و زوال او چنانکه سایر متعلقات را انسان نمیتواند تصور
 کند آیا نمی بینی که نمیتوان شیئی را از حیث برودت و در حد برودت کرم تصور کرد و از حیث تری در حد تری
 خشک تعقل نمود و از حیث کثرت و در حد کثرت متوجه تصور کرد و از حیث توحده و در حد توحده متکثر
 تعقل نمود و اینها همه و امثال اینها بجهت آنست که منتهی را تعقل و تصور ذهنی نمیتوان کرد و اگر چه فرضی لفظی
 بتوان کرد و لکن آن فرض معنی واقعی و ذهنی ندارد و اگر کسی بگوید که ما تصور میکنیم شریک خدا را و حال
 آنکه متنتع است گویم که ممکن است فرض کرده و نام او را بظاهر قول متنتع گذارده مثل آنکه فرزندی از خود را
 متنتع بنامی و با نیو هسطه فرزند تو متنتع خارجی واقعی و ذهنی نشود و هر تصویری عکس شیئی خارجیت کبریه
 ذهن افاده مثل عکس در آینه و متنتع چیزی نیست که عکس داشته باشد و تو ذهن خود را متوجه آن کنی عکس
 آن در ذهن تو افتد پس هر چه متنتع باشد تصور و تعقل آن متنتع است پس هر چه تو تعقل و تصور عدم او را
 اولاً و زوال او را اخیراً بتوانی کرد ممکنست و بخود بر پائیت چگونه و حال آنکه ذهن تو خود در حد
 امکانست و هر چه در او باشد در عرصه امکان خواهد بود پس برای او صانعی است که آن با و بر پاست
 و آن صانع حال هر چه خواهد باشد و این غایت مقصود فصلت امری دیگر باقی ماند که سبب آن تصدیق
 بر ختم سلسله میشود و آن آنست که لازم نیست که هر چه صانع دارد ویکرانی باشد که آن منتهی در آفرینان نباشد بعد

در زمانی دیگر موجود شده باشد بلکه این امر مخصوص آن مصنوعیست که در زمان پیدا میشوند و صانع علت
 متفرقه آنها هم تازه پیدا شود پس اگر علت نباشد معلول هم نباشد و اگر علت پیدا شد معلول هم پیدا شود
 چنانکه ما آتش نیست احراق هم نیست در زمان و چون آتش باید در زمانی احراق هم در آن زمان باشد
 بلکه میشود که مصنوعی مستمر باشد در محل خود چنانکه اگر آفتاب مستمر بودی بر موضع معین آن موضع همیشه روشن
 بودی پس روشنی در محل خود مستمر است بسبب استمرار علت که آفتاب است در محل خود پس هر چه صانع او
 مستمر باشد آن مصنوعی هم مستمر است و زوال از محل خود بهم نرساند و با وجود این نقصی بقیام آن مصنوعی
 با آن صانع پیدا نشود و شک نیست که اگر چراغ مستمر باشد نور چراغ هم مستمر است و با وجود این نور چراغ
 بجای خود بر پاست و استمرار نور در این هنگام ضرری بقیام نور بجای خود ندارد و بنا ما دام که بنا ننموده صانع
 بنا نیست از اینجا بجا نیست و بنا نیست و چون صانع شود بنا بهم موجود شود پس یک جفت در بین
 و زمانه هم از اینست که کسی گوید که عالم مستمر نبوده و ما در این فصل و در اینجا سخن از عدم استمرار عالم
 نداریم و میخواهیم بگوئیم که اگر عالم هم مستمر باشد ازلاً و زوال نداشته باشد بازمع ذلالت باز قائم بجای
 غیر از خود است که ما او را صانع نامیدیم و خواه آنچیز دهر باشد خواه طبیعت کلیه خواه طبیعت جزئیه غیر
 آنها و استمرار عالم ضرری باین معنی ندارد که عالم مستمر باشد و صانع هم مستمر و عالم بصانع برپا باشد
 بجهت آن دلیل که سابق ذکر کردیم و استمرار خارجی منافاتی با امکان زوال و عقلی ندارد و اگر کسی زیاده
 از این بیان خواهد کرد که ما میگوییم فاسی چون ارشاد العوام و عربی چون فطره سلیمه و غیره ما نوشتیم
 رجوع بآنها نماند و چون در این کتاب مستطاب بعنوان مقدمه ذکر شده بهین قدر گفته میشود و بنا
 فصل سوم در اثبات صانع اعظم و تفرد و وحدت و در سلطنت عالم و روی سخن در تفصیل

باویریه و مشرکانت بدانکه مراد از صانع و و خیر است یکی صانع مقارن و یکی صانعیکه مرجع صفات
 مقارنه است و هر کس فرق نکند و میان این دو صانع بر این دو تکلف باشد و از اینجه طبع سلیم نتواند
 قبول کند پس گوئیم که هر کس بر این اقامه کند بر وحدت صانع مطلق تکلف نموده و برایش صحیح نباشد زیرا
 بالبداهه صانع مقارن متعدّد است اوضح ازین بنحوا اید که صانع شمشیر غیر صانع تخت است و بلا شکست که
 شمشیر مصنوع کار و کر است و تخت مصنوع خنجر چگونه حکیم میتواند بر مانی بطور طلاق بیاورد که صانع
 یکست و همچنین اسهال اثر است موجود در خارج و مصنوع طبع ریوند و قبض اثر است در خارج مصنوع
 طبع ضرب و همچنین احراق اثر است در خارج مصنوع طبع نار و ترطیب اثر است در خارج مصنوع
 طبع آب پس کدام حکیم میتواند بر این اقامه کند بر وحدت صانع مطلق و از اینجه که جهال حکما تکلف کرده
 بر این اقامه میکنند بر وحدت صانع مطلق طبایع متعین سکاف از قبول آن میکنند و قبول نمیاید
 پس بعضی تکلیف مردم میکنند و در حقیقت بر اینهای خودشان اقصیست و شکست در این نیست که هر
 منوری صانع اثر خود است و مقارن با اوست و اینکه صانعین متعدّدند چنانکه در دوکان خنجر برنده
 اثره است و تراشده شیشه و سوراخ کننده مثقب و نشان کننده مخط و از اینها آثار بروز میکند بلا شکست و
 اینها همه صانع اند بلا شکست و از اینجه جمیع طبایع میگویند آره برنده است و اثر برش را نسبت باو میدهند
 و شیشه تراشده و اثر تراشیدن را نسبت باو میدهند پس همه صانع اند بنحوی که نسبت که از پی این
 آلات صانع آنها صانعی دیگر هست یا نه و تجاری نیست که اینها را در موضع خود بکار بر و یا نیست و آلات
 و کان بدون تجار بهم میشوند و این تخمهای غریب و صند و قهای عجیب بسیارند یا این دوامای غریب
 عظیم الشعور خود بر بدن مرخص دارد و میزند و یکی خود بخود در نور منضج عمل میکند و یکی در نور مسل و یکی در

روز لطیف و یکی در روز تجیز و مریض را صحیح نمایند یا از پی اینها طبعی است که مریض را شناسد و دوائی از مریض
 و بر دوا را در وقت حاجت بکار میرد پس آن دو عمل میکنند و کمال است شبیه که در ملکست مباحثه زدن و نیند
 قرآن است و کشنده و مباحثه کشتن میر غضب و مباحثه دادن عطا صندوق دار و مباحثه ثبوت و نفع
 مستوفی و مباحثه امرونی پیشکار و مباحثه قبض و بسط حاکم و کذا مباحثه برادران امور ملک کسی است
 واکسند آن کار و مباحثه آن عمل است ولی سخن در نیست که آیا فوق این مباحثه این اعمال سلطانی
 هست که مثل جان در تن اینها باشد و محرک و مکروه باشد و جاری کننده در اعمال خودشان و با
 یا نیست و همه سخن اینجا است و الا سنگ نیست که از برای هر اثری خواه جزئی خواه کلی خواه جوهر
 خواه عرضی خواه مبادی خواه غیبی یک مانع مخصوص با هست و آن مانع مقارن است ولی در آن
 ضامن مانع واحدیت که آن مانعین اول آلات و ادوات و اسباب اویند و هر یک را در موضع
 خود او بکار میدارد پس آنها بکار فرمودن و اذن و تحرکات او عمل میکنند چنانکه از حرکت تجارت
 و حرکت تجارت مانند روح است در بدن آن پس حرکت تجارت و اذن و صلاح دیدار در موضعی که او را
 بکار برود بقوه تجارت خواهد برید و الا آله چا نیست بشعور و ساکن و بی حرکت و جان از خود نمیداند
 موضع بریدن را از موضع تراشیدن بلکه بدون حرکت تجارت برنده نیست و اگر ما اثر برنده و مانع
 خواندیم بجهت حرکت تجارت است که در آن بروز کرده پس حقیقت مانع همان تجارت است و صنعت
 بر این آلات ظاهر بکار گفته میشود چنانکه میگوئی دست و خط فلا فی و خط را نسبت بدست میدی
 و نویسنده صاحب دست است ولی بدست و خط هم تابع دست است اگر دست مستقیم است خط
 مستقیم و اگر عثه دارد خط منقش است البته و دلالتی من حیث الصورة بر سایر صفات ذات هم

چون عادت و شقاوت و کرم و خجل و کند بلکه تمام دلالتش بر تقاضای قوه و ضعف است
 لغت نیست این که چه میگویم و بفهم حال همچنین صانعین مقارنه بسیارند و آثار هم مطابق با صفت صانعین
 مقارنه آلات و ادوات میباشند برای صانع و آثار و کار این اصل این مدعاست حال برهان قاطع کنیم
 بر آنکه از این صانعین مقارنه صانعی استاد کار است که او بکار برنده و کردارنده کل آلات بداند
 این صانعین مقارنه هر چه باشند خواه جسمی باشند از جسام این عالم یا طبیعی باشند جزئی یا طبیعی باشند
 کلی یا روحی باشند در این جسام مستمر باشند یا منقطع باشند زیرا که همان برهان که در حدوث آثار آنها
 گفتیم در حقیقت هم جاری میشود زیرا که آنها هر چه باشند متعددند و ممتاز و محدود پس هر یک از آنها
 قابل تغییر و زیاده و نقصان و ضعف و شدة و کمال و نقص هستند و ممکنست فرض عدم و فانی آنها
 و چه بسیار از آنها که این امور در آنها محسوس است بحدی که ظاهر و چه بسیار از آنها که ممکنست تغیر
 این امور در آنها و چه بسیار که آثار این امور در آنها ظاهر میشود آیا نمی بینی که نار مثلاً که علت و صانع اثر است
 خودش قابل عدم و فانی و تغییر و زیاده و نقص و شدة و ضعف است و بر این قیاس کن سایر جسام را که
 محسوس است و اما طبیعت آتانی بینی که طبیعت نطفه چه قدر ضعیف است و خورده خورده قوه میکند
 و استمداد پیدا میکند در علقه و مضغه و یکذاتاً آنکه طفل میشود با آن ضعف بنیه و طبیعت خود و خورده
 خورده قوی میشود و قبل از نطفه طبیعت نطفه هم نبود و بعد از آن حادث شد و اگر مدبر طبیعت
 پدر و مادر است آنهم پیش از وجود پدر و مادر نبود و اگر مدبر طبیعت اغذیه پدر و مادر است آنهم پیش از
 وجود آن غذا نبود و اگر مدبر طبیعت عناصر است آنهم استحاله و فانی شدن غذا و بدن و متغیر و
 متبدل شد چنانکه گذشت و ضعف و شدت دارد چنانکه فهمیدی و اگر طبیعت اوضاع فلکی است

اینست حادث شده با اختلاف قرائات حادثه و نظرات و اتصالات واقع و اگر طبیعت جسام اولی
 و کواکب است اینست ممکن الزامه و انقصانست و ممکنست فرض عدم وفای او و اگر ادواج این جسام صانع
 باشند آنها هم ممکنست فرض زیادتی و کمی در بعضی بجهت آنکه محدود و موصود و روح هر جسمی غیر روح جسمی
 دیگر است و چون صاحب حد شد ممکنست فرض زیادتی و کمی وضعف و شدت و ضعف در بعضی
 و اگر صانع امری است بگمانند منافاتی با امکان فرض تغییر در آن ندارد و حال آنکه هر یک از صانعین را
 که ملاحظه کردیم مصنوع صانعی دیگر یافتیم چنانکه اگر چه آره بر نه شد اما آره خود مصنوع صانعی
 دیگر است که آتش از آن گرم کرده و چکش از آن آیین کرده و بگذارد پس بر حال با وجود قسار بصاغین بعد
 ذرات مخلوقات کوئیم که همه آن صانعین هر چه باشند خواه متناهی و خواه غیر متناهی هر چه
 باشند جمله حادث و جمله محتاج بصانعی که فوق آنها باشند نه در عرض آنها میباشند پس نمیگوئیم
 چنانکه جهال متکلمین میگویند که این صانعین هر یک مثلا محتاج بصانعی پیش از خود هستند و
 آن صانع محتاج بصانعی پیش از خود و بگذارد اما نمیشود بصانع اول زیرا که اگر چنین بودی این متناهی بود
 و کثرت اینها بودی و از عرض اینها بودی و خطا کرده اند آنها که بطلان تسلسل اثبات تناهی بصانع
 اول را میکنند زیرا که صانع را در عرض مصنوعین قرار میدهند و این خطای محض است بلکه عرض
 میکنم که این صانعین اگر چه غیر متناهی باشند و ابدا بد سلسله آنها تمام نشود محتاجا بصانعی فوق خود
 زیرا که همه حادث و مخلوقند هر چه باشند مثل آنکه سلسله عدد اگر چه از طرف صحیح و کسوت پنج یک
 متناهی نیست ولی هر چه باشد همه در تحت احد است زیرا که احد فوق کل اعداد است و مراد از غیر
 واحد است زیرا که احد حقیقی است که بر یکت و د و سه و صد و هزار و جمیع اعداد گفته میشود چنانکه می بینیم

که در وقتی که میگوئی احدی را ندیدم معنیش آنست که نه میفرمونه و نه نفر و نه صد نفر و نه هزار نفر جمیع اعداد
 با یوازینیه نفی میکنی و اگر بگوئی و احدی را ندیدم احتمال زیاده و کمتری که باشد میرود پس
 احاطه حقیقی است بالای کل اعداد و اعداد هر چه از بالا و پایین بروند آن نمیروند پس گیرم که اعداد
 غیر متناهی باشند مانع ازین نمیشود که در تحت احد باشند و احد محیط همه باشد و همچنین گیرم
 که کسی بگوید پیش از هر فردی از افراد انسان فردی دیگر بوده و منتی بجائی نمیشود گوئیم که اگر نشود آیا
 نه نیست که همه آنها که بی نهایت فرض کردی انسانند پس حقیقت انسان فوق همه است و محیط
 همه و حقیقت انسان پدر آخری افراد انسان نیست که در عرض آنها باشد و بنهایت فرض کردن
 مانع از حقیقت انسان باشد پس حقیقت انسان بالای همه افراد است اگر چه بنهایت باشند
 و حقیقت انسان البته موجود است در بالای همه افراد و اگر حقیقت آنها را نفی کنی همه افراد نیست شوند
 و اگر اثبات کنی احتمال هر فرد و هر فرد و مجموع میرود و مثل اینی در عالم بسیار است و این آتی است
 برای اثبات صانع اعظم محیط بکل اگر چه در مثل مطابق نیست پس اگر چه بصانعین بسیار اقرار کردیم
 ما را لازم است که اقرار بصانع اعظم فوق همه کنیم بجهت آنکه مجموعین انصافین که ذکر شد بر فرض عدم
 تساوی هم کل آنها مصنوعه و هر چه باشند بلی صانع اعظم صنعتش مثل صنع آن صانعین نیست که بسیار
 باشد و در عرض مصنوع خود بایستد یا احتمال رود که او هم مصنوع صانعی دیگر باشد چرا که آن فوق کل است
 و اگر کسی گوید که شاید آنهم مصنوع صانعی دیگر فوق آن باشد و همچنین آن یک هم مصنوع صانعی دیگر
 فوق آن باشد گوئیم از این راه هم بنهایت فرض کن آیا نه نیست که هر چه بنهایت فرض کنی همه آنها
 مصنوع اند و چون همه مصنوع و واحدند بر حسب فرض تو پس کل آنها باز محتاج بصانعی باشند

در این باب

که آن فوق آنها باشد ولی این فوقیت غیر فوقیت آنها برای ما و نه باشد چرا که آن نحو فوقیت را قودر
 سلسله مخلوق مصنوع فرض کردی و این نحو فوقیت در این هنگام باید فوقیتی باشد بلا کیف که
 شباهت به فوقیت مصنوعی بر مصنوعی نداشته باشد و امر همین طور هم هست و فوقیت صانع اعظم
 مثل فوقیت نوع بر افراد و جنس بر انواع نباشد البته چرا که این فوقیت و فوقیت مخلوقیت بر
 مخلوقی پس این بر مان شریف و دلیل لطیف معلوم و واضح شد که بالای کل صانعین هر چه فرض شود
 اگر چه بنهایت فرض شود عرضاً و طولاً باید صانع احدی باشد که مربع کل باشد و او هم در عرض
 آنها نباشد و در این صانع تعدد احتمال نرود چرا که اگر متعدد شوند محدود شوند و قابل عدم و فنا و
 زیاده و نقصان گردند و مخلوق شوند و فرض مسئله است که جمیع مصنوعات هر جا در هر طور باشند
 صانعی نخواهند که مصنوع نباشد پس باید که متعدد و مصنوع مثل آنها نباشد پس معلوم شد
 که مال کل صواع بصانع احدیت که هو القادر فوق عباده است و ولی کل است و اولی بکل از کل و
 این مثنای مقصود از فصل است و وجهی دیگر آنکه آنچه فرض عدش بتوان کرد قدیم نباشد پس هر چه را
 که تجویز میکنی که اگر نباشد چه میشود حادث است ز قدیم و قدیم فرض عدش نشود و وجودش و حسیست
 پس بجهت تاحی سخن میگویم که اگر قدیمی نباشد پس هر چه هست حادث است و حادث بی محدث
 نشود پس محدث آنها کیست و حادث چنانکه گفتیم بی صانع قدیم موجود نباشد پس فرض
 عدم قدیم فرض عدم کل حادث است و حال آنکه حادث هستند علایه پس قدیم فوق آنها
 هست و فرض خطا و بمعنی است ملتفت باش که چگونه بیان کردم و قدیم بودن همه هم بمعنی است
 بجهت تغییر آنها و امکان و عدم و زوال آنها علایه پس مجموع حادث و محتاج بقدیم و مراد ما

از حادث و ریخا محتاج بقدست نه آنکه زمانی باشد که نبوده باشد چرا که این حادث و صفت
 و جمله اشیا حادث ذاتی باشد و حادث ذاتی منافاتی با استمرار وجود ندارد چنانکه مثل آدم
 سابقا بضر استمرار چراغ و نور چراغ و چون این مطالب را بجهت مقدمه ذکر میکنم همین قدر کافیست
 و اگر زیاد خواهی کتاب ارشاد العوام و فطره سلیمه و غیره مراجع نما **فصل چهارم** از جمله صفات
 معرفت آنها در اینجا ضرورت یکی حکمت صانعست بدانکه از جمله اموریکه در آن شک و شبهه نیست
 یکی آنست که این عالم بر پنج حکمت و صوابست و در این معنی هیچ عاقلی نمیتواند شک و شبهه نماید
 یا کفایت نمیکند در حکمت این عالم که این عالم بعینه بمنزله خانه است که آسمانها سقف است و آفتاب
 و ماه و ستارگان بمنزله قنادیل و چراغها که کاهی کدازد میشود و کاهی بر داشته و ارض بمنزله
 زمین آن خانه است و دریاها بمنزله حوضهای آن و چمنها و جنگلهای بمنزله باغچه های آن و شطرها بمنزله
 جدولهای آن و معدنها بمنزله خزان و دفائن آن و هر چه ما محتاج انسانست در آن خزینهها و
 و فینها تصادف شده و انسان صاحب آن خانه است و دواب بار برداران و بهائم محله آن
 خوش آن و خوب و عفا قیر غذا و دوائی آن و همچنین جمیع ضروریات صاحب اینخانه در آن
 مهیا شده است بطوریکه در آنچه قوام وجود او بآن است حاجتی بخارج اینخانه ندارد و برای
 صاحب اینخانه که روح انسانیست قصری بنا کرده اند که بدن انسان باشد و از آن قصر در یک
 باز کرده اند بظاهرو باطن اینخانه که بیسند جمیع آرزای در یکجا بالوان و ضوای این عالم
 برای او کشوده اند که چشم او باشد و در یکجا باصوات این عالم برای او کشوده اند که گوش او باشد
 و در یکجا بطعمهای این عالم که زبان او باشد و در یکجا ببوهای عالم که مشام او باشد و در یکجا

بسیار کیفیات عالم که لامسه او باشد و در اینجا بعبیین عالم که خیال و فکر و فهم و عالمه
 عاقله او باشد و او را سلطان اینخانه دانجچه در اوست کرده اند و همه را سُخرا و نموده اند و همه برای او در
 گردش است بد گفته است شاعر که بیت ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند تا توانی
 بکف آری و بغفلت بخوری همه از بجز تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که نوزمان نبر
 و آیا کفایت نمیکند در حکمت این عالم نظام و ارتباط این عالم و گردش علویات بر فعلیات و بطور این
 آثار غریبه و صنایع عجیبه در میان آنها بطوری که اگر دریا با باد شود و اشجار ظلم و صنایع روزگار لوح
 عشره ی از اعشار حکمت عالم نیست تواند بنویسد و آیا کفایت نمیکند در حکمت عالم که هر حکیمی که کاری
 میکند وقتی مستحسن و ممدوح و مرغوب جمیع طبایع می افتد و بغایت حکمت ممکنه میرسد که فی الجمله
 شایسته ی با وضاع این عالم بهم برساند و حاشا که احدی بتواند که شبیه تام درست کند و کس
 زیاده از این بخواد از حکمت عالم رجوع کند بحديث شریف مفضل بن عمر که از حضرت صادق
 روایت کرده است زیرا که در آن حدیث کفایت برای عاقل مستفک در معرفت حکمت عالم
 و گمان نمیکم که احدی بتواند نکته در حکمت این عالم بگیرد و اگر جالبی نکته بگیرد مانند آن کوریت که
 او را مجلس سلطان عظیم الشان برند و در آن مجلس انواع لاله ها و مردکیها و انواع ادانی و ظروف
 گوناگون بر نظم حکمت چیده باشند بر حسب قضاای مجلس و آن کور برود و بر بعضی از آن چراغها و
 لاله ها و مردکیها یا ظروف پازند و بشکند و بعد اعتراض کند بر صاحب مجلس که چرا این را در سر
 گذارده و برخلاف حکمت چیده پس باینوایه مضائقه نیست که بعضی چقال بر بعضی امور عالم از
 روی جمل اعتراض کنند که چرا فلاکس را فقیه کردی و یا غنی نمودی یا چرا صحیح کردی یا بدیض نمودی

یا چرا فلان بملار نازل نمودی یا چرا فلان را سلطان و فلان را رعیت کردی و ندیدند که جمیع آنها از محض
 حکمت است و چون بچشم خدیری رجوع کنند سر هر یک از آنها را بیان میکند و بآنکه امری سالیهای
 دراز حکمش بر خلق عالم مخفی باشد و پس از مدت ها و چه حکمت آن ظاهر شود و ازین قبیل اعتراضات عایا
 نا دارا واقع میشود بر سلاطین و چه بسیار اعمال که سلاطین بهتر و شان و وزرای رفیع القدر و امکان
 در مملکت میکنند و آبا و اجدادی و خرابی را آباد و بلندی را پست و پستی را بلند نمایند بجهت احاطه که حکمت
 دارند و رعیت نادان بجهت عدم احاطه او بکل مملکت اعتراضها کند و پس از دیر مدتی معلوم شود که آن
 عمل از عین حکمت بوده بطوریکه اگر آن عمل نمیشد بلاد و عباد فاسد میشدند حال و فلیکه رعیت بر سلاطین
 انگونه اعتراض کند چه خواهد بود اعتراض حال در مملکت عظم و مملکت کبر و مع ذلک اگر رجوع
 کنند بکجای ربانی و علمای صمدانی و تقصیده و سنجیده اعتراض کنند حکمت هر چیز را ایشان ظاهر خواهد
 و چه بسیار قبح است بر رعایای جاهل جزئی اعتراض کردن بر سلطان کلی و تصرف در امور دولتی او
 و تخلف و توهم حکمت و تدبیر او میدانند که او حاضر و ناظر در کل مملکت و عالم و محیط بر جمیع صلا
 و فساد آن و جاهل خودش را می بیند غافل از جمیع اجزای آن مملکت می بیند خودش را که عاجز است
 از تدبیر منزل خود و جاهل است بدبیر امر زن و عیال خود که بطور حکمت باشند از آنچه بزرگان
 دین فرموده اند *رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَخْشَ طَوْرَهُ* یعنی خدا رحمت کند کسی را
 که قدر خود را بداند و از طور خود تجاوز نکند بالجمله پس معلوم شد از آنچه بطور مختصر بیان کردیم
 که این عالم بر نظم حکمت است و جمیع عقلا و حکمای ما هر چه تصدیق بحکمت عالم کرده اند بلکه اقرار
 بجز خود از معرفت جمیع حکمت آن نمودند و علم ایشان که روز بروز زیاد میشود بجهت ظهور حکمتی است

از این عالم پس از حکمتی و تری پس از تری و امری پس از امری و درک تدبیری پس از تدبیری پس از
این عالم که مصنوع آن صانع است بر پنج حکمت شد گفته میشود که صانع حکیمت در صنع خود و از حکیم
لغو و عبث سرغیرند پس در پنج کلی و جزئی از صنع لغو ننموده و بیغایده چسبید و اینها فریده خواهانند
آن معلوم جهان باشد و خواه نباشد پس مخلوق نادان باید حد خود را بداند و تعرض بر پنج ذره از
صنع این صانع ننماید و این مسئله صلیست از اصول که باید حفظ آن بشود و در این جا که در مسائل
بعد بکار می آید و نتایج گرفته میشود فصل از جمله صفاتی که باید در اینجا دانست است که هر صانع
علیم است و دانای جمیع ذرات خلق خود زیرا که خلقت بر پنج حکمت و صواب و وضع هر چیزی در
موضع خود و حادث هر چیزی در مکان خود و وقت خود و ایجاد علم و علما و حکمای عارف بحق
اشیاء ممکن نشود با جمل با آنچه می آفرینند و چون خلق او را بر پنج اتمامت و صواب دیدیم
فهمیدیم که صانع آن عالم است جمیع ذرات خلق خود از اوقات و صفات و افعال و نسبتها و اقدار آنها
و هر چه بتوان او را ادراک کرد و با و اشارت بتوان نمود و اسمی بر آن بتوان گفت و در این مسئله هم
شبهه نیست و ائمه که در اینجا ضرورت محل شبهه نیست در میان مومنین و این علم اشعبه است
که هر شعبه از آن مستمی اسمی میشود بواسطه شعبهای معلوم است پس چون در خلق الوان و اشکال بود گفتیم
خالق اینها باید بصیر و بینا باشد و چون در خلق اصوات بود گفتیم خالق اینها باید سمیع و شنوا باشد و چون
که همه در حضور او بود و او گواه بر همه گفتیم باید شاید و گواه باشد و چون از پرده غیب مطلع بر همه بود
گفتیم که صانع اینها باید قییب باشد و چون قصص و حکایات جمیع خلق بر او واضح بود گفتیم صانع آنها
خبر است و مگذا هر چه بدینا ماند و همه در تحت علم جمیع است و آفریننده اشئی بر وفق صواب جانان

با فریش خود نتواند بود و از جابل علمی مستقیم سر نخواهد زد و بهین قدر هم از این صفت در اینجا گفتا شد
 و هر کس زیاده خواهد رجوع بارش و العوم و فطره سلیقه و سایر کتب مبسوطه نماید **فصل** باز از جابل
 صفاتی که ذکر آن در اینجا لزومی دارد که صانع این عالم باین عظمت و این سماء مرفوع و این ارض
 موضوع باید قادر و توانا باشد زیرا که عاجز نمیتواند کاری کند و هر کس کاری کرد قادر بر آن کار
 هست و هر چه تعقل بتوان کرد از صنع اوست پس او قادر است بر هر چه تعقل بتوان کرد و فرض او
 توان نمود و عجز در هیچ چیز ندارد و اما آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر است که مثل خود بیافریند
 آن کلامیت غیر معقول زیرا که اگر آفریده او شد و او قادر بر آن شد و او را از عدم بوجود آورد
 و دیگر مثل او نتواند بود و مثل او قیست که اولاً واجب الوجود قدیم باشد و این با مخلوقیت راست
 نمی آید پس اصل سوال غلط است و حاجت بجواب ندارد پس چیزی بقول هیچ عاقلی در نمی آید که نمی
 ممکن است و هر چه ممکنست در تحت قدرت اوست و باز آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر بر
 محال هست یا نیست این هم کلام غیر معقولست زیرا که هر چه خلق شد ممکنست که خلق شود و اگر
 ممکن شد خلق او دیگر محال نیست و نیست چیزی نیست که قدرت تعلق بآن بگیرد و آنچه مقدور است
 ممکن است و هر چه آفریده شد ممکن شد و دیگر محال نیست پس خدا عاجز از هیچ چیزی نیست و از جانب
 منفعتی نیست و اگر چه هنوز اثبات نبوت نشده و مقام خاتم النبیا و صلوات الله علیه و آله هنوز
 معلوم نگشته ولی چون کاهی سوال میشود موضع نوشتن آن اینجا است و آن است که کاهی جهال میگویند
 که آیا خدا قادر است که مانند خاتم النبیا یا افضل از آن بیا فریزد و جواب شافی کافی نیست که نیست
 که این خلقیکه حال خداوند عالم با هم موضع خلق کرده موافق حکمت است و شک در این نیست و اگر غیر از این

وضع که حال است اکل و اولی بود خداوند از اختیار میکرد و آن طور خلق میکرد و ترک اولی و حسن نمیکرد
 پس هر چه خلاف میطور و این وضع است مرجوع و خلاف اولی و خلاف انساب بصنع کامل است و خداوند
 اگر چه قادر بر هر ممکن است ولیکن ترک اولی نمیکند و خلاف حکمت نیامد و در مثل این سوال بعینه مثل است
 که کسی بگوید آیا میتواند ظلم کند یا نه خداوند قدرتش محدود و مقدر نیست و ظلم هم نمیکند چرا که خلاف حکمت
 و خلاف حکمت انجیم نمینماید اگر چه قادر باشد و ترک اولی ظلم است و از آنچه انبیا را آن معاقب کرده
 و این وضع که الآن هست اولی است پس اولی است که فضل از حضرت خاتم در ملک نباشد و خلاف
 این خلاف اولی و خلاف حکمت و ظلم است و از خدا ظلم نمینماید بعم که چه کفتم و چگونه بیان کردم بار
 خداوند قادر است بر هر چه خواهد و صانع این عالم و عقول عاجز از آنچه عقول درک آن کند نخواهد بود
فصل بدانکه خداوند عالم قدیم و قائم بنفس خود است و غنی آن ماسوئیت که خود او آنها را از عدم
 بوجود آورده و انتفاعی از طاعت آنها نیاید و ضرر از معصیت آنها با او نمیرسد و غرض از اجتماع آنها
 برای او حاصل نمیشود و هیچ وجه فایده از خلق عاید خالق نمیکرد و چون حال آنکه کل آن خالق بذاتشان
 و صفاتشان و افعالشان و اشیا هشان عین خود اویند و عین عطای اویند و بگرم او برپایند
 پس چگونه شود که او محتاج بآنها باشد و چون او آنها را از عدم بوجود آورده بصرف کرم خود چگونه
 شود که از آنها انتفاعی طلبد و آن شاعر بکفته بلیت من نکر دم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر
 بندگان خودی کنم بلکه من عرض میکنم که اینچنین بظاهر است و در حقیقت خود وجود بندگان خود
 او است و چیزی غیر خود او نیستند و ندارند پس از ایشان چه فایده عاید خدا میشود و حال آنکه آن
 فایده را او باید خلق کند از کرم خود و نشانند این مسئله هم بسی واضح است **فصل** و از جمله

مسائل عمده که اشاره بآن لازم است چنانکه دانستی که خداوند حکیم است و کارها را نمیکند و کار بیفایده و بیهوده
 جمیع عقلها را نمیشود ولی شرط حکمت نیست که فایده عاید خود حکیم شود بلکه هرگاه عاید غیر هم شود
 موافق حکمت است و دال بر غنائی حکیم چنانکه اگر سلطانی رباطی در پای سوار شود که خودش ابد از آنجا
 عبور نکند و در آن رباط نزول جلال او نمیشود ولی رعایا و برای او آسجا طول میکند و از تعب سفر می آید
 کسی نمیکند که کار بیفایده کرد بلکه اگر فایده عمل عاید غیر شود حکمت با غنا جمع شده و از شرفست از آنکه حکمت
 با فقر باشد پس خداوند حکیم کارها را نمیکند و بیفایده میکند و چون غنی است جایز نیست که فایده ایجا
 عاید او شود چنانکه دانستی بلکه باید فایده خلق عاید خلق شود و حال در صد دان میسیم که فایده خلق بطریق
 تفصیل چه بود ولی مجلس آنستکه فایده خلق بخت جاوید رسیدن ایشان و از مقامات قرب خدا
 قدیم غنی تمتع بردن است پس هر چه در اینک مانع از حصول فایده برای خلق باشد و بیهوده
 البته و منجوس صانع و خلاف غرض است چرا که باعث آن میشود که صانع صانع بیاصل شود مثل
 آنکه سلطان قصری بسازد برای محض آنکه زید در آن بنشیند و لایق هیچ کس غیر آن نباشد و بیهوده
 منع کنی زید را از نشستن در آنجا یا بکشی زید را و کار سلطان را بیاصل کنی و البته فتنهای غضب
 سلطان در نیست که تعب او را تو بیهوده کرده و وضع او را بیفایده نموده پس هر عمل که مانع خلق
 شود از وصول بفایده ایجا که خداوند این عالم را برای آن فایده خلق کرده تا بخل غلط و قبیح
 و ناسر است و هر عمل که سبب وصول خلق بآن فایده مطبوع و محبوب باشد مرضی صانع است البته
 پس خداوند حکیم هرگز آن اعمال را شایسته را منح نکند و بجهت نیست نهد و تصدیق ننماید و
 آن اعمال شایسته را هرگز بطل و رد و قبیح نفرماید و قطع نیست آنها را از خود ننماید و صاحب آنرا

بخود نسبت دهد و حبیب خود را در ده و نماند و تنهید و نصرت فرماید و اینست معنی آنکه مگر در سایه کبر
 میگوئیم که خداوند اغراء باطل و اغراء بحیل نماید یعنی خلق خود را تخریص باطل و نادانی نکند یعنی
 کاری نکند که بنده ضعیف و چنان داند که آن باطل محبوب خداست و آن چهل مرتضی اوست و از آنکه
 بآن کار بنده ضعیف غیب شود و رگون نماید بلکه برخاست و در حکمت اظهار حقیقت حق دانما و
 ابطال باطلت باطل دانما تا از جانب او منقصی در حکمت نباشد بعد اگر کسی بعد از اینکه حقیقت
 حق ظاهر شد بخوابد براه باطل برود با وجود آنکه باطلت باطل ظاهر شد نقص بر او باشد
 و حجت بر او قائم باشد پس اگر کسی گوید که ما می بینیم بسا اهل باطل را در نهایت عزت و شرف و نعم
 و بسا اهل حق را در نهایت ذلت و خساست و پستی پس چگونه خداوند ماصرف حق و اهل حق است و
 خذل باطل و اهل باطل جواب کوئیم که نصرت حق و اهل حق نیست که دنیا را بر ایشان وسیع کند و
 خذلان باطل و اهل باطل نیست که متاع دنیا را از ایشان گیرد زیرا که این دنیا نه میزان حقیقت حق است
 و نه میزان باطلت باطل بلکه امرست عارض خارجی و مثل تقریبی آن است که انسان جمیل را عیلا^{منت}
 از کمات و نعمات و استقامت خلق و انسان قبیح را علاست از سیاهی و خست و احواج خلق
 حال اگر انسان جمیل لباس پستی بپوشد و انسان قبیح لباس عیلا^{منت} بپوشد آن لباس عیلا^{منت}
 و میزان حسن و قبح اصلی احدی نتواند شد که هر کس لباس خوب دارد او جمیل باشد و هر کس لباس
 دارد او قبیح باشد و مثل آنکه صندوق پستی مملو از جواهر نفیسه باشد و صندوق علانی مملو از
 کثافات باشد پس صندوق دلالی بر آنچه در اوست نثار و بلکه برخاست که اظهار حسن نیت نکند
 اگر چه بجهت حکمتها در لباس پستی باشد و اظهار قبح قبیح نماید اگر بجهت حکمتها در لباس علانی باشد

و از جمله حکمتها برای سستی لباس بومین برپیر دادن بوفست از هر چه خداست تا مغرور دنیا و منکد او
 نشود و ولی غرت او در کمال ایمان و حق است و از جمله حکمتها غرت و شرف کافر مشغول کردن کافر است
 بغیر خدا و برپیر دادن از حق و استدراج او و تخریج ضمیر او و بجهت حکمتها بسیار که این مختصر جای آن
 نیست پس جائز نیست و بدلیل حق و بقیع تن کسی نباشد بلکه امری عارضیت که بجهت حکمتی چند خداوند
 آن عارض را قرار داده پس بجهت مناع عرضی دنیا دلیل حقیقت و بطلان کسی نیست اگر جمیع نعمت
 دنیا را از کسی بگیرند دلیل بطلان او نیست و اگر جمیع دنیا را بکسی دهند دلیل حقیقت او نیست پس مراد
 از نصرت حق و اهل حق اظهار کردن خداست اوله و برای این حقیقت حق و اهل حق را تا بر مردم آشکارا
 شود که آن اشخاص بر حقد و را هشان حق و کلامشان حق و اگر چه دلیل بر ازل اهل زمین باشد و
 مراد از خدایان خدا اظهار کردن خداست اوله و برای این بطلان باطل را و اهل باطل با و کلام باطل را تا
 بر مردم آشکارا شود که آنها بر باطل اند و راه و کلامشان باطل است اگر چه عزیزترین روی زمین باشد
 و فتنهای غرض خدای کریم حکیم غنی بهین است و از خدای کریم نیست که این متاع قلیل دنیا را از هر کس
 بر آن سخط کرد و بکیر و و کریم غنی چنین عمل کند و متاع دنیای فانی را مقداری نیست در نزد خدای
 جلیل عظیم که از هر کس ماضی شد از این متاع دهد پس اگر مالی و غرق و دیدی در جای از آن استدلال
 بر مرضی بودن او در نزد خدا مکن بلکه نگاه بآیت و دلیل حق کن و اگر خاستی و دلتی در جای دیدی
 از او استدلال بر سخط بودن او مکن در نزد خدا بلکه نظر بآیت و دلیل باطل کن بالجمله خداوند
 حکیم علیم قدیر تصدیق بضرر باطل و اهل باطل نخواهد کرد و تکذیب و خدایان حق نخواهد نمود و ابد
 و این بابست از علم که اگر کسی این باب را حفظ کند در هیچ مسئله در دنیا در دنیا مذکرا که هر چه است

در دنیا یا حقیقت یا باطل یا نیک است یا بد و هر یک را علامت نیست که خداوند الزام کرده است بآنها
 مانند الزام نور بنور و سایه بصاحب سایه و مختلف سخا و کدورت و انسان باید طالب علامات حق و باطل
 باشد از راهیکه خدا قرار داده و در اینجا همین قدر کافیست و من بعد مفصله خواهد داشت ان شاء الله تعالی
فصل بدانکه خداوند عالم حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند پس عالم را بحق و برای حق آفریده زیرا
 که خلق باطل و برای باطل بیفایده و لغو است پس باید که آن حق که عالم را برای آن آفریده همیشه در عالم
 باشد که یک آن در عالم نباشد در آن وجود عالم لغو و بیهوده خواهد بود و آن حق رسیدن خلقت
 بحیات و نعمت جاویدان و برای وصول بآن سبائی قرار داده که بدون آن اسباب شریعتی مقیده
 است که ناموس عبارت از آنست و آن طریقه بندگی و معامله با خدا و نفس و خلق است و برای حفظ
 و بیان و ابلاغ آن ناموس و عمل بآن مایه است پس آن شریعتی است و آن اهل ایل حقد و عالم
 بحق و اهل حق بر ایل پس باید حق و اهل حق همیشه در عالم باشند تا آنکه خلقت لغو نباشد که اگر دمی
 نباشند در آن دم خلقت لغو است پس هر طریقه که از عالم بر طرف شد و ایلش بر طرف شدند بر آن
 قائم بر بطلان آنها یا بقرض و حرام از عالم و عالم باز بر پاست معلوم میشود که آن حق نبوده یا
 در زمان نقارض حق نیست و عمل او جایز نه و آنچه حق است باید در عالم باشد و اهل آن حق محل عینا
 خداوند بیکرت وجود آنها عالم بر پاست و رزق از آسمان نازل میشود و بلا بیکرت وجود ایشان
 رفع میشود و بلا دمهور میگرد و سایر عباد و جمیع بیکرت وجود آنها بر سر روزنده اند و اگر حق و
 اهل حق نبودند آنی خداوند عالم ایغال را باقی نمیکند و دنیا نش از هم میپاشد و بقا سایر مردم
 در دوزخ آنها مثل خار نیست که بواسطه شاخهای کندم آب میخورند و اگر کندم نبود یک آن خار را

باقی نمیکند و کار بیافزاید و اگر کسی گوید که چه شود که اهل عصری همه بر باطل باشند و چون خداوند
 در عصر لاحق اهل حق بوجود می آید از نسل ایشان ایشان را باقی گذارد و جواب گویم که اهل عصر آید و در عصر
 معدومند و آنچه موجودند که بر باطل اند و قابل غایت الهی نیستند پس مقتضی انقراض موجود و مانع محو
 و منقود است و شیئی معدوم نتواند که دفع مقتضی موجود کند و مانع فنا گردد پس بلا شک جمیع اهل
 عصر اول پاک میشوند نهایت خدا عصری جدید و قومی جدید بنیاد خواهد کرد و عاجز نیست که اگر که در
 عصر اول اهل حق که محل غایت الهیت باشند و آنها بکرت اهل حق زنده بمانند و بنیادهایم بر جود
 ایشان ترتیب شود این قسم ممکن است و بهین قدر در مقدمه انکشاف میشود **مبحث اول** در اثبات تربیت
 عامه و خاصه است و در آن چند فصل است **فصل اول** در آنکه بنی نوع انسان بدون ناموس
 زیست نتواند کرد و آنکه خداوند عالم آنها را مدنی الطبع آفریده یعنی ایشان را چنان مجبور فرمود که باید
 جمعی از ایشان بر گروهی باشند و مانند سایر مملوکیه این عالم تنها تنها نتوانند زیست نمود و باید
 جوقه جوقه در اطراف زمین گرد و هم باشند و علت این نیست که خداوند آنها را از بطوری آفریده که
 محتاج است لباس مسکن و غذا و دوا و در قوه او کمالاتی و علومی و حکمی و ضایعی و اخلاقی و تربیاتی
 گذارده که بدون تربیت مرتبی آن کمالات از بروز نمیکند و محتاج است مرتبی چنانکه محتاج است غذا
 و دوا و لباس و یک نفر به تنهایی نتواند که از عمده همه آنها برآید و خود بخود استكمال یابد یا آید
 که انسان لباس میخورد و لباس پنبه میخورد و پنبه زرع میخورد و زراعت آلات و ادوات حدید
 و خشبی میخورد و آب و قوه میخورد و پس از عمل آوردن شستن و بافتن و دوختن میخورد و هر یک از
 اینها اسباب میخورد و هر یک از اسباب صانعین میخورد و هر صانع از آلات و ادوات میخورد

و همچنین مسکن ادبانی میخاید و بانی آلات و ادوات بجهت ساختن بنا میخوبهید و همچنین هر یک از آلات
و ادوات اوصافین میخوبهید و بکذا غذا میخاید و غذا زراعت و آلات زراعت چنانکه گذشت
میخاید و دو میخاید و در طرف عالم منتشر است بسا آنکه برای جلب آنرا کشتیا و بار و اربا و
اسباب با آلتها میخاید چنانکه گذشت و طوری خلقت شده اند که در اول جا پلاند و باید بتعلیم معلم
صانع و محاسب تحصیل کنند و ترتیب تربی کمالات نفسانی و علوم و حکم و اخلاق و احوال حسن
از ایشان بروز کنند و بدجات قرب الهی برسند و فایده خلقت خود را دریابند و این امور صورت
نگیرد مگر آنکه قومی بکوهی میباشند و هر یک مشغول امری شوند و رفع حاجت دیگری را نمایند بکلیه جمیع
ایشان بهم مرتبط باشند و هر یک هر چه از مصالح آلات و ادوات در اقطارشان هست بقطری دیگر
رسانند که کار چه بگذرد و حاجات انسانی انقدر است که اگر گناهای بزرگ تصنیف شود و شرح آنها
و با جمیع آنها کند و اگر کسی گوید که چه شود که بنوع انسان بهم مثل حیوانات عریان بگردد و در مغار
منزل کند و از گیاه خود روی مین بخورد و با هم آمیزش نکند گوئیم خداوند عالم انسان را آدلا که حساب
نفس با طقه کرده و در وجود او قابلیت بطق و درک علوم و تصرفات در سایر موجودات گذارده
و در قوه او اخلاق و احوال حسن و ترقیات بدایع قرب و تصرفات عجیبه باطنیه و سایر صنایع
قرار داده و وضع این قابلیت استعدود در نفس از برای بروز کردنت و اگر ابد از ایشان بروز
نکند و ضعیف در قابلیت ایشان لغو و بیفایده خواهد بود و بروز آن قوه با از ایشان نشود مگر با جمیع
و تعلم و تعلیم و اشتغال بصنایع و مجاہدت و ریاضات و به طه ترتیب مرتبات و با نتیجه شرف
انسان بر سایر حیوانات ظاهر شود و همه ملکت را متحرک کند و قدرت خداوند تقدیر را وظاهر شود و

و طبیعت انسان از برای کالات الهی نهاده شد و اگر آن طور سلوک میکردند جمیع این قوتها در ایشان
مخفی میماند و بروز نمیکرد حتی آنکه لطف تنها هم از ایشان ظاهر نمیشد چه جای سایر کالات و ثامنا اگر خدا
اصل بدن انسان را بر خلاف حیوانات آفریده و نازکتر و لطیفتر خلق کرده و از اینجهت ضعیفتر و کم تحمل تر شد
و چنان نیست که همه افراد انسان بتوانند که چنانکه گفتم راه روند یا منی بیکی که در افراد انسان نیست
که او را ساعی و آفتاب راه رفتن قیصر نیست و کسی هست که بغیر از غذای لطیف چیزی دیگر نمیتواند خورد
و چه بسیار کس که تحمل آب سرد و گرم ندارد چه جای صندل غریبه رستان و تابستان و اگر اچنانا بگوید و شای
در دنیا تواند چنین نیست کند و بتخلی از انسانیت بیفتد و هیچ کالی از کالات انسان که در او گذارده شده
از بروز نکند همه افراد انسان نتوانند چنان زیست کنند و الله بخار و شکاف در جبال و غلات
که همگی میکنند و اگر بخواهند بکنند آلات حدیدی و خشی و صنایع و جمیع میخوابد و طبیعت انسانی را
تخل آنکه و ثامنا چون حیوانات از گیاه زمین بخور و نیست البته و آیمانی منی که سایر حیوانات چون در
قوه ایشان گذارده نشده بود صنایع باس ایشان بر بدن ایشان آفریده میشد و انسان چون در قوه ایشان
گذارده شده بود او را بی لباس آفریدند چون انسان برای صنعت آفریده شده بود با و بهواریج مناسب
صنعت دادند چنانکه هر حیوانی مناسب طبع و احوال و اعضا و او و چون در انسان قوه معرفت طبعی
و عقاقر و وجه معالجات گذارده شده بود او را کثیر المرض آفریدند بخلاف سایر حیوانات که الله در ایشان
نیشوند و ازین گذشته اگر انسان بزرگی فی المثل تواند چنین نیست کند طفل ایشان نتوانند با آن
ضعف و نقابست انطور زندگی کنند و همه اول طفل اند و باینطور زنده بخواهند ماند از اینجهت
اطفال حیوانات قوی تر و مستقل تر آفریده شدند بخلاف طفل انسان که تا مدت های مدید محتاج است

و پوشش و خورش خاصیت بالجملة این مطلب بدیهیت که انسان صاحب حاجاتست و بر حاجات مجبور است
 و در قوه قدرت بر صنایع یک دفعه حاجات او بشود گذارده شده و یک نفر بالبدیه نمیتواند که جمیع حاجات
 خود را رفع کند و تحصیل جمیع آلات و ادوات ضروریه خود را نماید و کمالات باطنیه که در قوه او گذارده شده
 و بالفعل معدوم است از خود بی کامی مرنی برابر دهد و در حال جبل یا جبل خود را عالم کند و در حال سفاهت
 با سفاقت خود را حکیم کند از بیخبت خداوند ایشان را مجبور بر تمدن و بسیم کردن و خلق کرده و چون
 صنایع مختلف بود عجب آنکه بتنبها و طبیعتهای غلظت را بر حسب آن صنایع آفریده که هر کسی ادلی بصنعتی
 دلی آن صنعت را بشود تواند کرد پس بعضی را قوی کرد و بعضی را ضعیف و بعضی را متخلل سر داد و بعضی را
 متخلل کرد و بعضی را متخلل صدها می عظیم داد آیینی بینی که همه کس نمیتوانند تحالی کنند و با سهای که بر دارند
 و همه کس را شعور صنایع لطیفه و مکاسب و قیقه نیست و همه کس نمیتوانند صبح تا شام علی الدوام در آفتاب
 بیل بزنند و زراعت کنند و همه کس نمیتوانند در کشتیها نشینند و سفر دریکنند و همه کس نشانه چاه
 در مواضع بار طوب رودند و الان با وجود معلمین و مربیان نمیتوانند علوم بیا موزند و حکمت تحصیل کنند
 و مراض و مجاهد شوند و کمالات باطنیه انسانی را برابر دهند و بگذایر صنایع و مکاسب و بهر کسی
 طبیعی وسیله داده که متخلل کاری مناسب شود و همه کس بتواند متخلل گنای شود و نه همه کس متخلل توان
 سوزی میشود خلاصه بحسب اختلاف مکاسب طبایع مختلفه آفرید و بتنبهای مختلفه داد تا بهر کسی کاری از او
 سهولت بعمل آید و رفع حاجتی را با آسانی بکند و همچنین انسان دید که کاری از او پیش رفت میکند و سهولت
 از او بعمل می آید و تکلفی در آن کار ضرور ندارد و طبع او از آن کار نیست بدانکه خداوند او را برای آن
 کار آفریده و اگر از پی آن کار برود آن عمل را با انجام میرساند و بوجه آن عمل آن کار فعیل خواهد داد

و اگر دیکر برخلاف نیست بدانند که برای آساختن خلق شده پس عمر کرمانی را بهیچ وجه صرف نکند و از پی کارهای
 رود که چنان باشد که عرض شد و اگر نه اختلاف طبایع بود اغلب لازم عیش ایشان در عده لغو میماند
 و بعلل نمی آمد پس در حکمت لازم شد که بر هر کسی طبعی غالب باشد و چون اختلاف طبایع پیدا شد باز مردم
 اجتماع و تمدن سبب تشاجر و نزاع پیدا شود زیرا که جمیع زراعتی عالم از اختلاف طبایع است پس
 بالضرورة در میان مردم ابی و عدوان و کبر و حسد و حرص و ظلم و فساد پیدا می شود و در پی تمام معاشرت
 و آمد و شد و معاملات مفسد مایه بر پا شود پس بالضرورة باید در میان این نوع خلقت ناموسی و
 قانونی و قاعده در سلوک و معاشرت و معاملات باشد که مردم بآن باشند تا امر مدنیته نظام یابد
 و بدون این محالست که یکروز بتونس در سیت کنند و همان روز اول اجتماع هر قسم چند و یکدیگر را
 بکشند و مال یکدیگر را بربایند و تنازع و تشاجر پیدا کند که نتواند یکدیگر را برود و هم باشند و لازم
 آید که متفرق شوند یا بهکلی هلاک شوند پس خداوند که اول حاجت در طبع آنها گذارد و ثانیاً تمدن
 و اجتماع در آنها لازم کرد و طبایع مختلفه داد محالست که خلق بانی یا سازندگان و ناموسی گذارد و
 اجمال در این امر ابطال کلی حکمت خلقت و بجای خلقت لغو و فاسد شود و نتوانند زیست کنند
 تا بقاعده خلقت برسند و بعینه امر کوزه گرمی باشد که کوزه چند بسیار و در نزد باران گذارد و جمیعاً
 یکساعت از هم بپاشد پس فاعل این عمل لاغی و عایب باشد و در زمره عقلا نباشد پس چگونه چنان
 می رود که خداوند حکیم که عاقل و در حکمت او در مانده است چنین خلقتی را بدون پاسا و زکاتی گذارد
 و جمیع آنها را در یک روز فاسد کند پس بین چه قدر ضعیف است قول آن جماعتیکه مباحی مذموم
 شده اند و میگویند هیچ شرعی در میان مردم ضرورت نیست و حسنی و قبی در اعمال نه و حلالی و حرامی

عکس

در کارنی و همه خیال است و تتراین قول سخیف است که سایر مردم بزاکانی راه میروند و این مرد از
دست رفقای آنها زنده مانده و این خرافات را میگوید یا تصور نمیکند که اگر در میان مردم حلال
و حرام و زاکان سلوکی نباشد اولایکی میخواهد او را بکشد و گوشت بدن او را قیمه کنند و مال
و عیال او را صاحب شود و او را بسوزانند و خاکستر او را بر باد دهد و اگر میگوید اینکار را بدست بهترین
انسان نیست که خودش گذاشته و اگر میگوید چه عیب دارد در ساعت دوم زنده نیست که چنین بدیهی داشته
باشد و اگر بنده مردم همین مذہب را بگیرند دیگر احدی باقی نمیگذارد پس معلوم شد که اینمذہب از تصدق سر
باشریعتان زنده مانده و این را معقول را میگوید و همچنین چه قدر سخیف است قول آن جماعتیکه اقرا
بجدا دارند و بهائیت و خالفتیت و ولی میگویند و غنی است از طاعات و بهیست از معاصی پس با
دیگر شرعی و یاسانی ضرور نداریم عالم را خلق کرده و مقبول داده که بخویم و راه برویم و جواب انهم
از آنچه عرض شد بدیهیت است که این گروه هم زنده مانده اند از چه آنکه سایر گروههای عالم بناموسی
راه میروند و الا عرصه برایشان تنگ میشد و میروز پلاک میشدند و اینکه این گروه حال زنده اند در
میان خود بجهت است که باز یاسا و قواعد و قوانین ناقصه در میان خود دارند و حکام و سلاطین در میان
ایشان هستند و قانونی بعقل ناقص خود دارند که منع بعضی مفاسد را کنند و بارت از پنداران خوبی
سنن و شرایع را عادت کرده اند و الا بدیهی است که اگر مذہب را عدم ضرورت یاسا قرار دهند
و بان عمل کنند احدی زندگی نتواند کرد بلکه عرض میکنم که چون یاسا و طبع انسان لازم و متمم بود
خداوند طبع او را مجبول بر آن کرده که یکپاره چیز را با قلیج و غلط داند و متنفر از آن باشد و راضی بصدد
انها از خود یا غیر خود نباشد و یکپاره چیز را مستحسن بشود و صد و آنرا از خود و غیر خود نیک بشود

خواه طبعش متوجع باشد خواه مستقیم و در حسن و قبح صدور هر کار از خود نسبت بغیر اگر شک کنی و در صدور آن
از غیر نسبت بحدوث نظر کن تا بدانی که حسن کدام است و قبح کدام مثلا اگر شک کنی در حسن فحش گفتن
بکسی نظر کن در فحش گفتن او بحدوث و اگر در حسن و قبح او تیت غیر شک کنی نظر کن در او تیت غیر مر خود را
خلاصه طبعی انسانست که بعضی چیز را روا نداند و بعضی چیز را روا دارد و ناموس بخراین نیست و
ازین گذشته در بنی نوع انسان عقلیت که بآن جن بسیاری از اعمال را می فهمد و قبح بسیاری از اعمال را
میشناسد و ناموس نیست مگر همین که بعضی اعمال را قبیح است و نباید کرد و بعضی حسن است و باید کرد پس
چگونه انسان عاقل میتواند انکار وجوب ناموس را در میان مردم کند و اگر کسی گوید که چه بسیار بلاد
که شرعیتی ندارند و با وجود این بلادشان معمور و خوشان محفوظند گوئیم که آنچه گفتیم در وجوب
باسا داخل بدیثیاست و عاقل انکار از نکند و آن بلاد که بدون شریعت زنده اند سبب است
که باز بعقل ناقص خود قرائی در کارهای خود کند و بداند که بآن قس در میروند و باب استیلا می آید
بجهت حفظ خود و حفظ ملک خود نظمی داده اند و مردم را بآن نظم میدارند اگر چه آن اقوام نظم ناقص و
متعوج باشد البته باز فاسد و میان ایشان است و از فضل خداوند کلیات صلاح و فساد عالم
از جمله بدیثیات عقولست که بر ناقصی آن کلیات را میداند پس حکام ایشان آن کلیات را قرائ
داده اند و اما جزئیات ناموس البته نمیدانند و از اجهات حکما هم در عکشان هست و اما آنها که
در جنکها مانند حیوانات میشوند البته هیچ خلصت از نکالات انسانی هم در ایشان بروز نمیکند
و دریم درصد او تیت و ابلاک میکند و مثل سباع از یکدیگر در حذر و انگی که جمیع مردم از نسل او
و او بنی و صاحب ناموس بوده و ناموس گذارده و بارش در میان اولاد او مانده و مضطرند

که بعضی آن عمل کند اگر چه حال پیش بینی شناسند و این صحیحی بدشته باشد و مراد ما عجا که قانون است که
 باید در میان مردم باشد پس معلوم شد که آن جمله واجبات حکمیه است بودن انسان تشیع بشری و اگر
 ناموسی میان مردم نباشد بنای عالم و اساس عیش بنی آدم بهم خواهد خورد و همین نهایی مقصود ازین
 فصل بود که باختصار بیان شد فصل در بیان آنکه این ناموس شرع را چه کس باید در میان
 مردم گذارد و مردم بدستور العمل چه کس راه بروند بدانکه شک نیست که در میان مردم صفات و جهل
 بسیارند بل اغلب آنها سفیه و جاهل اند و رای ایشان تواند سلب نظم جمیع ممالک شود و صواب
 و صلاح کل خلق را ایشان نتوانند یافت و کسانی که در چندین هزار سال که اینهمه علما و حکما آمده
 و آداب انسانیت مردم را آموختند هنوز یاد گرفته اند بلکه طریق طعام خوردن نیاخته اند
 چگونه نتوانند که ناموسی در همه عالم نهند که امور جمیع بلاد و عبادت نظم شوند و فساد و زنا
 از عالم بر خیزد و کمالا بدتیه و نفسانیه و علوم و حکم و صنایع از مردم ظاهر شود پس بکلی باید
 این طبقه تشیع بشری دیگری شوند و از خود رای و بهوائی و خل نکنند و عمل به او و بهوش خود
 در امور خود ننمایند و وضع ناموس باید مخصوص حکما و علما باشد و حکمت علم با هم اصناف است
 و بدیهیت که واضع ناموس ناظم عالم و آدم طبیب و تبحر و مال و معنوس و محاسب و ارباب
 علوم غریبه چون شعبه و کیمیا و میا و لیمیا و غیره و صنایع مانند ساعت سازی و صیقل سازی
 و آبنگری و تجاری و کشتی سازی و حیاطه و غیره نتوانند بود و این علوم و حکم هیچ خلقی
 بنظم مملکت و صلاح مدینه و معرفت امور که اگر مردم با آن عمل کنند بفائده خلقت برسند
 و اگر عمل نکنند محروم مانند و ترقیات نفسانیه و طریق مجاهدت و ریاضات و وصول با علی

درجات ندارد پس نامزد این امر حکمانی دیگر باید باشند سوای ارباب علوم و حکم ظاهره و صنایع و بدایع
و چنانکه سابقا عرض شد که خداوند بعد از این که مردم را مدنی القیاع خلق کرد و حاجات در ایشان
قرار داد و مناسب آن حاجات طبایع و قوای مختلفه آفرید که آن حاجات از بعضا بطریق سهولت
بجعل آید و فوری از آن کنند حال عرض میشود که حاجت مردم بچنین حکیمی که وضع ناموس کند
و صلاح و فساد مدینه انسانی را داند بیشتر از همه حاجات ایشان بود زیرا که اگر این درست شود
باقی فائده دارد و الا هیچ چیز بایشان فایده نیکد پس عظم حاجتها حاجت ناموس است
و عظم نعمای الهی وجود و وضع ناموس است پس اینی که در میان مردم خداوند طبعی آفریده
باشد که او بتواند اینکار را بکند و حتم است که بچنین کسی در میان مردم باشد که اگر نباشد جمیع
خلقت لغو باشد و چنانست که خداوند اعضائی خلق کند متفرق که قوام نداشته باشند مگر باین
دول یا فریاد پس جمیع اعضا بیفایده شود یا قومی آفرینند متفرق الاراء و الالهواء و
ایشان را محتاج بزرگتر و سلطانی آفریند و سلطان برایشان قرار ندهد و البته این خلقت
لغو شود و خسار داند که در حکمت خود بعد از حاجت مردم بکناس خلل بوجود نکند و
بعد از حاجت بر پینه و زنی عالم بدون پینه گذارده و اخلاق بخلق گنای که شاید بعد از
پیر صد سال حاجت بکفر باو یک دفعه میشود ننموده چگونه شود که خلل بوجود حکیمی کند که اولایق
وضع ناموس است و مناسب بیان احکام بلا و عیب و تربیت نفس پس لا محاله نتیجه طبعی در
میان مردم آفریده که وضع ناموس بتواند نمود و نظم عباد و بلاد از ناموس او بجعل آید اگر چه مردم
عمل بآن ننمایند و پیروی آن ناموس ننمایند و باین واسطه پلاک شود لکن خلق از جانب حکیم باید بروقی

حکمت باشد آید نمی بینی که بعد از آنکه حکیم منیه حیوانی را محتاج به ریوح و نفس کشیدن کرده و برای اینکار آفریده
 بعد اگر کسی انقدر نفس نکشد تا بمیرد و نقص حکمت حکیم غنی و آرد غنی آید و چون عطش را آفرید تا برآید و آفریده
 که بهترین چیز است و دفع عطش حال اگر کسی انقدر آب نخورد تا بمیرد و ضرری حکمت حکیم نمیرسد و کار او بخود
 نشود پس بر حکیم است که بعد از اینکه حاجت ناموس در خلق آفریده طبع ناموس گذاری بیا فریاده که او را
 و بسینا بصلاح و فساد کل روزگار باشد و عالم بطور و باطن و جواهر و عراض خلق تا آنکه بر هر
 خلق ناموس بگذارد که اگر خلق با جان خود خصمی کنند و صلاح ظاهر و باطن خود را خوب بینند و چنانچه
 در مدینه و وصول بقاعده خلقت طلب نمایند و اطاعت او کنند بطلب خود برسند و بیکس اعطای
 بکنند نقص از جانب او باشد نه از جانب حکیم پس این فصل هم بطور علامتیه معلوم شد که واضع ناموس
 حکیم معینی باید باشد و هر که خیر از او است باید مطیع و منقاد ناموس او باشد و بکفایت او عمل کند و
 مختلف از او بسبب بوار ظاهر و باطن فساد جان نیست فصل بدانکه نشاید که در یک عصر و یک وقت دو
 واضع ناموس باشد زیرا که اگر هر دو یک ناموس آورند وجود یکی زیاده است و بیفایده و حکیم کا عیب است
 نمیکند و اگر دو ناموس مختلف آورند یکی حقست و یکی باطل زیرا که اگر درست است آنچه یکی از صالح خواهد
 آنکه او را فاسد خوانده دروغ گفته و اگر دروغ است آن دیگری درست گفته پس اختلاف دو ناموس در
 یک عصر و یک قوم نشاید و آنکه یکی که دو ناموس مختلف در یک قوم و یک عصر سبب جدال و قتال شود
 زیرا که حکم این ناموس آن دیگری مفسد است و حکم آن این و با وجود اختلاف نشاید که مصدق یکدیگر هم
 باشند پس لامحال میان ایشان شقاق وفاق افتد و حکیم چنین عمل نکند زیرا که وضع ناموس گفتیم که بر هر
 رفیع شقاق است در یک قوم و یک عصر محال است که دو نفر حکیم واضع ناموس باشند بل در یک قوم دو

میشود و بسبب این یعنی آنکه صلاح عالم در عصارتفاوت بسیار میکند پس بسیار کاری که در عصری صلاح خلق
 باشد و در عصری دیگر نباشد و از اینجهت گفتیم که ممکنست که حکیمی در عصری ناموس قرار دهد و در عصر ثانی
 حکیمی دیگر ناموس دیگر قرار دهد و بعضی از آن برخلاف ناموس اول باشد ولی حکیم ثانی حکیم اول را حق
 میدانند و میگویند که اگر من هم در عصر او بودم همان شریعت را می آوردم و همان ناموس را میگذاردم
 و در آن عصر آن مناسب بود و در عصر من این و در عصر دیگر صلاح در چیز دیگر شود و حکمی آید و قزاری
 دیگر گذارد و او هم تصدیق را را دارد و ما هم تصدیق را را داریم پس معلوم شد که باید وضع ناموس
 در هر عصری کیفر باشد و سایرین هم بر ناموس و عمل کنند تا رفع شقاق شود و مدینه خلق بر اجتماع و
 ایلاف باشد و جمیع فسادها که در عباد و بلاد میشود همه از آنست که هر قومی ناموسی و قواعد و قوانین
 دینی و مذهبی برای خود بر آید و برای خود گرفته اند و بگفته حکیم الهی عمل نمیکند و بعقول ناقصه که
 محیط همه ملک نیست قواعد و قوانین برای خود میگذارند پس هر یک از آنها مخالف دیگری میشوند
 و بنای جدال و نزاع میگذارند از اینجهت حکما گفته اند که دو پادشاه در قلمی نیکبند و ده درویش در قلمی
 بخوبند و آنچه در این فصل ذکر شد انشاء الله بدیهیت که احدی در آن شبهه نمیتواند بکند و مثل
 مملکتی که یک صاحب ناموس در آن باشد بدنی است که یک قلب در آن باشد پس جمیع اعضا حکم آن
 قلب حرکت کرده با یکدیگر رؤف و مهربان باشند و هر یک برفع حاجت دیگری قیام نمایند و اگر در
 هر گوشه ناموسی باشد مثل دوتن شوند که دو روح و دوتن دو ورای و دو خواهر و دو طبع در آن دو
 باشد و این اعضا بجا جات آن اعضا نپردازند و آن اعضا بجا جات این اعضا و در میان بجهت اختلاف
 طبع و رأی فساد شود و در صد قتل و هرب یکدیگر بر آید آسانی مینی که اگر جمیع ممالک مطیع یک

سلطان باشد دیگر نزاعی فسادی در ملک نماند چرا که انسان خوش باخوش خلاف و نزاعی ندارد و آن
 هم بمنزله اعضا و جوارح اویند و صا و از امر و نهی او و آن دل که پادشاه است رؤف با اعضای خود است
 که رعایا باشند و آن اعضا مطیع و منقاد دل خود و همه سجا جات دل قائم و هر عضوی سجا جات عضوی خود است
 پس دیگر خصومتی نباشد و چنانکه دل این بدن با اعضای بدن دیگر رؤف نیست پادشاه ملکی هم بر رعایای ملکی
 مهربان نخواهد بود و این رعایا هم سجا جات این پادشاه قائم نشوند و این پادشاه هم خیر خواه نخواهد بود
 مگر آنکه هر دو در تحت پادشاهی دیگر باشند و برای او باشند اعضا باشند پس خصومت و جلال در میان
 بر پا خواهد شد پس این بیان واضح معلوم شد که بالتصوره باید در ملک یک صاحب ناموس باشد
 که او چون دل باشد برای خلق عالم و قطب باشد برای جمیع بنی آدم و محیط باشد بر کل عالم بصلاح
 بر کل رؤف و رحیم بکل و همه هم مطیع و منقاد و تا نظم مدینه متصل باشد و از همه پناهند و این
 منتهای مقصود از وضع این فصل بود که بوضوح پیوست فصل بدانکه جز صانع ملک که از ازل اعظم
 بوجود آورده و جمیع ظاهرو باطن او را میداند و بر جمیع جزئیات آن آگاه است و خالق جمیع نفوس است
 و بر نفسی هر چه دارد از عطای دست احدی از احاد احاطه بکل ملک ندارد و عالم جمیع مصالح و مفای
 آنها نباشد و خیر و شر آنها را نداند و محیط جمیع اعصار و جواهر و اعراض آنها نیست استقلال خود
 مگر صانع علی الاطلاق که جمیع نقصان که عدم بعرضه شهود آورد و جمیع ذوات و صفات و افعال و
 احوال و مقارنات و مناسبات و کمالات و اعراض آنها را آفریده و او دانا و بیناست بکل و عالم است
 با سباب موصوله بفائده و بباب مانعه و او ست خالق علم و حکمت در خلق خود و پس پس واضح است
 جمیع ملک جزا و کسی نباشد و احدی را شایسته نیست که با عدم احاطه و استقلال احکام ملایم و عباد

از پیش خود وضع کند زیرا که احدی از جهال بتجاریق شیاقابل این نیستند و سایر حکما و علما هم که قهراً
خودشان را عاقل بجهل ملک و خاص و لوازم اشیا باستقلال خود ندارند و هر کس ادعای فهمی را کند
که من عالم با کائنات و مایکون یکباشم بدون تعلیم صنایع ملک حکیم نیست بل سفیه است و کائنات
که حکیمی از حکیمان روزگار این ادعا را کند و بجهال احدی ادعای خام بی بینه بلکه باشد و بگذرد
ناید پس حال است که حکما باین چنین ادعائی کنند با وجود آنکه بشاید بجهل خود را می بینند و
ضعف چیزی از ملک خدا را که پشه است مثلاً جمیع خواص آنرا از پیش خود باستقلال خود نمیدانند
پس معلوم شد که جز صنایع علیم لطیف خیر احدی علم با کائنات و مایکون ندارد و مگر تعلیم او چرا که است
حائز کل ذوات و صفات و علوم و افعال و آثار خلق خود پس احدی باستقلال و وضع ناموس نمیشود
شد و هر کس هر چه بگوید ناقص خواهد گشت و ناموس ناقص موصول مردم بفائده خلقت نتوانست بود
و منشأ عباد و فساد و بلا و شود و فساد و مایکون در هر بلدی مشایه میشود با وجود بودن بحاکم در آن از
جهت تدبیر مای ناقصه است و اگر حکمت حاکم کامل بودی و محیط بر جمیع صواب و خطا و صلاح و فساد
بلد خود بودی و از انقراض عمل کردی و در هیچ بلد جور و تعدی و فساد پیدا نشدنی البته پس خبر خدا کسی
نماید ناموس گذارد و باید از نزد او باشد و پس فصل بدانکه چون دانستی که واضع ناموس صنایع
مطلق است که آفریننده کل خلق باشد و او عالم است بوجدانیت خود و جمیع صلاح و فساد و خلق و تعلیم
از لایه خود و احدی از احوال و خلق را از آن صفات و بلایت و استعداد نیست که بتواند از خداوند عالم بداند
و همه فیض مایکون و اطلاع بر علم ازلی او سپید کند و اگر چنین بود همه خلق بایستی که بنی و همه در علم
و حکمت کیسان و هر یک بت محیط جمیع معلومات و هر یک آن صفات و استعداد داشته باشد که مطلع بر آن علم شود

باید مطلع بر کل شود چرا که علم ازلی احدیت و هر کس مناسب با احد شد بجل آن علم اطلاع پیدا کند
 و بر همه آگاه شود و آن علم تبعیض بر نیاید پس چون بالبدیه می بینیم که مردم محیط بجمیع معلومات
 نیستند دانستیم که آنها از کسی باید اخذ کنند که علمش اجزاء و اجزای دارد که میتوان بعضی را از او
 آموخت و بعضی را نیاموخت و باید با او هم مناسبت پیدا کنند تا او را بیسند و از او بشنوند و
 از او تعلیم گیرند پس چون خلق ناقص و محدودند مناسبتی بازل ندارند و نتوانند او را دید و از او
 شنید و از او علم معلومات را فرار گرفت و صلاح و فساد ملکی را نیست و خود هم که نمیدانند و حاجت
 بعلم ناموس هم که دارند پس لازم شد در حکمت که خداوند اشخاص چند را برگزیند و با آنها سخن
 دهد که قابل خدا باشد و صالح برای الهام و وحی و بتوانند ملکی را بیسند و بتوانند بیو
 یا بوسط ملک از خداوند عالم علم خیر و شر و صلاح و فساد عالم را آموزند و اگر گنجی که آیا آنها را که خدا
 بر میگزیند مخلوق و مصنوعند یا نه گفت نیست که نمیتوان گفت که مخلوق و مصنوع نیست پس اگر مخلوق و
 مصنوعند آنها هم مثل سایرین باشند و نتوانند بذات خدا رسد و احاطه بعلم و مشیت او پیدا کنند
 پس آنها چگونه علم بخیر و شر و صلاح و فساد عالم را فرار گیرند و اگر میتوانند پس دلیل سابق منقض خواهد
 بود جواب کوئیم که همه خلق در یک مرتبه نیستند و از برای خلق درجاتیت بعضی بالای بعضی و بعضی را
 که خداوند بر میگزیند برای علم و وحی معلوم است که باید مناسبتی بعلم و مشیت خدا داشته باشند و
 مناسبت بعلم و مشیت لازم ندارد و مناسبت با ذات خدا را بلی احدی از مخلوقات مناسبت با ذات
 خدا ندارد و باو نمیتواند رسید و او را نمیتواند دید اما مناسبت با علم و مشیت ملکست و این علم که در اینجا
 میگوئیم غیر علم ذاتیت بلکه علمیت که خداوند در مرتبه مشیت خود بخلق دارد و از او در مبدأ کل مخلوقات

و از داده و شیت هم عین ذات نیست چرا که شیت فعل خلقت و امر و حکم است و امر و حکم خدا غیر ذات
 خداست پس ممکنست که کسی خدا را فریاد کند که مناسبتی این علم و شیت پیدا کند و دو وجه داشته باشد
 جتنی بسوی علم و شیت خدا که از آن دو با فیض برسد و بر عقل و از آن دو با بد چنانکه از آفتاب آینه
 میابد و حال آنکه آفتاب در آسمانست و آینه در زمین ولی چون آینه صفائی پیدا کرده و مواجه با آفتاب شده
 ممکنست که عکس آفتاب در آن درست بتابد و آفتاب را درست بنمایاند و جتنی بسوی مردم که به مردم برآید
 و مردم بتوبه و باز آید و مثل این واسطه و طرفین مثل آست که میخوابی دیوار اندرون اطاق از
 آفتاب خیر شود و حال آنکه محروم و موجب از دیدار آفتابست آینه در در صحن خانه برابر آفتاب میگری
 و بطوری مؤثر بنمایی که توجهی با آفتاب داشته باشد و توجهی بدیوار و طاق پس آینه عکس
 آفتاب را حکایت میکند برای دیوار بدون تفاوت حال همچنین بعد از آنکه این خلق ضعیف
 محتاج به علم خیر و شر شدند و محروم از درک علم و شیت خدا بودند خداوند وجودی چند مقدس آفرید
 که از جانی مناسبت با علم و شیت داشته باشند و آنها را قلوب صافیته تیره باشد و خلوص در توجیه
 بسوی خداوند داشته باشند تا عکس علم و شیت خداوند در آنها افتد و علم خیر و شر و صلاح و فساد
 عالم را فرمایند و بار عالم شوند و از جتنی بشری باشند مثل سایر رعایا و ترجمانی باشند ما بین خدا و خلق
 و بلغت غیبی لطیف از شیت و علم خداوند بشنوند و بلغت خلقی کثیف برای مردم شرح و ترجمه نمایند
 تا رفیع این حاجت از مردم بطور کامل بشود و علم خیر و شر و صلاح و فساد بد مردم بیاموزند و در حکمت
 نقصانی از جانب حکیم نباشد و مثل این بسی واضح است و آن است که بعد از آنکه خداوند روح را در
 ملکوت آسمان آفرید و تن خاکی کثیف را درین دار دنیا اعضا و جوارح بجهت کثافت و غلظتی که داشتند از دیدار

روح لطیف ملکوتی که در او استماع امر و نفی او دور بودند و مع ذلک محتاج بروح و حیوة و اطلاع
 بر امر و نفی در رضا و غضب او بودند پس خداوند لطیف علیم حکیم خود را بین اعضا کیشفه و روح
 لطیفه جزئی آفرید صافی و لطیف و صیقلی که از جهت لطافت و مناسبت با روح ملکوتی داشته باشد
 و از جهت جسمانیت مناسبت با اعضا کیشف و آن روح و بخار است جسمانی که در اندرون
 قلب قرار داده و از آن محل غایت و تابش روح ملکوتی کرده که آفتاب روح ملکوتی بآن میتابد و او را
 از فضل خود زنده میگرداند و بحرکت درمی آورد و او را عالم با امر و نفی در رضا و غضب خود میسازد
 و آن روح بخاری ترجمانی میشود ملین روح ملکوتی لطیف و ما بین اعضا کیشف بلغم ملکوتی آن روح
 ملکوتی فرا میگیرد و بلغمه ملکی از برای اعضا کیشف میگرداند و خلیفه و قائم مقام او میشود و او را در او روح
 ظاهر است در میان عوالم اعضا چشم بینی او و گوش شنوایی او و زبان گویشی او و دست توانایی
 او و منظر و مجلای اوست در میان اعضا و جمیع معاملات با او معامله با روح ملکوتی است پس
 طاعتش طاعت روح ملکوتی و عصیانش عصیان او و محبتش محبت او و عداوتش عداوت
 او و اتصال با او اتصال روح ملکوتیت و انفصال از او انفصال از او و قرار با او انکار او و انکار او
 جمیع اضافات با او اضافات با او پس اعضا با طه روح بخاری زنده میشوند و بر حسب امر و نفی
 حرکت میکنند و بنای مدینه اعضا میشود و اعضا بهم مجتمع میشوند و هر یک رفع حاجت گیرند
 میکنند چشم برای همه میبید و گوش برای همه میشود و زبان برای همه میگوید و دهان برای همه
 ذوق مینماید و کفایت و اگر آن روح بخاری نبود ابداً احدی از اعضا از روح ملکوتی اطلاع بهم نمیباشد
 و قائم بکافات باقی نمیشد و بنای مدینه اعضا از هم میپاشید چنانکه وضاحت و این سر و جمیع

مراتب جاری شد حتی آنکه در عالم خایه بر سلطان ظل الله است و رتبه عظمت و جلال او از مناسکی کمال
 رعایا برتر است و نفوس ضعیفه رعایا را قابلیت وصول باطنیت و طاقت آوازه و تملق امور و
 او را ندارند و مع ذلک همه محتاجند که امر و نهی سلطان را بپذیرند و اطلاع بر رضا و غضب او پیدا کنند
 تا بنای مدینه ایشان بشیعه و امر نظام مدام ایشان ممتد باشد پس در حکمت واجب شد که در میان
 سلطان جلیل و رعیت ذلیل واسطه باشد که از جبهی مناسبت بحرم کبریا می سلطان و شته باشد و
 محرم بارگاه جلال و عظمت او باشد و قابل رؤیت و وصول بحضرت او و جمیع امر و نهی و رضا
 و غضب او با و القا شود و از جبهی مناسبت بر رعایا داشته باشد که رعایا بتوانند بشرف خدمت او شرف
 شوند و طاقت نیل بحضرت او پیدا و برند و بتوانند او را دید و از او شنید پس در رجحانی باشد ما بین رعایا
 ظل الله و ما بین رعایای ضعیف پس لغت سلطنت و مناسبت سلطنت از سلطان بشود و لغت
 رعیت و مناسبت با رعیت برای رعیت شرح کند و حکم او حکم سلطان و طاعت او طاعت سلطان
 و امر او امر سلطان و ویدار او ویدار سلطان باشد و مخالفت او مخالفت سلطان و ارادت او
 ارادت بر سلطان و قائم مقام سلطان باشد و در میان رعیت و خساره او باشد و مظهر جلوه او
 پس چون چیزی بر رعایای ضعیف القا کند بتوانند از او بشنوند و از او بفهمند آنگاه رعایای
 ضعیف ذلیل اطلاع بر اراده و امر و نهی سلطان جلیل پیدا کنند و بمقتضای آن عمل نمایند
 و بنای مدینه ایشان قرار ماند و رفع حاجت یکدیگر را نمایند و اگر بغیر این باشد ابداً امرت
 نظام پذیرد و جمیع امور معوق ماند و همین ستر و میان برگزیدگان خدا که اشاره با ایشان
 شد و سایر رعایای جبال خالی از علم و عمل جاریست زیرا که آن برگزیدگان سلاطین وین

و ناموس اند و چون حامل علوم آسید و محل مشیت و امرونی اویند چنانکه عرض شد در نهایت جلالت
 و عظمت و کبریا و عزت باشند و صندوق علم الهی و آسینه سر تا نامی مشیت و اوار عظمت اویند
 و رعایای بری از علم و عمل را مناسبتی تمام با ایشان نباشد و لغت آنها را نفهمند و بر مراد است
 ایشان اطلاع پیدا نکنند چنانکه بدیهی است که عوام غیور نیستند علوم الهی را از کتب سماوی و آثار
 آن برگزیدگان نفهمند و حال آنکه محتاجند بفهم کتاب خدا و سنت آن برگزیدگان و بدون فهم آنها
 چنانکه عرض شد اطلاع بر خیر و شر و صلاح و فساد خود پیدا نکنند و بنای مدینه ایشان از بنیاس
 و بکلّی تباها شوند و بفائده ایجاد و رستند پس در حکمت با لازم شد که ما بین رعایای بری از علم و عمل
 و آن چجهنهای خدای عز و جل دانیانی باشند که حامل علوم آن چجهنما باشند و شارح حکم آنها و بیان
 کننده دین و سنتشان پس مناسبتی که بان چجهنما دارند از ایشان اخذ علوم نمایند و بنابر خلق لغت
 ایشان برسانند تا تحت خلد خلق قائم شود و امرونی او ظاهر گردد و خلق بحیات دین و شرع
 زنده گردند و بواسطه آن ترجان با اطلاع بر رضا و غضب آن چجهنما پیدا کنند و باین واسطه اطلاع
 بر رضا و غضب خدا پیدا کنند و صلاح و فساد کار خود را بفهمند و بنای مدینه ایشان مشیت
 و بفائده خلق خویش برسند و اینها دیگر باره بمنزله رکن و پی باشند که اگر چه روح بخاری که در قلب است
 میان روح ملکوتی و میان اعضا و سطره است و امرونی روح را شرح میکند اما حامل امرونی او
 بسوی سایر اعضا رکن و پی است که از دل جمیع امرونی بان رکما و پیا میرسد و آنها نزد اعضا آمده
 از برای اعضا شرح میکند و احکام دل را بآنها میرساند و اگر آن رکما منقطع شوند آن اعضا بمیرند
 اگر چه روح بخاری در قلب باشد پس بر اعضا حفظ آن رکما و پیا از انقطاع لازم است تا ایصال

حیوة کنند بسوی ایشان چنانکه بر جمیع رعایا و برایا خلاص کشی و ارا و ستانیشی و حفظ و حراست
 او بطلد اجد اعظم و افخم و اکرم میان رعیت و پادشاه که ظل الله و محل عنایت الله است تحتم است با نای
 مدینه و مملکت از بیم نپاشد و ظاهر و باطن همیشه موافق باشد و بدون این ترتیب و نظم علم خیر و شر
 و صلاح و فساد عالم بسیار رعایا و برایا رسد و حیوة ایمان در تن جانیان حاصل گردد و نهاده
 خلقت رسد و کار حکیم بغیر این نوع و عبت شود و حکیم اجل از است و این تمامی مقصود از این فصل بود
 که بوضوح پیوست فصل بدانکه این نفوس ناقصه که خود سیری و خود را فی ایشیه خود کرده
 و بر حسب طبایع خود مسلک میکنند و طوق انقیاد کسی را میجوایند بر گردن نگذارند ممکن نیست که بنا موس
 موضوعی قرینه الی الله و طلبا لم رضاته عمل کنند و هر یک بکوشند که اگر عمل ناموس و شرع کنیم عالم
 فاسد میشود و همه مایهات بلکه مردم محتاج بپایست اند و محتاج بامید و سازختن و ترسانند
 تا آنکه بکشتن امیدواری و بر اندن بیم در صراط مستقیم شریعت ساکت شوند و بدون این محال است
 که این نفوس حیوان و بش طیف ناموس و شرع را در گردن گیرند و برخلاف شواهد و احوال خود را
 روند پس خداوند حکیم جل علا از برای انقیاد طباع و حشی حیوانی و بش اسباب بیم و امید قرار داد
 که شاید بطبیع آنچه امید باد و حاصل کنند و بهراس از آنچه خائف گردند متعادل و مطیع او شوند و
 بشریعت موضوعه راه روند و چنانکه ممکن نیست که طفل بیمار از روی کتاب طب دوا یا می تلخ
 و گریه را بجهت مصلحت بدن خود بخورد مگر آنکه پدر و مادر گاهی او را و عده نقل و نباتی و سرخ زرد
 دهند و گاهی برای او اسباب ترسی می سازند تا آنکه بخورد و همچنین اگر خواهند حیوانی را
 بجانیکه نمیخواهد بربندگاه بنشان دادن علف و گاه بضرب تازیانه باید بر خداوند حکیم هم باطن

ضعیف و حشی حیوانی و شش بهین بر ویه را مسلک داشت و برای ایشان از عین رحمت سباب طبع و سدیدار
 افریده جنت و نار را مقرر فرمود و فرمود که اگر بشریعت من عمل کند شمار بخت برم و شقیات نفس شمار
 بشمار سازم و بشمار انهار و حور و اشجار و قصور هستم و نفیسم دایم برای شما قسم آوردم و اینها همه مقتضیات
 و نتیجه های اعمال نیک است که شمار را بآن امر کردم و اگر بشریعت من راه نروید از برای شما انواع عذاب
 و عذاب در آخرت مهیا سازم و بر شما عذاب آتش و حیات و عقارب و کلاب جهنم را بر حسب آن اعمال
 ناشایست تسلط کنم پس آنها که روحانی و علم و حکمتی داشتند و خداوند غنی صانع قدیم را صادق
 دانستند از بسیم نار طبع اشجار و انهار طوق شریعت را بکردن خود نهادند و مقتضای آن عمل کردند
 و بخیر دنیا و نفیسم آخرت رسیدند و اما آنجا حجت که در دنیا و نفس و طبع خود منکبت و مانند حیوانات
 ایشان خوردن و خفتن و نخج کردن و سایر شهوات نفسانیة بود و علمی نداشتند و فهم آخرت را
 نمیکردند لازم شد و حکمت که نعمتهای دنیا را هم وارود و غذای ظاهری جمافی هم مهیا سازد
 و بایشان فرماید که اگر بشریعت من عمل کند شمار مقتضای اعمال شایسته عزیز و محترم سازم و انواع نعمت
 دنیا را می عالی و با غما و ملکها و رفعا و فرزندانم و دولتها برای شما مقرر کنم و اگر مخالفت کنید
 شمار را بواسطه اعمال ناپسند بدهبا و بلاهای ارضی و سموی و امراض و مرگهای عام و ناکمان و خشکیها
 و تعبها و محنتها و تسلط بعضی بر بعضی و املاف بعضی بر بعضی را ببلایانم چنانکه در توره برای پیود
 این طور بیان شده است شاید که بواسطه طمع متاع دنیا و خوف از بلاها و محنتها بشریعت مطهره را
 بکردن و مقتضای آن عمل کنند و بواسطه او خیر دنیا و آخرت را در یابند و او صادق الوعد است در
 دنیا و آخرت و عمل بوعده و وعید خود نماید و عمل فرموده در دنیا چنانکه هر کس تتبع در قرآن و

سایر کتب سماوی و تواریخ پیر و زکاران گذشته نماید و بدیده عبرت نظر کند و لطفت اسرار شریعت با
و علانیه می بیند که هیچ قومی ببلای خاصی خاص و عام مبتلا نشد مگر بواسطه تخلف ایشان از ناموسها و بغی
و عدوانشان بر بنیاد اولیاء که حافظ ناموس و شریع بودند و مبتدیان صلاح فساد و خیر و شرع
و بلاد و بیچ قومی در رفاه و خسر و طول عمر و نیت طرق و بلاد و عیش و وسع و رحمت و نعمت یافتند
مگر بواسطه عمل ایشان بشریع و احکام و توالی ایشان را بنیاد اولیاء و اعزاز دین و اهل دین را و امانت
ایشان را مخالفین دین را و این سنتی است جاریه در جمیع عصاره آیه ها و احکام و آیات شریفه قومی مگر بواسطه خود سبها
و کارهای نیک باعث فساد و تفرقه عباد و ایا برکت و نعمت زیاد شد بر قومی مگر بواسطه درست کرداری
و انصاف و مروت و اعتدالشان و ناموس نیست مگر بهیمنه و از آنچه خداوند در قرآن و سایر کتب سماوی
و انبیاء و اولیاء در احادیث و بیانات شافیه خود شرح اسباب نجات اہم ماضیه و ہلاک ایشان را
بیان فرموده اند تا امت موجوده عبرت بگیرند و بشریعت اخذ کنند پس بزرگس که خواهد که بلاد معمور
در رحمت و رفاه و نعمت افتند و بلایهای آسمانی از ایشان منقطع گردد و برکات آسمان فرین
برای ایشان حاصل شود و اعمار و روزگار در دو بلاد دین و امان شود باید سعی تمام در ترویج ناموس و
مذهب و ملت کو شد و رعیت را بر آن بار داد و اعزاز دین و اهل دین نماید و امانت کسانی که قصد
پدم و یمنند بنماید تا طمع منافقان از ضرار بدین و اهل دین بریده شود چه مقتضای این اعمال خیر مال
خیر دنیا و آخرت است و باید انسان خود را خادمی قرار دهد برای صانع عالم و شریع مقدس و تا بندهای
مطلب خود برسد و خیر دنیا و آخرت را دریابد و اگر غیر از این کند برکات آسمانی منقطع و خیرهای دنیوی
ممنوع گردد و اعمار قصیر و بلاهای متواتر و آفات متوالی در ملکات پیدا شود چنانکه مشهود است باری

مقصود از تفصل اینها نبود بلکه مقصود این بود که این رعیت و حشی طبیعت حیوانی سیرت قرینه الی الله
و طلباً له ضایع بشریعت خلّاق عالم عمل نخواهند کرد و مقتضای معاصی و اعمال تینه مستحق هلاک خواهد
شد و منع هیچ مستحق از آنچه مستحق آنرا وارد و زرخش در او نبود و اگر بحسب احتیاجات با ایشان
عمل کند جمیعاً در روز اول مستحق بلایای عاتقه و آلام فماید شامله شوند و نسل نوع انسانی از عالم برده شده
شود و آنچه در دیات ایشان ممکن بود که مؤمن شوند موجود کردند و به کلی نوع برافند و تجدید نوعی
و یکبارید نمود و ایشان هم باز چنین کنند و چنین شوند و هرگز فایده خلقت بر نهند پس خداوند حکیم
از حکمت خود آراء رحمت و عطوفت و حفظ نوع انسانی و ایصال هر قایلی بفایده خلقت و دوام بقا
نسل و احب کرد و بشریعت مطهره برای متخلفان از بشریعت حدودی چند را که برای هر عصیان تغییر
یا حدی یا قتل باشد تا رعیت مکرش بواسطه استعداد و از سر کشی باز ایستند و مطیع و منقاد شوند و دیگر
باره عصیان نکنند و حیات ایشان هم همان قبیل باشد در عایا و برایا تلف نشوند و بلایا بار
نشود و برکات قطع کرد و اگر آنکه بایند و دمنه جرس شوند و طغیان نشان بالا گیرند و بر بنیاد اولیاء تعدی کنند
که آنکه مستحق سایر بلاهای دنیوی و اخروی شوند بمقتضای عمل خود و اینکه می بینید که عالم فی الجمله از راه
با وجود تمدن و عصیان خلق و عدم اجراء حدود شرعیته جهات بسیار دیگری آنکه باز بعضی شرایع مردم
عمل میکنند و برکت آن نیم جانی برای مردم مانده و یکی آنکه برکت آن آنکه عامل بشریعت میباشد و حفظ
ناموس الهی را میکنند و اقوال و افعال خود بنیه عالم محفوظ مانده و صاحب زرع از جهه چند تبه
کندم یا چند درخت شمر خود هر از آن خار و خاشاک بلایاری میکنند اگر چه تبهت غلب عصاه بر مخالف
و هلاک آنچه نفر عامل بشریعت و می خواهند نام و نشان ایشان را از عالم براندازند و نمیدانند که بقا و وجود

بواسطه آن چند نفر است و یکی آنکه خداوند عجل در کارهای خود نیست و صاحب تأف و رحمت است و
 خلقت میدهد تا تو بکننده تو بکنند و متمدن عاصی در تیر و عصیان خود مستحکم شود و میداند که از
 او بیرون نبرد و در وقت بخواهد او را بگیرد و اگر در دوز دنیا او را حملت دهد در آخرت گرفتار است
 یا آنکه از نسل آنها مؤمنین چند باید بچل آیند و پدر از حفظ میکند برکت پسران که بعد باید بیایند یا بجهت
 استدراج که آنچه در کون خود دارند شقاوت ابراز دهند و اگر عاصی ابا بول کند بگیرد و دیگر آنچه در
 توه است ظاهر نشود و مردم از ترس و نفاق معصیت را ترک کند و بیفایده خواهد بود و اینکه
 قدری مردم پانی میکشند و نیم جانی دارند از نیجات و مثال اینهاست و اگر بر صراط شریعت مستقیم
 لذت حیوة دنیا را آنوقت خواهند فهمید و برکات آسمان و زمین را آنوقت خواهند دید باری پس چنان
 یافتی که مردم ناموس در کار دارند و وضع ناموس بهم باید از برگزیدگان الهی باشد و ناموس قوام
 سخا و گرفت و بر پا شود و هرگز بحد و پس عرض میشود که حد جاری کننده حد میخواهد و جار
 کننده حد باید و در نفس مستولی بر خلق باشد تا ایشان را با سیل عدا و غلبه و قهر شریعت بدارد و بر
 متخلفان حدود الهی را جاری کند و عالم بیاست الهی باشد و خود در نهایت کمال باشد تا بفضل کمال
 خود ناقصین را کامل نماید و عامل باشد آنچه امر بان میکند و تارک باشد آنچه که نهی از آن میکند و معصوم
 و مضطر باشد که وثوق بقول او حاصل شود و خود مفسد و موجب القه نباشد و چنین کسی را پیغمبر و نبی
 گویند که برگزیده خداست و از جانب خدا مستولی بر کل خلق است و صاحب سیاست و امر و نهی
 و جاری کننده حدود است و بدون وجود چنین پیغمبر عالم بی نظام میگردد و بنای مدینه عالم منهدم
 گردد و خلفت لغو و بهیوده گردد پس برهان واضح معلوم شد که باید از جانب خدا در میان خلق عالم

همیشه پیغمبری یا خلیفه پیغمبری باشد چنانکه بعد تفصیل آن خواهد آمد تا آنکه عالم منظم گردد و بنای مدینه
 انسانی از بهم نپاشد و بجا جات یکدیگر برسند و آنچه در قوه نوع انسانی گذارده شده از علوم و
 حکم و استیلاهای بسیار خلق و ترکیب نفس و اخلاق و احوال و ظهور قدرت خدای قهار بر او کند و
 بنامه خلقت در دنیا و آخرت برسند **فصل** چون دینی لزوم و جویندگی را عرض میکنیم که
 باید آنی از انات عالم بدون حجت خدا نباشد زیرا که مریض طلبیب موجود میخواهد که او را معالجه کند
 و ملک پادشاهی میخواهد که نظم او را دهد به آب عصار سابقه شکنان عصر بعد سیر نشود و به هوا
 سالهای گذشته محتاج بقبض روح بخوید و بدوای قرن ماضی مریض موجود است ^{جست} نشا نتواند
 و شریعت بدون حجت مانند کتاب طب بی طلبیب است که بیمار مریض نیاید و خودش با علیلیل
 تواند استنباط دوائی خود نماید و نقوش شیریه اهل عالم و معاندان دین مبین اعتناق بکتاب
 بی حجت نکنند و غمی از ترک آن بهیچ وجه ندارند پس اگر حجتی آید در زمانی و شرعی آورد پس ببرد و
 شریعت را در میان مردم گذارد و نفوس شیریه کجا از مخالفت آن باز می کنند و معاندین از تحریک
 و افتاء آن از صفحه روزگار بجا اندیشه کنند پس شریعت علی الدوام حافظی در روی زمین میخواهد
 و احکام الهی جاری کنند حکمی میخواهد و رعیت شیر علی الدوام کسی را میخواهند که از او هر اس کنند
 و از بیم او مخالفت شریعت نکنند مستحی بلا یا نکردند و هر چه منافقان و اعدای دین در صدور
 تحریک شریعت برآیند و تعمیر نماید و حفظ دین کنند و محملات از شرح دهد و احکام قضایا
 مانده را از آن شرع استخراج کند و مدعیان باطل را جواب گوید و رفع شکست و شبهه اهل شک
 و شبهه نماید و در تعزایان و اسلام باشد و جنو و شیاطین و کفر را از عرصه و بقیه اعلام بگرداند و که

چنین کسی علی الدوام در عالم نباشد ایل عباد و جور بادین باز بیاکنند و تغییر نماید و تحریف نماید
و خورده خورده به هم شوری کرده حیای یکدیگر را کم کرده اتفاق بر دفع آن شرع کنند و بتجلی
آمار را بر اندازند چنانکه سایر اعم همین طور را کردند پس بتجلی دین و ناموس برافند و مردم برخلاف
رضای خدا عمل کنند و مستحق پلاکت و بلاهای آسمانی و زمینی شوند و نوع انسانی از زمین برافتد و
خلقت تمام شود و پس که می بینید که سایر اعم شوری کرده و بتجلی آثار دین را از عالم کم کرده و باز زنده
برکت آتانی است که در عالم بناموس عمل میکنند و مطیع و متقوا نسبت به خداوندی آنکه احتمال می رود
که نسلی از ایشان سلام آورد و یا بجهنم متحکم شدن کفر و الحاد و پلانت خلاصه اگر سلطان آدم کاهلی یا حیای
از تصدق جمعی مطیع خدمتکاران می دهد بناید مطیعان گویند معلوم است که عصیان بدست
زیرا که عقل سلیم حکم کرد که مخالفت ناموس سبب بوار و پلاکت اگر در دنیا بجهنم مصلحتی دوروزی را
تا خیر اندازند بناید باین مغرور شود و خلاف ناموس را جایز شمرد چنانکه اگر کسی خود را از کوه انداخت
و با لاتفاق نمرود و لیل آن نشود که از کوه انداختن خود کار درستی است و اگر سلطان اندر دوزی و دوزیم
عفو کرد و لیل آن نیست که دزدی خوب است باری پس حکم عقل سلیم و طبع مستقیم و حسیست که
همیشه در دنیا پیغمبری یا جانشین پیغمبری که مانند او باشد زنده و قائم باشد و بدون این خلا
حکمت خواهد بود و خلق لغو و بی ثمر خواهد شد و چون بنا بر اختصار است رساله کنجانش زیاد از این
نماد و هر کس تفصیل خواهد کتاب ارشاد العوام رجوع نماید که آن کافی است در این ابواب الحمد لله
فصل چون دانستی که فهم ناموس از عقول بشر بیرونست و باید خداوند واضع آن باشد و
مردم نمی بینند که همه از خداوند تلقی کنند و واجب در حکمت که ده طئه باشد بر کزیده میان خلق

و خالق که او توانا خداوند خلقی کند و بر مردم برساند حال عرض شود که در میان خلق نفوس شریه باطله
بسیار است پس با کسی که بر میخیزد در میان خلق ننشیکوید من از جناب خدا آمده ام و این ناموس را آورده ام
و چیزی چند بهم یاد و گوید که این شرع و دین خداست و از اطراف هم نمی بختی میگوید من از جناب خدایم
و دین خدا هست که من آورده ام پس مشبه میشوند و در ظاهر خلقت هم که هر دو بشنوند و نبوت علامت
صوری جسمانی ندارد که آن صورت کسی توان فهمید که نبی است و بر حق است و رعیت ضعیف است و دروغ
انهار نفهمند و حیران مانند و قومی بناسبت باطنی از پی این روند و قومی از پی آن و یکدیگر را کفر و کین کنند
و مفسد عالم شوند و از آنکه یکدیگر را از صفیه دنیا واجب شمرند و با زفسا در میان عالم پیدا شود
و بناسی مدینه از هم بپاشد پس و حکمت میزانی را بی صدق و کذب این دو نفر لازم است که رعیت ضعیف
بنشیند و بفهمند که حق کدام است و باطل کدام بعد هر یک که خواهند با بصیرت از پی حق روند و بگویند
که خواهند با بصیرت از پی باطل و آن میزان تصدیق خداست و مراد از تصدیق خدا آنست که حق را چنان
همیشه باید موسوم بهائی فرماید و در ایشان علامات قرار دهد که از آن علامات معلوم شود صدق صادق
و کذب کاذب و این تصدیق در جمیع طبقات خلق در جمیع اعصار بکار است و همیشه اهل حق و باطل در نظر
از باب بصیرت با علامات هویدا میشوند و میشوند و انعلامات هم علاماتی باید باشد که نیک آنها را
جمیع عقول سلیمه نیک شمرند و بدانها را جمیع عقول سلیمه بد و نیک پس اگر در مدعی انعلامات را دیدیم که
جمیع عقول سلیمه آنرا نیک می شمرند و حق میدانند میفهمیم که مدعی از ابله نیکی و حق است و اگر علامت را
دیدیم که جمیع عقول سلیمه آنرا نکین و تخمین آنرا ستمگاف دارند میفهمیم که آن بد است و مدعی ابل باطل است
و انعلامات بسیار است بعضی را حسب عقل عرض نمایم مثلاً اگر دیدیم که مدعی نبوت معروفست بحجت

نسب و حرمان را درکی مثلاً بطوریکه شبهه در آن نیست میفهمیم که خداوند عالم حرمان را در خدایت النسب رخصیه
 و قائم مقام خود نمیکند و اگر نسبش بی عیب است ولی می بینیم که خدایت العلل است مثلاً و ترکیب اعمال
 چند است که عقل سلیم از آن استکفاف میکند چنانکه لاطمی یا زانی یا شارب خمر یا بخلق یا قحاش یا بی جا
 یا بخواه نردوسی و کرامت نفس یا حسود یا حقود یا منہک و درسی یا خفیف و لغو و کار یا اعمال
 او غیر اعمال زاهدین و عابدین و معروضین از دنیا است یا غیر اینها از اعمال و اقوال سنی که عقل
 در هر وقت و مذہب متفق بر قبح آن اگر چه بآن عمل کنند میفهمیم که خداوند عالم چنین کسی را خلیفه
 و قائم مقام خود نمیکند و چنین کسی افضل خلق و قابل تلقی و حی از خدا و آئینه بودن از برای دین و
 علم و حکمت و مشیت خدا نخواهد بود بالبداهه و لیکن در اینجا قدری احتیاط ضرورت است و آن است که
 اهل هر بلد یا عادیاتی دارند که در آن بلد بحسب عادت آنرا مستحسن می بینند و عادیاتی چند که از اربعه شیعی
 در چون بنی از جانب خدا مبعوث و بروقی عقل کامل و مقهور برای عادات نیست و آنکسی که جمع میان عادات
 متضاده خلق ممکن نیست و نیک بر قومی چشم قوم دیگر بد بود و لاجرم بنی باید موافق عقل سلیم راه رود
 که جمیع عقول چون چشم از عادت پوشند تصدیق کنند که آن درست است نه آنکه چون خلاف عادت
 خود از وی بینند او را بی ادب و بی معرفت و بی جو اندوزی شمرند و در این باید بسیار تدبیر کرد و بی احتیاطی ننمود
 و اگر اعمالش هم هر صورتی دارد ولی البته است یا حق یا بلید یا جاہل یا نادان و عارف جدا نیکه بآن
 دعوت میکند نیست و عارف بصفات و افعال آن فی و عالم بجهاتی اشیا و ملکوت خلق نیست
 خواهیم نصید که خداوند جاہل و حق را خلیفه خود و مدبر ملک نمیکند و زمام مہم عباد و بلاد را با و نمیکند
 و اگر اینها هم در او نیست و عالم و عارفست ولی امراض قبیحہ دارد مانند صرع که او را نوبت نبوت

میکرد و یا چون ادواری دارد یا آنکه دارد یا خوره و پس غیر آن از امراض با بریت که طبایع از آنها در خور
و گریز است یا طور فضیحه صحرایی حرف میزند و مانند الواط حرکت میکنند یا سر و صورت و اندام او بطوریت
که مضحک است و سیمای حکما در آن نیست و نفوس از آن مشتبه است و امثال
ایشان معلوم میشود که خداوند چنین کسی را خلیفه خود نمی کند و نه در ملک او
انسان معتدل قسط است و نه عاجز است از خلقت انسان معتدل پس چنین کسی را
خداوند علی اطلاق نم مقام خود و مرجع بلاد و عبادت کند و قطب عالم نکر داند
البته زیرا که خلیفه او باید نظیر کمالات او داشته باشد و پانزده ای است و صفات او باشد
و اگر ازین قبیل چیزها بیچسبند در آن نیست ولی عامل با آنچه خود نیک و از امید بد و محبت از آنچه خود او
بیچسبند و نیست و نفس خود را از شهوات و شلوات نمیتواند نگاه دارد و بهت او بر جمیع دنیا و حب ریاست
و غرت و ثروت و ایثار متاع فانیست بر باقی پس معلوم میشود که انگیزش قابل نیست که خداوند عباد و بلاد
خود را با وسپارد و او را حاکم بر نفوس و فروج و اموال عباد نماید و خلیفه و قائم مقام خود سازد و بهین
و ایلیم است که باید بی در شرع خودش معصوم باشد و نهایت قبح را دارد که مردم را بنی از بندگی نماید و خود
منهک در بندگی باشد و چنین کسی در همه در میان مردم و خالق نشود و اگر قبح کردی و بیچسبند ازین خصلت
در او نیافتی و لکن می بینی که او در نفس قوی و مستولی نیست و از مجاهده در راه خداوند قاصر است و جهان
و ضعیف النفس است و از عادی و نفوس منافقین و معاندین دین در پراس شد بدست و زوانها دال
میکند و تلقی نماید و در مقابل آنها ضعیف و مقهور میشود و نفس امارت و ریاست ندارد و نفوس عریض است او
بر او استیلا دارد پس بدان که او برای استیلا خلق نشده و خلیفه خدا می ستولی در ملک نیست و این

دو حالت امری طبعی نفوس است که نفس ضعیف در نزو نفس قوی خود بخود مضطرب و لرزان و هراسان میشود و خود را
 کم میکند و نفس قوی در نزو نفس ضعیف بی سبب در خود استیلا می یابد و خود را قهار بر او میفهمد چنانکه
 اگر عیسی نزو سلطان می رود و اگر چه سلطان در حال غضب نباشد بلکه نهایت را فت نماید و اگر چه آن ^{عزت}
 در بدن بسیار قوی باشد و آن سلطان بسیار کوچک و ضعیف و آن رعیت هیچ کما نگردد باشد مگر بی
 که نفس رعیت خود بخود متزلزل و مضطرب و پریشان میشود و خود را کم میکند و حرف زدن را فراموش میکند و
 سلطان در خود بر او استیلا می دهد و می یابد و بی سبب چه بخاطر او خطور نمیکند که کسی است یا نیست و آن ^{عزت}
 با قی میشل او هیچ فرق نمیکند و این خاصیتی است در نفوس حتی در حیوانات همچنین است و هر حیوانی در نزو
 خود مضطرب و خائف میشود و اگر چه سابقا او را استیلا می دهد و او را بر خود ندیده باشد پس اگر یافتی که مدعی
 بتوت نفسی ضعیف دارد و متزلزل میشود و نزو بعضی نفوس و بعضی نفوس در خود استیلا می یابد و می یابد
 بدانکه ادبای ریاست خلق نشده و طبع او طبع ریاست با آن ضعف و خستاست نخواهد بود و کسیکه طبع او
 طبع ریاست نیست چگونه حکیم قدیر او را رییس بر اقوی از خود میکند و او را مظهر قهر و غلبه و سطوت خود
 قرار میدهد و سلطان بر بلا و عباد میکند و اغلب مردم بمعنی یا میفهمند که فلاکس نفس ریاست و امارت ندانند
 و قابل عالمی و حکومت نیست و فلاکس قابل است بلکه بسیار آنکه قوه نفس انقدر را نراند که مردم در خانه های خود بلکه در
 بلا و تعبید مانده و در هراس باشند و ضعف نفس انقدر را نراند که اگر خشم کند و بزند و بکشد احدی از او نترسد
 از آنچه رعیت با هم دعوی میکنند و یکدیگر را میزنند و مجروح میکنند و میکشند و از هم میترسند و از سلطان اگر چه
 در نهایت را فت باشد و ابد نزنند و کشت میترسند پس ضعیف النفس مظهر خدای قوی غالب نشود و قابل
 بتوت نباشد البته و اگر دیدی قوت نفس را هم دارد و نفوس از دور هراس است ولی منکر توحید است

و بشرک دعوت میکنند یا منکر انبیاء مسلمی است که پیش از او بودند یا منکرنا موس و شرایع است و مردم با باها
و مشتمیات نفس میخواهند و عباد را رخصت میدهند که هر چه میخواهند بکنند و خلاصت بآنکه بعضی قبایح
قطعیه میان عقلا و اهل ملل را حلال کرده و از بعضی جنسها که اتفاقاً عقلاست نهی نمیدانند مثلاً زنا را حلال
میکند و صدقه و احسان را حرام نمیکند و مثال اینها را بدانکه چنین کسی بتی نشود محالست که خداوند چنین کسی را
برگزیند و چنین مقصدی را بر بلا و عباد استیلا دهد و او را مظهر علم و حکمت و قدرت خود قرار دهد و اگر
در هیچیک از این امور بر خلاف اعتدال نباشد و از هیچ جهت نتوان بر او تخطئه گرفت پس این وقتی است
که احتیاج بمعجزه است و باید او را بهیچ ساخت پس اگر باطل باشد محال است که بمعجزه بر دست او جاری شود
و بنواند که سحری یا شعبده یا کرمی آورد که رسو نشود و اینجا جانیست که اگر بر حق است خداوند بجهت تصدیق
او بمعجزه بر دست او جاری میکند و اگر بر باطل باشد رسو شود و آشکار شود بلکه شبیه بمعجزه هم بطوری که رسوا
نشود و از او سرزنش و کرا و واضح کرد و بر خداست که در حکمت که اینجا کید و ادا و واضح کند یا آنکه بکلی از او
منع کند و نگذارد که بر دست او چیزی جاری شود البته و اما اگر عیوب اول در او یافت شود ممکن است
که سحر و شعبده و کرم بر دست او جاری شود و را کید و کرا و هم بر مردم معلوم نشود زیرا که بر خداست
اظهار کذب و فساد او و با لغیوب اظهار کذب او شد و دیگر حاجت نیست که منع سحر از او کنند و بنای
در حکمت خداست غنی که دست مردم را از معصیت بپند و بچیز گذارد و معصیت کنند مگر در وقت اقامه حجه
که آنوقت لابد است در حکمت از منع پس اگر از آنجبات هیچ نقضی در آن پیدانند و امر منحصر بمعجزه باشد
لازم است که باطل را منع کنند یا رسوا نمایند و حق را تأیید نمایند و توفیق دهند و مثل این تصدیق است که اگر
پادشاهی باشد همانند و در مجلس عام خود نشسته باشد و جمیع رعیت را با رعام داده باشد و همه حاضر باشند

و در حضور معذات و ستورا و شخصی برخیزد و فسد و رذل و شیر و بندای بلند در میان عتیت نداند که ای
 گروه عتیت این پادشاه حاضر و ناظر قوی قاهر برین و شما را بر شما حاکم و فرمانروا کرده و جمیع زمام مملکت
 شما را در کف کفایت من قرار داده و امر کند و در حضور و بقایا چه چندی کند از محاسنی بسیار و مواظبت
 کند و حدود جاری کند و بعضی را بکشد و بگوید من از جانب این پادشاه قاهر غالب حاضر ناظر مأمور بنا
 امورم و بقوت و قدرت او اینجا را بر میگیرم انصاف ده که آیا ممکن است که آن پادشاه غالب قاهر مقتدر
 رؤف بر عایا و برای سکوت کند و او را تائید و تشدید نماید و خلعت و انعام کند و عسکر و اسلحه باو عطا
 نماید با وجودیکه اقرار بر استی و می بیند که ملک را فاسد میکند و مدینه را خراب نماید بلکه گاه از او می
 که خلق را از رعیت و ابر رعیتی جدا و میخواند و گاه که مغرور میشود از بکار سلطنت آن سلطان را میکشد اگر
 انصاف و هشی خدایی نیست که محال و متعجب است که پادشاه از مواظبت و رسوا کردن او و اطهار کردن
 و اقرای او بر سلطان بگذرد و ساکت نشیند و اگر ساکت نشیند هرگز سلطنت نخواهد بود و ضعیف
 و مقهوران مقرر نیست البته یا خود مفسد عباد و بلاد است و سلطانی دیگر خواهد پس چگونه شود که خداوند
 حکیم علیم قادر قاهر غالب شاه حاضر ناظر مطلع بپسند که شخصی تقری کذاب را در میان ملک
 آسینا و مردم را دعوت بباطل نماید و نویسنده فاسد مفسد میکند و عباد و بلاد را بطاعت شیطان
 میدارد مع ذلک از اظهار کذب و افتراء و ساکت شود و اظهار فساد و کفر او را بر مردم ننماید و
 خلق را بر خود قائم کند که فردا بگویند که تو خدائی بودی عالم و قادر و قاهر و حاضر ناظر بر او و او در
 حضور تو نسبت خود را بتو ذکر کرد و ادعای سعادت از جانب تو کرد و ما بتصدیق تو و سکوت تو از او
 رکون نمودیم و دانستیم که اگر بر باطل بود تو او را رد میگردی و حال که رد او نکردی و دانستیم که او

برخی است و از جانب تو پس طاعت او را کردیم و متابعت او بعضی عبادت را کشیم و برخی را سیر کردیم
 و بلاوی چند از ملک ترا خراب کردیم پس ایشان را حجت بر خدا خواهد بود و خدا را هیچ حجت بر ایشان
 نباشد و از عدل و حکمت نباشد مؤاخذۀ ایشان و حال آنکه ایشان را عالم الغیب نیافریده و اما اگر ابطال
 آن نماید بعضی آنچه ذکر شد خدا را حجتست بر خلق و گوید دیدید که من او را مفسخ کردم و رسوا نمودم و
 کذب و کفر او را بر شما واضح کردم و با وجود این طاعت او را کردید و از پی او فرستید و متحقق بخط و
 غضب من گردیدند و باینفا عده انسان باید در هر عصری حق و ابل حق را بشناسند نه با نکار منکر و افترا
 مفتری و سعایت تافان زیرا که هیچ پیغمبری و امامی دولتی در هیچ عصری خالی از اینها نبودند ولی شخص
 عاقل باید فکر کند که محض انکار منکر و افترا و مفتری و سعایت تمام دلیل الهی نیست و برهان بطلان
 کسی نخواهد بود باید باطل را خداوند باطله و ضحیه رسوا کند و ظاهر سازد که او مفسد ملکست نه مصلح چنانکه
 بر جمیع خلق واضح شد فساد باب مرتاب در این عصا بطوریکه شبهه برای هیچ ویشعوری نماند و کذب
 یضلل الله الظالمین و در اینجا دقیقه هست و آن اینست که چون خداوند عالم غنی از طاعت خلق است
 و این از معصیت ایشان و بر ملک خود زوال نمیرسد و بطاعت خلق جلای نیخواهد و حسب نیست در
 حکمت که مدعی باطل را بکلی از صفه جهان براندازد و قطع متاع دنیا از آن نماید بلکه بر حدیث که مخلوق
 بفهماند که او بر باطل است و علام بطلان او واضح گرداند بعد هر کس میخواهد از پی او برود و کافر شود
 مانع او نشود بدینجهت است شاعر بلیت که جمله کائنات کافر گردند بر دهن کبرایش نشیند
 کرد پس بعد از آنکه حکمت خود را محکم کرد و بطلان او را بر عباد و فاش نمود با آنکه او را دولت و عزت
 دهد و روزی را بر او کشا کنند و بسط ید با و انعام نماید چرا که اینها اسباب فتنه و آزمایش خلق است

تا آنها که در دل کا فرند ابراز کفر خود را نمایند و آنها که مؤمن اند قوت ایمان شان ظاهر شود آسانی نمیکند
 فرعون با با دغا خدای چه قدر مملت داد و چه قدر با و ثروت و کثرت عطا فرمود و در دعای خست
 موسی شصدهزار کس مقتدا الجیش او بود و خودش در هزار هزار کس سوار شد و از پی بنی اسرائیل رفت
 و خداوند بجهت آزمایش او را مملت داد و متاع قلیل دنیا را از او منع کرد و کمی از تنبیه او و آسودند که
 صدمه از قوم خود و معاندین نخورده باشند و کشته و بسته و مجروح و محبوس نشده باشند و اینها هر چه
 دلیل بطلان کسی نباشد و مناط اعلام حق و بطلانست بطوریکه عرض شد پس اگر مدعی باطلی را خدا عمر و
 عزت دهد و متاع دنیا را بر او فرستد و دلالتی بر حقیت نکند اگر چه پس از او سالها مردم پرور
 او کنند زیرا که بر خدا بود اظهار بطلان او بر خلق و کروی پس دیگر چه حاجت بقطع متاع دنیا از او و او
 خدای غنی است و این از شر و خلق و همچنین در عکس از عاری دنیا و فقر و فاقه و بیاری معاندین و
 منافقین بر او وادیت و از ار کشیدن او از خلق چنانکه دانستی که اینها دلالتی بر بطلان نمیکند آسانی نمیکند که
 کسی بگوید برف سیاه است و صاحب دولت و کثرت و خدم و حشم باشند اینها دلالتی بر صدق او نمیکند و اگر
 فقیر و ضعیف و مبتلا باشد و بگوید برف سفید است دلالتی بر کذب او نمیکند چرا که اینها دخلی بصدق و کذب
 ندارد خلاصه حجت در اعلام حق و بطلانست و متاع دنیا علامت حق و بطلانست باتفاق عقلا و آنچه
 در این فصل عرض شد میز نیست از برای حق و باطلی خواه نبوت خواه امانت خواه علم و حکمت و تقوا
 و خواه امانت و دیانت مردم و محالست که خداوند هیچ حقی را خوار و نسیل نکند و باطل امر او و پوئین
 علامت باطل را و چرا که از او است و مشوب بسوی او و محالست که باطلی را نماید و تهدید نماید بپوئین
 لباس حق را و محالست که این تمییس و اغراض باطل از جانب او باشد نفوذ با تعدیس اگر این میزان است

بگیری هرگز از حق و بطلان شناسی که چه حقی را صد برابر نفس از روی غرض باطل خواهند یا باطل را صد برابر ^{نفس} حق خواهند و مرح سرانی کنند و تعظیم و تمجید نمایند آیانه نیست که جمیع عساکر و فوجان ^{مکلفین} و در ^{مکلفین} دشمنان میکردند چه دلالت بر حقیقت و شهادت با وجود کطلان او آیانه نیست که انبیا را لعن و کفر میکردند و شیطان را باره ایشان میکردند چه ضرر کرد بحقیقت ایشان با علایم حقشناسی پس انسان عاقل است که دیده بصیرت باز کند و از پی تصدیق و تکذیب خدا رفته خلق و بعلائی حق و باطل نظر کند و او هم مانند جلال از پی از دعای و کثرت زود که در زرخش معدوم نباشد و خداوند با فساد یکدیگر من کی از دعای سفله و چال را علایم حقیقت چیزی قرار دادم و کی یکی و تنهایی و فقر و کثرت اعدا را علایم باطل ساختم که توازی او رفتی باری اگر این میزان کسی درست گیرد هیچ حق و باطلی پایی و لغز و چکونه خواهد لغزید و اینجی توکل بر خداست و اعتماد بر او و تفویض امر بسوی او و تسلیم برای او و در جمیع مسائل و نیت با شیفا عده راه میرسیم و حق و باطل را باین میزان می بخیم **فصل** پس از تمیز این خدمات معلوم شد که عالم بدون نبی نشود و بدون ناموس و سیاست دنیا و عالم برقرار نمیشود و عیش بنی آدم منقطع نمیکرد و همیشه باید که در روی زمین پیغمبری یا وصی پیغمبری باشد که از جانب خداوند حاکم بر بلا و عباد باشد و نامش درین و شرع و جاری کنند احکام و حدود داد باشد خواه مردم اطاعت در بکنند و خواه با جان خود خصمی کرده طاعت نکنند خواه آن جهت مبسوط الیه باشند و مستولی و خواه مقهور و ذلیل خواه ظاهر باشند بجهت تمکین مردم و خواه که نشین از جهه غلبه جمال و استیلا و ضلال چرا که خلق حکیم باید برینج حکمت باشد خواه مردم تمکین آنکس را بکنند خواه با بخت خود زنده بکنند و اگر کسی کوید حجت مخفی کالعدم است پس حکمت در زمان او باطل شود و فایده وضع حجت باطل شود گوئیم که چنین نیست زیرا که سابقا عرض کردم که بر خداست که چون در زمان

عقلش آفرید و حاجت بشر برآورد و آبی بآفرید که از جانب او نقصانی در حکمت نباشد و بعد از مردم
 خود آب نخورد ضرری بکس نیکم نکند و بر خداست که با انسان چشم عطا فرماید بجهت دیدن بعد از کسی
 چشم بر چشم بگذارد و نه بیند ضرری بکس نیکم ندارد و حکمت و حکمت است حکمت با غنا و حکمت با فقر اما حکیم
 فقیر محتاج است با آنکه محاکم مردم را بقدر آن حکمت بدارد تا رفع حاجت خودش بشود چرا که او حکمت را
 ندید بمعاش خود قرار داده و برای رفع حاجت خود حکمت بکار میبرد مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار
 میبرد مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار برده و هر یک از خدم چشم خود را از روی حکمت بکاری از
 کارهای خود میدارد که رفع حاجتش شود و چون از آن حکمت تخلف نکند سیاست کند و بعین ایشا را
 با آن اعمال حکیمان بدارد تا حاجت او بطور مطلوب برآورده شود اما حکمت غنی برای نفع نیست پس راه
 حکمت را بینماید و بطور حکمت امر و نهی میکند بعد بعین مردم با آن حکمت نمیدارد اگر میخواهند با آن حکمت
 عمل نمیکنند و منت برای حکیم است که نفع خودشان را با ایشان آموخته و اگر میخواهند قبول کنند
 و با جان خود خصمی کنند و حجت برای حکیم است که من راه خیر و شر و مقتضای اعمال زشت و زیبا را
 بشما آموختم و خود شما عمل نکردید و من غضبی جدا گانه بشما کرده ام و رحمتی جدا گانه بشما ندارم از برای
 هر عملی من مقتضای قرار داده ام در دنیا و آخرت مقتضای از کوه انجمن را مثل کردن شکستن قرار داده ام
 و مقتضای با حقیاطه فتن را امینی از عمره و لغزش و مقتضای هر دورا بشما کفتم از روی لطف و شما را
 مخا کر مردم خود اگر خود را از کوه انجمن بکشید کردن شما می کشند و من غضبی جدا گانه بشما نمیکم زیرا که ضرری
 بمن ندارد و اگر خود با حقیاطه را بر وید بمن از لغزش میشود و رحمتی خرمین امینی بشما ندارم زیرا که عمل
 شما نفعی بمن ندارد و اما اعمال شماست که در دنیا و آخرت عاید شما میشود و چنان نیست که جلال

گمان کرده اند که من دلم از عمل بد بشا بچوش می آید و برای شغای عظیم از شما انتقام میکشم یا قلم بر شما نازک میشود
 و لذتی از عمل شما ببرم و بمکافات آن لذت شما انعامی جدا گانه میکنم بلکه همان آثار طبیعت اعمال خود شما
 که عاید شماست و من برای هر صفتی و عملی اثری و مقتضائی قرار داده ام و هست که در نیک و بد شما میرسد
 چنانکه در دنیا شما بد میکنید پس خداوند حکیم غنی از روی احسان و لطف بنیاء و اولیاء را برای سیاست ملک
 و بیان ناموس و اجرای حدود و قسود و احوال اگر خلقی جمع شوند بر مخالفت ایشان و با خود خصمی کنند و
 افتات و بکاره و بنیاء آخرت ابعمل خود برای خود بخزند ضرری بجهت و غنای حکیم ندارد پس چنانچه
 الهی وقتی دید که اندر ایشان نفسی بر دم نمیکند و متابعت ایشان نمیکند و افتات حجت را کردند و کسی نپذیرفت
 انجن بر اختیار بر خلوت کند و معاشرت را اختیار بر عبادت خدای خود نمایند البته بکوشه خزیده بعبادت
 خود مشغول شوند و اگر در این ثناء یک نفسی مطیع باشد او را بخود و انگذارند و بطور خفا اندازد و نایند و او را
 هدایت فرمایند البته و چه فایده که ما موزم با مختصار و الا لذت این مطالب در بسط بود و در کتاب کبریا
 العوم قدری بسط داده ام هر کس خواهد بان کتاب رجوع کند و در این فصول معلوم شد بطلان قول براه
 و پیروان ایشان و جمعی از مباحتی همان که اقرار بخدائی خدا دارند و میگویند خدا غنی است از ما و طاعات ما
 و ما را خلق کرده و در عالم خود سر بر ما کرده و حاجتی بر رسول و شرعی نیست و مانند آفتاب و صبح شد لزوم
 وجود بنیاء و شرایع و همین قدر برای نصف کافیست فصل بدانکه خداوند عالم غنی است از
 خلق و طاعات ایشان و این است از معاصی ایشان البته چرا که کل از جو دوست و از اوست پس شرایع را
 برای مصلحت خود خلق قرار داده و خلق متغیر و مختلف الاجزاء پس مصالح ایشان در اعصار لغات
 کند و از اینجهت در هر عصری قحطی بنوع شرعی باشد پس از اینجهت در حکمت مقرر شد که ابتدا معتقد و آیین

و شرایط مختلف آرد و چون در حکمت لازم شد که آن سبب یا بشر باشند برایشان و دارومی آید آنچه بر سبب
 بشر دارومی آید از حوادث پس مرکب برایشان جاری شود چنانکه بر همه بشر جاری میشود پس بها آنکه
 عمر نبی بسر رسد و هنوز عالم بر مصلحت اول باقی باشد و باید بشریت او را روند تا زمان تغیر مصلحت و
 بعثت نبی دیگر همچنانکه همه صاحبان بشریت چنین بوده اند پس اهل عصر بعد از نبی اول مختلف بمان
 شرع نبی سابق باشند و باید علم نبوت نبی سابق پیدا کنند و حجت خدا بر آنها تمام شود
 چنانکه بر اهل عصر آن نبی تمام شده بود پس در عصر آن نبی حجت خدا بر مخرج آن نبی تمام شد و هر کس
 مشایخه کرد فهمید که آن نبی است و اما آنان که دور از آن نبی بودند و او را ندیدند یا بعد از نبی بودند
 برای تمام حجت بشر طریقی دیگر است و آن روایات بطور تواتر است که برای آنها موجب علم شود
 پس هر کس آنقدر از روایات و معجزات نبی برای او شد که علم حاصل کرد و حجت خدا برای او تمام شود
 و دیگر عذری در نزد خدا برای او نمیماندری که حجت خدا بر او تمام میشود خواه از مشایخه حاصل شود و خواه
 از تواتر و حصول علم از تواتر اخبار امر است جلی خلق که خداوند حکیم در جبلت آنها گذارده و عذر ایشان را
 منقطع کرده آیا نبی که مردم ایران علم بوجود چنین دارند و حال آنکه چنین باید دید و اهل این آثار را
 علم آمدن شخصی که نام او موسی بود و مدعی نبوت بود و شخصی که نام او عیسی بود و مدعی نبوت بود و حجت
 و حال آنکه آنها را ندیدند و در علم بوجود موسی و عیسی اهل این عصر با اهل عصر ایشان هیچ فرق ندارند
 و همان علمی که برای مشایخین حاصل بود و بوجهی برای همه حاصل است بدون تفاوت و عرض
 از تمثیل علم بوجود ایشان است نه علم تفصیلی باحوال ایشان پس هرگاه غائبین از نبی مبعوث بتواتر علم
 برای ایشان حاصل شود که آن نبی بطوریکه عرض شد معجزه آورد و خداوند روح او کرد و تقریر و

تسدید و تصدیق او نمودن و ثبوت آن شخص هم برای او ثابت میشود و در حصول علم تفاوتی با آنها که در عصر او
 بودند نکند پس حجت خدا برای غائبین هم حاصل شود و اجازت روازه از کسانی باید برسد که او را
 دیده باشند و معجزات او را گمان کرده روایت کرده باشند و شهادت کسانی که آن نبی را ندیده اند
 و معجزات او را مشاهده نکرده اند شرط نیست و عدم شهادت آنها هم ضرر نیست آیا نبی می آید که اگر صد
 نفر مؤمن بگویند که هلال ماه دیده ایم یقین میکنی که هلال ظاهر بوده حال اگر ده نفر بگویند ماه نگاه
 نکردیم و ندیدیم بنشین اینها ضرری آن علم ندارد و سبب ضطراب نفس نمیشود و همچنین اگر جمعی معروف
 بنی لغت نبی باشند و عدد و کافران باشند و در صد و قدح آن باشند و آنها بگویند و غیب بگویند که
 ما معجزه او را ندیده ایم چون معروف بعد از ثبوت و گمانند گمان اینها هم ضرر بعلم نمیرساند و همچنین اگر ضعیفان
 آن روایت قوی بگویند و علم حاصل از روایت روایت
 ندارد ولی اگر آنکه جمعی از اعداء افعال قبیحه را بگویند و در مقابل اولیاء اوقات بطوریکه خواهد بود ترجیح
 ضرورت پس از آنچه عرض شد معلوم شد که راوی معجزات هر نبی مصدقین و مشایخین او خواهند بود
 نه اعداء و غائبین و سکوت ساکتین هم ضرری بثبوت معجزات و پس باید ثبوت معجزات هر نبی برای غائبین
 و متأخرین بر روایت ائمه نبی باشد یا مصدقین یا ثبوت و اگر چه ائمه نبی باشند و تو او را در میان ائمه
 سجده که بر حق علم رسد کفایت در قیام حجت خدا بر خلق میکند و دیگر اگر او را خلیفه باشد که او را برای غائبین
 و متأخرین تجدید معجز کند و شاهد صدق شود نور علی نور است و الا همان علم حاصل از تو را کفایت میکند
 و قطع اعذار خلق پیش خالق میشود پس باید در طلاع بر معجزات موسی از ائمه او و ائمه انبیای پس از او
 کرد و دیگر اگر سایر اهل عالم که ندیده اند موسی یا شهادت می دهند چه ضرر دارد پس از حصول علم بتواتر در میان

یهود و نصاری و اسلام و همچنین اگر بت ابراهیم که کافر موسی شده باشند و عداوا باشند شهادت دهند
 چه ضرر دارد و نیز که شان عدو بهین است و یکس نمیکند که فلا نکس نبی است و من با و کافر م لابد است که بگوید
 که بنی نبود و بخزند است پس نفس سلیم اعتدائی بخلاف اینها نمیکند و بهمان روایت مصدقین کفایت میکند
 و همچنین علم به نبوت عیسی از روایات متواتره نصاری و مسلمین باید حاصل شود و اگر جمعی که او را ندیده
 بگویند ما ندیده ایم و شهادتی نداریم یا یهود با وجود علم بعدویشان و کفرشان بعضی گمان کنند نباید
 باعث ترزل نفس شود و اگر یهود امر و زبکوبیند برای ثابته نشده یا متوجنین بلف با نوشته
 هیچ ضرر بحصول علم ندارد و یهود امر و زبکوبیند که عیسی را پسیند و متورضین سابق ایشان که کافر
 بعضی بودند و معاصر باهمه حاضر نبودند و کاری دست عیسی نداشتند یا اگر حاضر بودند با وجود کفر
 معلوم است که گمان میکردند اگر نوشته باشند چه ضرر دارد پس با بجا یهود است نه نباید ترزل در امر
 عیسی شد پس کذکات مخرات خاتم انبیا را بیدار است و ذرا گرفت و از تواتر در میان آنها علم حاصل کرد
 و حال هر کسی با بیدار معاشرین و صدقهای و استنباط کرده از غائبان و اعلمه و حامل یقین و احوال
 خبر معاشرین و صدق کسی دیگر نتواند بود اگر چه جبار عادات دیرینه است که همیشه حرف اعدا با علم
 بعداوت مقدم داشته اند اطلاق اموال و نفوس بنمایند پس اگر یهود و نصاری امروز بگویند ما بجهت
 او را ندیده ایم و پیشینان روایت کرده اند با وجود آنکه اکثر شان غائب از آنحضرت بودند و حاضرین
 هم عدد و کافر چه ضرر دارد و اگر گویند که سابقین حاضرین اگر مخبری میدیدند ایمان می آوردند پس
 ندیده اند گوئیم وقتی که حضرت خاتم اند که بیحکایت از مردم مسلم نبودند بلکه همه یهود و نصاری است
 پرست بودند و چون مخرات دیدند ایمان آوردند و اگر گویند که آنها که ایمان آوردند بعدین بودند

گوئیم بجنس حرف نیش و پس شایانها که ایمان نیاوردند بیدین بودند و اگر گویند بضر بشیر ایمان
 آوردند گوئیم که او بفرده که شمشیر نزد یکله بشکر خوشتر زد و آن شکر بچه ایمان آورده بودند تا
 او قشون سپید کرد و شمشیر بر باقی زد و باری این امر بدیهیت که معجزات هر نبی را مصدقین ادوات
 میکنند پس چنانکه اگر بیود علم باحوال عیسی خواهند بناید بر جبهه قوم خود استعلام کنند بلکه باید بر جبهه
 نصاری استعلام کنند بیود و نصاری هم اگر خواهند اطلاع بر احوال خاتم صلی الله علیه و آله پیدا کنند
 باید بر جبهه مسلمین کنند و گفتا بقوم خود ننمایند و اگر کسی گوید که چنانکه کتمان عادی و روایت خلافت
 بی اعتبار است و محل تمت است بجهت عداوت مسیحین روایت اصدقاء
 هم محل تمت است بجهت محبت چنانکه مشایخ می بینیم که کسانی که بر شدی عقائد
 دارند یا صدق دارند معجزاتی برای او می سازند که ابتدا صحت ندارد و چنانکه صوفیه میکنند و با شبهه مراتب
 همین عمل را کردند و معجزات بی نهایت جعل کردند گوئیم ملی بیگلام حق و صدق است و بلا شک این خیال
 در اصدقاء هم می رود و هرگاه اصدقاء زیاده باشند و همه در کفر باطنی شریک باشند و هر ضال مضل
 باشند البته بر رئیس خود معجزا بنند و بها آنکه کسی آنها را سجده توأتر هم بنید و لکن اینجا جا نیست که علم
 عباد منقطع است و چاره از دست خلق بر نیست و کار کار عالم الغیب است و پس پس خداوند عالم
 البته باید بر آن قوم انکار کند و اقرآء و کذب ایشان را برساند چرا که دیگر میرانی برای غائب و متنا
 نماند و تو از عمل مبله خود عمل است و چنانکه خود عمل محتاج به تقریر و تصدیق خداست و معرفت خدایی
 امور از صنم با بر نیست و اگر تصدیق آتی در اینجا بکار نرود و دیگر حجت از غائبین و متاخرین بر دست
 خواهد شد پس باید غائبین و متاخرین از نبی رجوع بتواتر تمت کنند و نظر بقصدیق خدا و وزد اگر خدا

آنها را رسوا کرد و کذب آنها را آشکار کرد و عتبت نکندیم چنانکه کذب بابتیه مرتما به بر آشکارا کرد و بر همه مردم
 واضح شد که اقرار میگویند و طالب تاخت و تازند و محبت ریاست اند و بجز رعیت خون مسلمان و منای
 بر رقاب آنها و سلب اموال آنها غرضی ندارند با وجودیکه عدو آنها از تواریکدشت بود و همه روستا
 معجزات و کرامات از او میکردند و چنانکه امر صوفیه را بر همه مردم آشکارا کرد و عقاید فاسده آنها را
 برای کل مسلمان که بی غرض مرصند آشکار نمود و اگر کسی بعد از کذب خداوندی بآنها بکرد و محبت خدا بآنها
 قائم است و ایشانرا عذری نیست و مثل اینغنی آنکه در حضور سلطان قادر قاهر علیم حکیم شایسته
 کسی در میان دایا بر خیزد و بگوید من از جانب این سلطان امور بکجاست در میان شما هستم و جمعی کشیدند
 و عایای مفسد با غرض بهم بر خیزد و بگوید که ما شما بدیم که این سلطان این شخص را حاکم بر شما کرد و با
 فرمان و خلعت داد و بایده شما اطاعت او را کنید حال بر عتبت ضعیف که پنجر متواتر می شوند لازم
 است که با وجود تو از نظر سلطان دوزند و شکا کنند که آیا سلطان تصدیق این شود و را میکند یا نه اگر
 سلطان سکوت کرد و ایشانرا تقریر نمود می فهمیم که اینجاست شهود اتفاق بر فساد و فساد و مفسد
 مملکت نیستند و سلطان بر ارضی قبول ایشانست و اگر اشخاص دیگر بر پنجهت که در مملکت میکنند و
 فرمانها صادر کرد که اینها مفسدند و یا غی و بر من اقرار گفتند و نگین آن مرد را ننهادند و تصدیق
 اینها را نپذیرید می دانیم که اینها دروغ گفته اند پس انسان مؤمن بخدا فی ظر علیم حکیم قادر رحیم مدبر باید
 در جمیع امور چشم بخدای خود داشته باشد و همیشه طالب تصدیق او باشد بطوری که گذشت و
 علامات صدق و کذب را طلب کند پس ببا آنکه اعدای کسی اهل غرض نباشد و آشکارشان حق باشد
 و ببا آنکه احیاء کسی اهل غرض نباشد و اوارشان و رویشان باطل باشد و چون این امری غیر بدست

از برای رعیت نادان باید رجوع بخدای دانگند و هرگاه اعدا را خدا نکند بکردار خود عدوت و قهراً
 و اولیاء را تصدیق نمود باید اخذ برادیت اولیاء کرد و بان مطعن شد و این فصل هم صلی است که ضبط است
 و حبیب **فصل** پس از تمهیدین مقدمات حکیمانه گوئیم که شک نیست که در هزار و دویست و پنجاه
 و هفت سال قبل ازین شخصی از عرب از طایفه قریش از قبیل بنی هاشم از اولاد عبدالمطلب از نسل عبدالمطلب
 محمد نام صلی الله علیه و آله ظاهر شد و آوای نبوت کرد و مردم را بسوی توحید خدا و ترک صنایع
 و اوثان و ترک کواکب و تیران و اهریمن دعوت نمود و ایشان را بسوی اقرار به نبوت خود خواند و حق
 و شریعتی آورد که الآن در میان است و کتابی آورد که این قرآن معروف باشد معروف آنست که می
 الا خلاق و سخن الطبع و شجاع النفس و آینه معروف عامل بان مای از منکر و محبت از آن و حکمت
 تدبیر و سیاست و علم ریاست و عابد و زاهد و علیم با سائر توحید و خلق و آسماء و صفات الهی
 و خبییه سیر ما ضنین و قواعد و قوانین بنیاء و مسکین و با هم ماکه و ادم ناجیه و غیر این از کمال
 بود و هیچیک از اینها شک و شبهه نیست برای احدی و کتب شریعت او موجود و قرآن او حاضر
 و جمیع علوم و حکم و معارفیک در اسلام منتشر است همه از او است و سنتی نگارده است که جمیع عقول
 سلیمه تصدیق درستی حکمت آنرا میکنند و هر کس تدبر کند میفهمد که عدل و انصاف و درستی نه است
 که او بیان کرده و قرار داده و اگر چه نفوس تار نه نگارده که عمل مقتضای آن کنند و نظم ریاست و ملک
 داری آورد که با وجودیکه مردمی بود منفرد و تنها و بی دولت و عسکر و اعوان و جمیع مردم عدو و در
 قتل او و یتیم بزرگ شده و هرگز سلطنت نکرده بیکدفعه آوای نبوت کرد و قانون امارت و ریاست
 و سیاست و لشکر کشی آورد که او و بعضی خلفاء که بهیرت او فی الجمله را فرستادند و انک زانیکه و

بهیست و پنج شش سال بود خانوادگی سلاطین را برانداختند و بلاد را تسخیر کردند بطوریکه در تمام روس
 زمین باقراری مورخین فرنگت هیچ ملکی اعظم از ملک او نبود و هیچ سلطنتی و دولتی اوسع از دولت او
 نبود و خلفای او چون چندی بقانون ریاست و امارت او فی الجمله را فرستند غلب روی زمین را
 تسخیر کردند و هیچ ایالتی با ایشان مقابله نتوانست بکند و الی الان جمیع سلاطین اسلام که در اطراف
 بلاد اسلامند از بزرگت شمشیر او و عزیزند اگر چه با هم منازعه داشته باشند و خلفای اسلام را روز بروز
 زیاده کردند و دولت عالم را برای خود تحصیل کردند بعد خورده خورده هر چه از آن قانون خلف کردند
 و بقول خود را فرستند از اطراف ملک ایشان از دستشان رفت و میان خود سلاطین او اختلاف
 بدید آمد و بنامی جدال و نزاع شد و ملک متفرق گردید باری چنین ریاستی آورد و چنین سیاستی گذارد
 و در جمیع این مسائل هیچ اختلاف نیست و یکسانند شعور و هوش باشد هیچیک از این امور را مخفی
 نمیاند و احدی از احادیث در عصر او و چه بعد از عصر او نتوانستند که در او عیبی و نقصی بگیرند نه در
 و نسب و نه در صورت و سیرت و نه در علم و حکمت و نه در زهد و عصمت و نه در ورع و تقوی و عبادت
 و نه در مجاهده و نه در کرم و سخا و شجاعت و نه در بزرگ نشی و ریاست و سیاست و نه در خضوع
 و خشوع و خشیت و نه در امری از امور و اگر معاندی بدون بینه و حجت و سند خود بخود عبادت
 عابدی را نسبت بربا دهد و سیاست و ریاست او را نسبت بحجت دنیا و کرم و سخاوت او را نسبت
 بحسب شرت ضرری بجائی ندارد و عقلاء سخن بی بینه را از کسی نمی شنوند و دان معاندان نمیتوان
 بست و معالجه لغو کور نمیتوان کرد پس سخن بیهوده کوپان در نزد عقلاء مسموع نیست تا بینه و قرینه
 و علامت صدقی با او نباشد و احدی از اعدای برای حرفهای لغو خود دلیل و برهانی ندارند و ندارند

و شنیده ام که بعضی منافقان این بیان عیوی آن ذات مقدس را کرده عیب گرفته که چرا در دل غزوات
 جماعتی را فرستاد و راه قافله قریش را زده و لغو با شنیدن لفظ را با لفظ ترکیب دزدی و قطع طریق ذکر
 میکند و آن جهال غافلند از آن که آن دعوی نبوت بود و مخالفین خود را کافر میکشید و خون ایشان را احلال میداد
 و زن ایشان را سیری میکرد و مال ایشان را مباح میخاند چگونه کفر حق را و مال کفار را دزدی بود و لغو با شنیدن
 کفر حق را قافله آنها اعظم از پنجتن خون آلوده نبود و او الله کشت که احدی از سلاطین آنقدر نکشت
 و چه حرمت دارد کافر بخدا و رسول در مال و جان خود باری این بزرگوار بلا شک و ادعای نبوت کرد و این
 صفات کفایتی که عرض شد بلا شک بود و مع ذلک معجزاتی چنان نوحه ها آورد که عقول در آن
 حیران شده و در حضور خود عالم عالم قادر قاهر بود و مع ذلک خداوند عالم او را چنان
 تسدید می کرد که در اندک مانی اغلب بوسی زمین را گرفت و دین خود را منتشر کرد و مردم را بتوحید و
 نبوت و شریع خود داشت و الی الان احدی از احادیث نیست که ابطال امر او بکند و بر مانی اقامه نماید
 که او بر باطل بود و بنا حق ادعای نبوت کرد و محض اینکه قومی یا نیاورند و بگویند از وی عناد و بیجا
 که ما او را نشناختیم و نبوت او را نفهمیدیم و معجزه او بر ما ثابت نشده دلیل بطلان امر او نباشد بیا
 و پسینند و بفهمند پس چون خداوند علیم حکیم قدر قهار شایسته مطلع او را در ملک آن طور که عرض
 شد تصدیق کرد و یوما فیوما نور او را در زیادتى قرارداد و امر او را محکم کرد و بر بلاد و عجب داد و مستولی فرمود
 و حجت او را بر جمیع مردم غالب کرد و چگونه میشود که او نبی نباشد پس نبی واجب الاطاعت است یقیناً و بر
 جمیع خلق که او را با این صفات شناختند طاعت او واجب است و خلف از او کفر است و الله که کان
 نمیکند که اگر او نبی نباشد و ادعای نبوت نمیکند احدی از احادیث و عالم از دکان ویاس

او متخلف میگرد و ذره از قانون حکمت او را و میگذارد و چرا که میدیدند که با این قانون غلبه بر کل دشمنان حاصل
 و بلاد معسور و عدل منتشر و دامن دولت وسیع میشود چگونه و حال آنکه همان عربها بودند که خوراک ایشان
 شیر شتر بود و سوسمار بود و باین زاکان چون چندی عمل کردند دولت و ثروت عالم برای ایشان حاصل شد
 و لکن چون از جانب خدا بود و بسوی خدا میخواست و شیطان عدو خداست و میخواهد محرب دین و ایمان
 باشد و بر نفوس مستولی است مردم را منیع از متابعت شرع او میکند بلکه چنان مردم و سوسمه کرد که بعمل
 کردن بقانون شریعت دنیا فاسد میشود و آخرت با دنیا جمع نمیشود از اینجا مردم را از شر او کیسب نمایند
 و حال آنکه خدا و دین ائمه را قراوده برای تنظیم مدینه انسانی و برای صلاح دنیا و آخرت و برای تعمیر
 عباد و بلاد و نزول برکات آسمان در زمین و برای اقلیت و راحت و عزت و ثروت بندگان خود چنانکه
 علامیه می بینند که اینهمه غرتی که برای سلاطین اسلامیست و اطراف عالم خاصه خلفائی که چندی
 بزرگان او را فرستند و بطریق قواعد و قوانین او ریاست نمودند بزرگت شمشیر است و بهر از تدبیر و سیاست
 پس چگونه دنیا و آخرت با هم جمع نمیشود و چگونه بسبب اخذ شریعت دنیا فاسد میشود و چگونه مغلوب
 مقهور میشوند و حال آنکه خدا در قرآن فرموده که قل للفرقة والرسول و المومنین و میفرماید من کان یرید
 الفرقة قل للفرقة جمیعاً و بتجرب هم معلوم شده که هر کس بشریعت مطهره عمل کرد و غرت او زیاد شد باری
 مقصود این سخن نیست و هم مقصود آنست که این بزرگوار مصدق است از جانب خدا و کلام تصدیق از
 تصدیق او اعظم خواهد بود و هر کس که او را عاقبت کرد و خدا او را تصدیق کرد و او نبی است و قطعاً و حتماً
 الاطاعة است و منقرض الطاعة و این غنای مقصود است **فصل** اگر قوم شک کند در معجزات او
 و خیال کند که ما ندیمیم و نمیدانیم که راست است یا دروغ اولا میگوئیم که تو از کجا فهمیده که چنین است و

حال آنکه آنرا ندیده و نفی هم که از طفولیت تا حال هم چنین یا پیش تو برده اند چنین یا ندیده بودند و اگر آنها را
 بشمری جماعت معدودی هستند و مع ذلک میگوئی یقین دارم که چنین هست پس چگونه نوع معجزات را
 که باینهمه روایات متواتره نقل شده و در اینهمه کتب ثبت آمده و در جمیع اسناد و اقوال مشهور و معروفست
 یقین نداری پس بهمانکه شیطان در خصوص چنین تو و سوسه نمیکند و در خصوص اقرار به نبی و سوسه نمیکند
 و تو هم طاعت میکنی و اگر کوئی اینهمه شک و شبهه برای آنست که در اعصار خود دیده ایم که مردم کسی که
 اعتقاد می دارند برای او معجزات می سازند و نسبتهای دروغ با او میدهند شاید این روایات هم از
 قبیل آن باشند گوئیم روایاتی که مردم این زمان برای بزرگان خود میکنند پس از اطلاع بر دروغشان فهمیدی
 دروغ است یا پیش از آن البته پیش از آن که معنی نذار و پس مطلع بر دروغ شدی و فهمیدی که دروغ میکنند
 پس همین شایسته است برای آنچه سابقا عرض کردم که خداوند تصدیق باطل نمیکند و باطل را رسوا میکند
 و چون هیچ باطل بود خدا آنها را رسوا کرد و دروغ هیش را ظاهراً کرد و آنرا که تصدیق کرده و تقویت
 و تأیید نموده نباید قیاس بکذبین کرد و اگر سلطان کسی دروغ گو را در نسبت سلطان رسوا کند نباید آنرا
 که مصدق بفرمان و خلعت و نشاند قیاس بآن کذاب کرد و طاعت نمود علی ای حال انسان باید که شخصی
 با جان خود نکند آیا نفس بهین سنت و شریعتی که آورده که جمیع حکما تصدیق او را دارند و تجربه هم معلومست
 که ناظم عالم بود و هست و همه مسائل آن برنج عدل و انصافست کفایت در معجزه او نمیکند و آیا بشیر و نذیر
 که چنین شریعتی بیاورد و از اول روز کار تا اکنون کدام بشر این طور ناموس نگذاشته و اگر بعضی قتال هم فی الجمله
 زاکانی نگذاشته باشند حکما میفهمند که باطل و غلط گفته اند و بضر بشیر و نذیر فساد آن را کار می کنند
 و برهانی حکمی بر آن نثار و محض وضع قاعده بدلیل است و چه میشود که مسئله یا مسئله آنرا از شریعت

انبیاء در دیده باشند و فی الجمله تغییری داده باشند و از نسبت بخود و بند و چون بحقیقت نظر کنی چنانکه انما
 انما آنچه نیست که موافق شریعت اتفاق افتاده و مع ذلک در بعض امور از کان گذارده اند و در باقی
 مردم معطل اند و بسیار یرایع و نوها پس باز عمل میکنند و از کان انما کفایت نمیکند و آنهمیکه صلاح خلق
 و نفوس و آخرت را بنماید پس همین شریعت مطهره اقوی مجرب است و معجزه است که خلاف عادت بشر است
 و این شریعت مقدسه هم خلاف عادت بشر است و احدی از بشر چنین نباشد موسی یا وده و حال بهم حد
 نمیتواند آورد چگونه و الحال ادنی مسئله که اتفاق می افتد علما و حکما با وجود مراض شدن فیهما شان بشریت
 و علم بسیاری از آن در چاره و حق او عاجز میشوند و نمیدانند که چه کنند تا موافق حق و واقع و صلاح
 عالم شود تا آنکه تجدید بر بخورند و می بینند که آن بزرگوار از روز اول حق آن بایان کرده با وجود علم
 تحصیل علوم ظاهره و تهیمی و فقیری و بکیستی هری و در ناموس خود صلاح عالم را در آن امر ظاهر خود
 پس همین شریعت عظم معجزه باقیه است تا روز قیامت و با وجود این شریعت منتهیه و شریع صدور
 بسیت و چهار هزار پیغمبر و تربیت ایشان مردم هنوز یاد نگرفته اند که ادنی معامله را موافق قاعده میکنند
 که فساد دنی در آن لازم نیاید پس چگونه این مردم میتوانستند ناموس بگذارند باری این یک معجزه
 بین ظاهرات بلکه هزار بار معجزه است و هر مسئله از آن معجزه است کافی شافی و معجزه دوم که باقی است
 تا روز قیامت قرآن عظیمی است که در میان مردم است و این کتاب است با این حجم که می بینی و کلماتی که
 از حروف معروف و بزبان عربی معروف و جمیع عرب و عجم عاجزند از آوردن مثل او و اگر خواهی چه
 اعجاز قرآن را بذهنی بطوری بیان کنم که احدی بیان کرده است مگر باز در کتب خود حقیر یافت شود
 پس عرض میکنم که نیست که فرق عجم جمیعاً از فارس و ترک و فرنگی و هندی و غیره هم عاجزند

از آوردن مثل قرآن بالبداهه چرا که عرب نیستند و نکات عربیت را نمیدانند بلکه عربی بهم نمیدانند
 پس چگونه شود که کسی که هندی نمیداند مثل حسن کتب هندی بگوید و اما عجمیهایی که عربی خوانده اند حرف
 عرب بگویند که بعد بیان میشود پس عجمیهایی که عربی نمیدانند بالبداهه عاجزند باقی ماند عرب پس
 در میان عرب آنها نیکه از تفصاحت و بلاغت و علم نیستند که بالبداهه عاجزند از آوردن مثل آن
 چنانکه در فارسی می بینی که شخصی که بی اهل نمیداند شعری مثل انوری بگوید یا عبارتی مثل فشیان
 فصیح گوید یا کتابی مثل کتاب علماء آورد پس عربهای غیر ادیب و فصیح و عالم که عاجزند از مثل قرآن
 بالبداهه و آن اگر عربست و عرب این زمان که بکلی زبانشان خراب شده و نامربوط محض تعلم میکنند
 و عرب زمان قبل که غیر فصحا و علماشان عاجز شدند پس ماند عربهای شاعر ادیب فصیح انما
 از مثل قرآن عاجزند بجهت آنکه قرآن کتاب علم است و کتاب پیرامیاء و حکمت و معارف و سیاسة
 و شریعت و ادب شاعر و شوی که اینها را ندارند نتوانند کتابی مثل قرآن آورد چگونه و حال آنکه
 شاعر فصیح نمیداند مثل کتاب یکی از حکما یا فقها آورد چگونه مثل قرآن که خزن علوم است میتواند آورد
 و امر قرآن محض فصاحت لفظی نیست پس آنها هم که عاجز شدند ماند عربی که فصیح و بلیغ باشد و عالم
 هم باشد اما علمای بصرف و نحو و نجوم و رمل و سحر و کیمیا و امثال آنها که هیچ دخلی ندارند
 ندارند چرا که طبیب تواند کتابی مثل کتاب سنجی کامل آورد و منجم تواند کتابی مثل کتاب طبیب حاذق آورد
 و همچنین سایر اصناف علماء نتوانند که مثل قرآن آورند چرا که قرآن علم توحید و نبوت و طبیعت
 و سیر نبیاء و حکمت است پس آن علماء هم که عاجزند از مثل قرآن البته اگر چه فصیح باشند
 و معجزه قرآن محض فصاحت نیست بلکه چندین جنبه اعجاز در قرآن موجود است ماند عالم حکیم فصیح

که در عرب باشد اولاً که هر علمی و حکمتی از توحید و نبوت و شریع از آن روز نال یومنا نیا که هست هم از خود آن
 بزرگوار است و آن روز وین هیود و نصاری از و ستشان رفته بود و علم و شریعتی نداشتند و اگر بعض یونان
 حکمتی میداشتند بسیار از آن شرکت و کفر و باطل بود که پیغمبر باطلان آنها را در شرع خود ظاهر فرمود و از
 شریع خبری نداشتند و اکثر علم آنها فلسفه و طب و نجوم و سحر و غیر اینها بود که دخلی بعلم دین و مذہب
 نداشت و مع ذلک عرب نبودند و غیر عرب از غیر قرآن عاجز است و ثانیاً آنکه اگر کسی از زمان و تاکنون
 بعلم و حکمت سیاست و بود و امر و مخفی نبود و او پنجم بمقابل پیغمبر میخواست و حکمت و توحید و سیاست
 و شریعت می آورد و از او هم اثری و کتابی در عالم میماند و قاضی مثل سایر علمای آن زمان را و کتابها میماند
 بطوریکه مستند باسلام نباشد و بدیست که نمانده و کسی در مقابل او برخواست پس بدلیل وضع معلوم شد
 که بشر از مثل قرآن عاجز است و آنکسی که در اوست علم اولین و آخرین و اخبارهای بعین بانهاست قصص
 و بلاغت و کمی حجم و از آن روز که آورده تاکنون علمای استخراج در علم از سحر و میکند و هنوز احاطه با
 نکرده اند و در فہم امر از آن عاجز مانده اند پس کدام معجزات این عظیم تر و هر معجزه از سحر و شعبده
 شبیهی دارد که اهل شبهه شبیه کنند که این شریعت خرا و این قرآن که جمال سحر و شعبده در آن نیرود و
 از این گذشته این کتاب را تصدیق خدا از پی است و در حضور او چنین بر خاسته و بنیادی بلند میکند
 این فرمان خدای عالم قادر حکیم شایسته مطلع است و مع ذلک خدا در دع او نماید و احدی از بنیکه اند که
 این کتاب را باطل کند و نظیر او بسیار در پس این کتاب صدق تصدیق خداست و از جانب خداست و
 است گفته که در آنچه این را آوردن مثل آن عاجزند و اگر دروغ بگویند دروغ او را غلط میگویند
 و حقیر کتابی تصنیف کرده ام مستمی بایمان در اعجاز قرآن و ادبیا را در آنجا داده ام هر کس تفصیل خواهد رجوع

بان کتاب کند و مخرجه دیگر آنکه شخصی از عرب که از علم و فهم خالی بود و نیز بدون تعلیم از احدی و بدون
 تحصیل علم ناطق بعلم اولین و آخرین شود و خطای جمیع علما و فلاسفه و حکما را در علوشان ظاهر کند
 و جواب مسائل جمیع علماء یهود و نصاری مجوس دهد و همه را عاجز کند در علم و حکمت و نشانه علم
 و حکمت نماید و تحریف و تغییر کتب آسمانی را ظاهر سازد بطوریکه جمیع علوم اسلامیة کلاً طراً از او با
 و همه خوشه چین خرمن او باشند پس اینگونه علوم بیاید و بدون تحصیل علم و مراد و با علماء و نقیض و میان
 تنال عرب پس این هم معجزی عجیب و خارق عادت و غریب است پس چگونه با وجود همین آثار و معجزات
 و اضمحلت در نبوت او میتوان کرد و او را اندر راه شک نیست مگر قناع نفس اماره اندین حق و انوار
 شیطان عدو حق و الا اگر ادعای علم کرده بود و باسم عالم خود را مشهور کرده بود و جمیع مردم از عالم
 بعلم او میکردند و او را معلم عالم میدانستند و جمیع علمای عالم ترجیح میدادند و لکن حال نفس اماره
 مستعز از حق است و شیطان مانع پس این سامان را برای مردم می آورد و بطوری کرده که آن بزرگوار را داخل
 علماء و کسان نمیکند و از حکما غیث میزد و قول او را داخل احوال نینمایند و سخنها را در انقی میگویند و کلام بیا
 علماء عقلی و کلمات او را معطی می ندارند و کلمات سایر علماء را تحقیق و رجوع باخبار منصب و عظمی
 در وضع خوانان قرار داده و رجوع بکتب کفار و مشرکین منصب علما و این نیست مگر آنکه حق بر نفس غلبه
 کرانست و از جمله معجزات بنیه و ضحی که شک در آن نمیتوان کرد ظهور معجزات است از قبور منوره اولاد و اجداد
 در اطراف بلاد است و چه بسیار کورهای و شهرها و صاحبان امراض مزمنه که بجا و رت قبور ایشان شفا
 یافته اند حتی آنکه در موضعی که منسوب بایشانست و قبور ایشان نیست معجزات ظاهر میشود که از آنجا
 صحن و در نسبت در بلخ منسوب بحضرت امیر مومنان علی بن ابیطالب و هر سال از آن مکان شریف معجزات

زیاده از حصر ظاهر میشود و معجزات ظاهر از مواضع منسوبه ایشان نوعاً از جمیع دیدنیاست در اسلام و از
هر یک از اولاد او که معجزه ظاهر شود بلکه از هر یک از ائمت او که می که سرزند دلیل نبوت است چرا که هر یک
نبوی او میکنند و اگر کسی مُصَف باشد این ادله او را کفایت میکند فصل و از جمله ادله بتیه بر نبوت او خبا
انبیاء سلف است بنام نامی و صفات سامی او و علام ظهور و بطوریکه در کتب آن انبیاء ثبت است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بان کتب و آیات احتجاج بر یهود و نصاری کرد و هر یک که اهل تعوی
و دین در آئین خود بودند اقرار و اعتراف نمودند و فوج فوج در دین او درآمدند و حقیر کتابی در این خصوص
نوشته ام مستی بنصره الدین در رد پادری انگلیس که در این زمانها کتابی تصنیف کرده بود در رد اسلام و ا
چاپ کرده بلا و اسلام فرستاده بود و حقیر چون دیدم که بواسطه نشر آن کتاب شبهه در ذهن بعضی از مسلمانین
حاصل شده این نکته را بر اسلام فرستادم و آن کتاب تصنیف کردم و خطایا و لغزشهای آن پادری
بر هر دو شیوری که بر آن مطلق شود ظاهر کردم و در آن کتاب اثبات نبوت خاتم النبیین صلوات الله علیه
و آله را و اظهار سایر لغزشهای پادری را از توره و انجیل خودشان و سایر کتب انبیاء کردم و هیچ وجه از
غیر آن کتب دلیلی نیاوردم تا ایشانرا عذری از قبول آن نباشد و الحمد لله کتابی شد مطبوع جمیع علماء
و حکما و عظام و بر هر کس ظاهر شد که آن پادری از علیه فضل و دانش عاری بوده و هیچ وجه بقا عده علم
و انصاف سخن نگفته و چون آن کتاب را نسخه در باره یونان حضرت شایسته ای کردم و دیگر حاجت نگذا
خت اینها در این کتاب نیست ولی بعضی از آن را در این کتاب بجهت خالی نبودن از این نوع دلیل هم عرض
میکنم تا بر یهود و نصاری هم باین کتاب تمام حجت شود اگر چه علام نبوت خاتم انبیاء غنی است از
حاجت با استدلال کتب یهود و نصاری و انقدر از وجود مبارکش آثار حق ظاهر است که حاجت برهان

خارجی نیست و لکن محض تمام حجت بعضی از ادله را ذکر میکنم پس یکی از ادله آنست که از جمله بدیهیات است
 که اسمعیل و اسرائیل دو برادر بودند از نسل ابراهیم و بنی اسرائیل از نسل اسحاق و بنی اسمعیل از نسل ابراهیم
 و کبریا در توره و لغت بنی اسرائیل تتبع کند می یابد بلکه در بسیاری جاها لغت عرب هم اینطور است که
 اسم پدر را بر جمیع نسل و ذریه او میگویند مانند لفظ جنس و نوع که بر افراد گفته میشود بلکه
 اسم شهر را بر اهل شهر میگویند و خطاب بشهر میکنند و اهلش را میخوانند چنانکه جمیع اولاد ذریه اسمعیل را
 اسمعیل و جمیع ذریه اسرائیل را اسرائیل میگویند و اهل در شلیم را در شلیم و چنانکه اسرائیل و اسمعیل
 برادر بودند جمیع بنی اسرائیل و بنی اسمعیل را برادر میگویند و اینطور اصطلاح در لغت بنی اسرائیل
 و لغت عبری شایع است و در عرب هم بسیار جاها چنین است چنانکه اسم قبیل را بر جمیع و ضمیر میگویند
 و این دو نام پراکنج قبیل است و حال بر جمیع اولاد او استعمال میشود و جماعت را قریه میگویند
 و در فارسی هم که فرد فرد را آدم میگویند ازین بابست که اولاد آدم اند پس چون کل بنی اسرائیل
 اسرائیل میگویند و کل بنی اسمعیل را اسمعیل لاجرم بنی اسمعیل برادران بنی اسرائیل باشند چنانکه اسمعیل
 و اسرائیل برادر بودند و از اینجاست در توره بنی عیسو برادران بنی اسرائیل خوانده چنانکه در
 صحاح دوم از سفر تثنیاست و عیسو برادر یعقوب بود و چون این را یقین داشتی عرض شود
 که در صحاح پنجم از سفر تکوین توره در آیه پانزدهم که میفرماید موسی قوم خود را و بنی اسرائیل را
 مَآخِجًا کَمَا مَوْنِی یَا قَوْمِ اِذْ نَاى اَلْوَیْهِجَا اَلْاَوَّلَیْنِ اَشْمَاعُوْنَ کُلَّ اَشْرَاسًا لِّتَسْمَعُوْهُم اَدْنَاى اَوْهِنَا
 یَجْرِبُ هُمُ هَقَّا هَال لِّیْثَ لَیْثَ لَشَمُوْعَ اِطْفُوْل اَدْنَاى اِلْهَآى وَ اَنْ هَآلِشْ هَکَّدُ
 وَلَا هُنَّ اَتْ لَوَا اِهْ عَوْدَ وَلَا اَمُوْتُ و یومر اذ نای لای هطیوا اشراد پیر و

ثَابِي اَقِيْمْ لَاهُمْ مِيفِرْبَ اَحْمَدُ كَا مَوْخَا وَاَنْفِي دَبَايِي بِدِيُو وِدِيسِر
 اَلْهَمَّ اَنْ كُلَّ اَشْرَاحَوْنُوْا ^{یعنی که پیغمبری از نزدیک تو و از برادران تو مثل من}
 برپا میکند برای تو خدا آله تو پس بشنود از آن چنانکه سوال کردی از خدا آله خود در حوریب و فنگیم
 جمع شده بودی و قتی که گفتی که دیگر نشوم صوت خدا آله خودم را و نه بنیم دیگر این آتش را که
 نیرم خدا من فرموده خوب گفتند و بپا آورم بنی مثل تو از میان برادران ایشان و سخن خود را
 در میان او گذارم و سخن گوید با ایشان بهر چه من بگویم و اما آخر آیات و این آیات محکم توره است
 و گفتیم بنی اسمعیل اند برادران بنی اسرائیل و قصه این است که از بس هیوخت بودند در اسرار
 کردن در وقت نزول الواح خدا و ند صاعقه ما فرستاد و صدای شنیدند که طاقت نیاوروند
 نزدیک بود بمیرند التماس کردند که دیگر این اوضاع را موقوف کنید که ما پیغمبریم از و بشت خدام
 وحی فرمود که این اوضاع را موقوف کنم و پیغمبری مثل تو صاحب شریعت و ما موسی بنفرتیم از برادران
 بنی اسرائیل بنی اسمعیل باشند و از زبان گویای خودم و از زبان و سخن گویم و هر کس طاعت او بخند از او
 انتقام کشم و احدی از بنی اسمعیل مثل موسی بنفرتیم صاحب شریعتی اولوالعزم که سخن خدا در میان او باشد مبعوث
 نشد مگر محمد صلی الله علیه و آله که آمد و قرآن بر زبان او جاری شد و اما عیسی از بنی اسرائیل بود
 و این آیه بیچ منافاتی با آن آخرین نفرند که میفرماید که لو قام ثابجی عود و پیرایشل کهوشه
 الشریل اعواد ثابجی الپایم یعنی برنجو است بعد از آن پیغمبری در اسرائیل مثل موسی
 که خدا میخواهد و بر و تا آخر چرا که میفرماید در اسرائیل برنجو است و میگوید که در اسمعیل برنجو است
 و ازین گذشته گفته است برنجو است و این ماضی است یعنی پیش از توره و مکفه برنجو است و خوات

و احتمال میرود که قول غراب باشد و اگر معنی مستقبل بهم باشد چنانکه گاهی معنی مستقبل بهم می آید در
بنی اسرائیل فرموده نه در غیر آنها و این آیه بهم مؤید آیه اول میشود که مراد از برادران خود بنی اسرائیل
نیستند چرا که بنقل این آیه از بنی اسرائیل برخاسته و برخاسته خواست پس باید معنی برادران غیر خودشان
باشد و بنی عیسوی که بنو پس بنی اسمعیل باشد پس آیه اولی صریح و صحیح است و در بنو پنهان پیغمبری از عرب که بنی اسمعیل
صاحب شریعت و ناطق بکلام الهی است و حال انصاف ده که بود آن پیغمبر عرب این صفت و در صحاح سی
و سیم میگوید در آیه و تویم که یومرادهای میسینا با و نازج میدیعی که موها و امیج مهر پاران
یعنی گفت که آشکارا شد خدا از سینا و اشرق کرد برای ما از سایه فیض تجدد که فاران بوعیفا میدوید
بودند الوفا اظهار در نسبت او سستی از پیش تا آخر و این نزد همه کس بدیهیت است که محل بعثت حضرت موسی
جبل طور سینا بود و محل بعثت حضرت عیسی کوه ساعیر و محل بعثت پیغمبر آخر الزمان کوه فاران بود
و این خبریست که در توره داده شده با بدن عیسی و خاتم انبیاء و ظاهر شدن خدا و ظهور امر و نور حکم
اوست و اگر هیود و نصاری انصاف و بند در توره بینند که پیغمبری از بنی اسمعیل که ساکن طرف
کوه فاران بودند چنانکه در توره است بیاید و اینجا بپسند که چنانکه نور خدا از جبل طور ظاهر شد بود
موسی از جبل فاران که در عرض بنی اسمعیل است ظاهر شود و ببیند که پیغمبری از جبل فاران آمد بعد از
پیغمبری که از جبل ساعیر آمد اعتراف میکند که پیغمبر موعود همین است که آمده و همچنین در آیه ششم از
صحاح بیست و یکم اشعیاست که میفرماید کی گز امر الی الخ همدا همصیت شدیده
یکصد و در مرخب محمد پاداشیم و خب جو دخب کا مال و هیو شیب
نسب رب قاساب و یقوا آری علی مصفا دنا ی افوخی و دنا مدیوما و عمل کرده

انو خنیش کل هلالان یعنی چند کفته است بن خدا میروم و دیدم با فی تا خبر دهد آنچه می بیند
 پس دید مرکب و سوار یکی از آنها سوار الاغ است و دیگری سوار شتر و مراقب شد مراقبه شدیدی
 پس شیر فریاد کرد و گفت ای تاده ام همیشه بر مقام خدایم روز و رات محفل حرمت خود است ای تاده ام
 کل شب را تا آخر پس انصاف دهند و تدبیر کنند که آن دیده بان بجز نبی کیست که غیب را می بیند
 خبر میدهد و گواه خداست بر خلق و گواهی بر ایشان میدهد پس آن دو سوار که یکی الاغ سوار بود و یکی
 شتر سوار بدیدی معروفست الاغ سوار عیسی و بدیدی معروفست شتر سوار حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و این دو گواه بودند و آن شیر اسد الله الغالب که قائم مقام خداست و حارس پیغمبر و حارس
 دین خداست و همچنین بر صحاح دوم در آیه دوم حقیق است و کتب حاذن و ابتر عل
 هلوحت لعن یار و ص قور بوی عد حازون لعد و یافخ لفض و لو یجذب
 ای هیت مهمه حاک لوی بوی یا یا بوی و لویا هر هین عوفلا لویا بشا نقش بود
 صلی الله علیه و آله و آله یعنی که بنویس و می را و وضع بنویس بر لوحی از نیجه که آسان باشد بر قاری خوانند
 که وحی بوحیه است که گفتگو کند از آخر و دروغ نکوید و اگر دیکند امیدوار باشند که آید و اگر آید
 آمد نیست و دیر نکند هر که سخت روی کند با او شایسته نباشد جان و با و صالح بسبب ایمان آوردن با و
 زندگی کند و در صحاح بعدش میگوید اَلله می نیمنان یا بوی و قاش مهر پاران سلا کیستائیم
 هد و انبیلان و نماها را یعنی که خدا از جنوب خواهد آمد و قدوسی از کوه پاران همیشه خواهد بود و
 خواهد پوشانند آسمان را شرف و وسایش او پر خواهد کرد و زمین اما آخر دیکر صیح ترازین چه باشد که پیغمبر می
 و آخرت خبر میدهد از کوه پاران که در جنوب بیت المقدس است می آید و آنرا که در کتب سمویه بعضی مطالب

ضرورتی را بر مفرموده است که چون خداوند میبست که کم کتب را تحریف میکنند بعضی مطالب
 ضرورتی را بر مفرموده تا آنکه بجهت مشتبّه بودن آنها فی الجمله از تحریف بگذرد و تحریف نمایند و چون کلام
 بمؤمن منصف برسد بفهمد و بداند و از جمله اوله و ضمه فقرائست که در وحی کو کست و آن کو دی بوده که سی
 و چهار سال قبل از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده است و اعتبار آن مستلزم بود است لهذا ایراد
 میشود در وحی اقل میگوید بیایند که و هی که از جا بکنند تمام خلق را کرده شود و خراجها بدست سپهکنیز
 دنیا را فراموش کند یا حرکت دهد و دو کس جبارانراست کند و بشکند و خاک کند این فقرات
 ظاهر است و در باره پیغمبر صلی الله علیه و آله که سپه را جربود و متصف باقی آنچه گفته بود باز میگوید
 صاحب اقتدار باشد کل و جمله یا بهتر از همه با تاج باشد زیرا که لفظ کلیدیا گفته و کلیدیا در عبری بهی
 اینها فی آمده باز میگوید روشن کند چون برسد و نشان قیامت برسد کننده جاک باشد و باشد
 سفال کلین بیرون آمده و مراد از سفال کلین عربست چنانکه در کتاب و ایال تعبیر از عرب سفال کلین
 آورده باز میگوید محکم کف سخن ارجح و سنجی را و برود و برود باز میگوید و بیوشاند سخی را و براندازد
 سخی را و باطل کند بت را مسلط شود آسمان را و بگذرد تا آخر و این دلیل معراج است و سایر صفات او
 باز میگوید و از سفال است بزرگ کند سپهر است پرستار نشان قولا و است بهر و در شایست تا آخر
 بودن از سفال بودن از عربست و تا نشان قولا و است یعنی حدی بعد حدی چنانکه در کتاب اشعیا
 و ظاهراست که مراد است که برای هر چیز حدی قرار دهد یا حدی پس از حدی برای او نازل شود باز
 میگوید بسیار شود و شرف و بسیار شود جبروت و کشته شود بستان تا آخر و عجب آنکه از صحرا که بلا
 هم خبر داده و گفته شش از نو زندان همان شش و شوری افکند و شوری بعد و شوری و چندگان

بر خست افتند باز میکوید بختی فتنه و به تنگی افتند و بعد از بختند و کشته شوند و خور و شوند
 و باز میکوید بختی از قفا بریده شود بر کنار رود خانه و در صحرا مثل ممتحن تنگ شده گرفته میشود و در زفاف
 باز میکوید خیمهای رنگین کشین فرزند زاکان است سوخته شود و آشکار شوند خوشیان معروف
 که باز پروریده شده بودند تا آخر شش نفر فرزندان امیرالمومنین اند که کشته شده اند و چسبندگان
 اصحاب و بختی بر سر تپه شد از قفا بریدند و در خانه فرستاد و صحرا کرد و گرفته شدن
 در زفاف شاید اشاره به موسی حضرت قاسم باشد که مشهور است و خیمهای تپه را خوانند
 و عمرت اسیر شدند بهی و آشکار است و در حقیقت نطق طفل این امور حقیقت از خدا بر بیرون
 و بختی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و دیگر محل تا قل نیست و اوله از کتب یهود بسیار است
 و در این مختصر کنجایش آن نیست و در کتاب نصره الدین قدری تفصیل داده ام و اما اوله از کتب
 عهد جدید که کتب نصاری باشد هم بسیار است و بعضی از آن در اینجا ذکر میشود یکی از آنها آنست
 بیت ششم از اصلاح پانزدهم انجیل یوحنا است که بعد از آنکه عیسی میفرماید مردم مرا بخدا را
 دشمن داشته میفرماید اما چون بیاید فارقلیط که بسوی شما میفرستم او را از جانب خدا که انفا
 قلیط روح حق است که از خدا جدا شده او شما را بجای من میدهد و شما هم شما را میدهد
 بجای آنکه از بیت که با من بوده اید تا آخر و جمیع اینها در باره پیغمبر صادق است و فارقلیط آنچنان
 زبان یونان ترجمه شده بمعنی محمد است و بمعنی شافع و واسطه و تسلی دهنده و اینها همه صفات
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله و محمد همان محمد است که شافع روز جزاست و واسطه میان خدا و
 خلق است و تسلی دهنده است از دنیا و بهشت و نص عبارت است که از غیر عیسی است و بعد از آن

و آن روح حق است و مصدق عیسی بود و آنکه نصاری میگویند که آن روح القدس است صحیح است لیکن روح القدس مظهری میخواید که در آن مظهر ظاهر شود و پیرس روح القدس در او ظاهر شد پیغمبر است و در احادیث ما متواتر است که روح القدس در پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از روزیکه نازل شده بالا رفته و تا قیامت در زمین خواهد بود چنانکه در آیه شانزدهم صحاح چهارم عیسی میفرماید که طلب میکنم از خدا که عطا کند بشما فارقلیط و یکی که بشما باند تا ابد روح حق که طاقت نذر و عالم که قبول کند و را چرا که عالم رتبه او را نمی بینند و نشناختند و را و شما شناسید و را چرا که او در میان شماست و ثابت است در شما تا آخر پس معلوم شد که عیسی خود فارقلیط بود و او بنی بود پس فارقلیط و دیگر هم بنی است که عیسی از خدا سوال میکند که فارقلیط دیگر خدا بجای خود بدید که باند تا ابد پس شریعت او خاتم شرایع است و بنی آخر باید باشد که بعد از او بنی نیاید و آن روح حق است و مردم رتبه او را نمیدانند و اما نصاری که بر میان باقی باشند و مؤید بروج القدس باشند و را خواهند شناخت و اما که از مذہب عیسی منصرف شده باشند آنها بخطاب عیسی نخواهند بود و در همین صحاح در آیه است و ششم میگوید بعد از حکایت رفتن خود و رجعت خود فرمود با شما سخن گفتم و حال آنکه در میان شمایم و فارقلیط روح القدس که خدا باسم من میفرستد و تعلیم میکند شما را هر چه من گفتم الی آخر و اینهم صحیح است که بنی دیگر مؤید بروج القدس خواهد آمد که همه چیز تعلیم کند و متذکر کند مردم را هر چه عیسی گفته در باره انفارقلیط و کاش کسی از نصاری میپرسید که آن فارقلیط موعود خواهد بود و وعده عیسی راست است یا دروغ اگر راست است و میاید بچه شناسید که آن فارقلیط موعود است و دروغ نیست اگر بعلم و عمل و معجزه و اخلاق و تصدیق انبیاء و کتب گذشته شناسید اینک آمد و همه را داشت بالبداهه

و اگر غیر این علامتست بگویند باری اگر انصاف باشد شنبه در امر خاتم نخواهد بود آفتاب آمد دلیل
 آفتاب کرد دلیلت باید از وی رخ متباد و نبوت حضرت خاتم بسیار حاجتی به شما که
 سابقه نبود بلکه صحت آن کتب و حقیقت صاحبان آن کتب باید تصدیق آن بزرگوار معلوم شود چرا که
 بنی مشهور است و از حق و باطل جمیع هاست و باید خبر دهد فصل مارا کلامی دیگر است با یهود و نصاری
 و آن است که از ایشان پرسیم که دین شما با بتعلید با واحد است یا با جتها و خود شما اگر گویند که
 بتعلید با واحد است که خود بستی دین خود شما و ت داده اند و جمیع عقلا میدانند که دین تعلیمی نشود
 مگر در فروغ و اگر گویند که با جتها و خود ساختا کنیم دلیل شما حقیقت دین یهود و نصاری چیست از
 راه عقل است یا سمع و نطق اگر گویند از راه عقل است امتحان کن دین ایشان کند و کار ایشان است
 که جزئیات عالم را بدلیل عقل درک کلیات بیان کنند و بعینه مثل است که کسی بگوید که من بدلیل
 عقل اثبات میکنم که در فلان باغ چند درخت است و این بدین البطلان است پس اثبات بنی خاص
 منحصر شد بدلیل سمع و نطق و شک نیست که اینها نه موسی را دیده اند و نه عیسی را و همچنین خاتم انبیاء
 ندیده اند پس در مدین هر سه یکسان میباشند پس میگوئیم که منحصر شد اثبات بروایت حال گویند
 چه کمال برای موسی و عیسی اثبات شده بروایت که مثل آن و عظم از آن از خاتم انبیاء و گرنشده و
 روایت بتواتر رسیده و محض اینکه رواه از موسی یهودی و رواه از عیسی نصاری بوده اند و دلیل نیست
 زیرا که مناط صحت روایت نه یهودیت را وی و نصاریت آیانی بینند یهود که چه بسیار از او ضاع
 عالم را یقین کرده نه بواسطه روایت یهودی آیانی بینند نصاری که چه بسیار از او ضاع عالم را یقین
 کرده اند نه بواسطه روایت نصاری پس همین طور هرگاه بتواتر خبر رسیده و علایم صدق آن را دیدند و

از تواریخ خود و غیر خود شنیده اند که فوج یهود در زمان او در آمدند بدین او فوج فوج نصار
 اسلام آوردند و جمیع کمالات انبیاء بطور تواریخ و مستحکمت و در کتب خود خبر را بآدمان او را
 مشاهده کردند و معجزه بین امثال قرآن و شرح او در میان است دیگر غدیری برای ایشان نیست از قبول
 مگر آنکه کسی هم چون اغلب مردم در صدودین نباشند و اسی باضطراب بر سر او مانده باشد پس عرض
 میشود که علامات نبوت الهی در ظاهر است و از بعضی جماعت شده که استدلال میکنند که عیسی با جماعت کل نبی
 بوده است و محل اتفاق است و اما محمد صلی الله علیه و آله مختلف فیه است و جماعتی را نباید کرد و
 اختلافی را گرفت و الا میگوئیم که درین سخن غلط بحثی است زیرا که اجماعی نیست که عیسی امر و نبی واجب
 اطاعه است در شرح خودش و مسلمین میگویند تا زمان خاتم انبیاء و نبی مقرر فی الطاعه در شرح
 خودش بوده و حال رعیتست برای این شرح پس اتفاق دین و مختلف فیه است مثل حدوث شرع ما و انما
 مسلمین بآن عیسای اقار و دارند که در تحویل خود خبر بآدمان پیغمبر آخر الزمان داده باشد اگر میگویند عیسی
 داده واده واقعا پس باین آورید و اگر میگویند که خبر نداده و اقعا پس مسلمین بآن عیسی هیچ عقا و اقرا
 ندارند و محل اتفاق نیست و ثانی آنکه اگر یهود با شما این بحث را کنند که موسی محل اتفاق است و عیسی
 مختلف فیه آیا باین دلیل شما تصدیق می کنید که دین یهود حق است یا نه البته نمی کنید و میگویند اگر چه
 عیسی مختلف فیه است و لکن ببران ثابت شده نبوت او مسئله مختلف فیها اگر ببران ثابت شد
 و در وجه مجمع علیه میشود پس بآن واجب پس اهم همین جواب را بشما میدهم در باره خاتم نبیین
 نبوت صییت خبر علم و عمل و معجزه و اخلاق حمیده بطوری که عرض شد و این امور از بطور تواریخ رسیده
 چنانکه هر کس داخل بلاد اسلام شود و کتب اهل اسلام را به بنید بطور علانیه خواهد فهمید و آنکه تصدیق خواهد کرد

با او و با مسلمین است و احدی از روز ظهور و الی الان نتوانسته که بر مانی سپارد که دعای او را بطل کند
 و دعای مسلمین را در باره او باطل نماید و محض آنکه کسی عباد نماید و ایمان نیاورد و دلیل بطلان دعای شیطان
 پس باین آیه بایده ظاهره که عرض شد بطور مختصار نبوت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله ثابت
 چنانکه نبوت هر نبی بهین امور ثابت میشود و این مثنای معصومان این محبت بود و چون نامور
 باختصار هم بهین الفا میگویم و هر کس زیاده خواهد بکتاب ارشاد و العوم و سایر کتب رجوع کند
 انشاء الله محبت دوم در اثبات امامت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم و ذرا این محبت
 روی کلام با هم و دو فقره اسلام است از تنی و شیه درین محبت نیز چند فصل است فصل
 بد آنکه آنچه در مقدمات محبت اول عرض کردم واضح شد که مردم مذنی الطبع و طبایع مختلفه
 تشا جر و نزاع است و تشا جر و نزاع سبب القرض و بوار و انقض و بوار سبب عدم وصول
 بقاعده و عدم وصول بقاعده کاشف از لغو بودن حکمت صانع است و خداوند حکیم است و
 کار لغو نمیکند پس خلق را فایده باشد و فایده ظاهر شود مگر با آنکه مذنی نیست کنند و استحال
 حاصل نمایند پس لازم شد در حکمت حکیم که میان مردم ناموسی باشد که بان ناموس عمل کنند
 تا مدت زینت استحال حاصل کند و ناموس حاکمی ضرور دارد که مردم را بان ناموس بدارد
 و الا مردم خود بخود با اختلاف طبایع بنا موس عمل کنند و استحال که در زمان حضرت خاتم انبیاء
 آن بزرگوار بود و در زمان انبیای سلف ایشان بودند و اینها داخل بدیثیات عالم است مثل
 بودن آفتاب در وسط آسمان حال عرض میشود که حاکم بنا موس از و جمال خالی نیست بمعصوم
 یا غیر معصوم معصوم است که معصیت خداوند و خلاف ناموس نکند و غیر معصوم است که

مخالفت ناموس کند خواه کم و خواه بسیار و دانستی که فائده ناموس آنست که بنای مینه انسان بر جاست
و سبب ترقیات نفسانیه و موجب وصول به درجات قرب الهی باشد و سبب حصول نعیم سرمدی و
آن ناموس هم باید حق و صحیح باشد تا آن شرادشته باشد و اگر باطل باشد نه ثمر دنیوی کند نه
ثمر اخروی و ناموس حاکم میخواید که آن را بگردون عباد بگذارد و مردم را بران بدارد پس حاکم باید
خود عمل کننده بنا موس باشد و جاری کننده آن در میان مردم و حاکم که عمل بناموس نکند بنا موس
غلط و خطا فرق نکند و اگر چنین باشد خلقت الهی ناقص و دلیل خطای علم او باشد پس چون علم خدا
کامل است ناموس او باید در جزئی و کلی موافق واقع باشد و مورث ثمرای اخروی و دنیوی بطور حتما
خدا باشد پس حاکم بنا موس باید بروفق ناموس بدون کم و زیاد حکم کند و مردم را با آن بدارد و عامل
بناموس باشد که اگر خودش عمل نکند ولی مردم را بدارد و رفع فساد نشود و خودش یکی از مردم است اگر
عمل نکردن بنا موس سبب فساد عالم است و فساد دین و دنیا و حاکم بهین جهت واجب شده که مردم
بناموس بدارد تا بلا یای آسمان و زمین نازل نشود و مردم بکمال برسند پس این حاکم هم حاکمی دیگر
ضرور دارد که او را بنا موس بدارد و بر او عهد و الهی را جاری کند چرا که اگر تارک بنا موس شد
حد میخواید و هر حدی رسیده حد میخواید ورنه حد بر حاکم روی زمین باید اقوی از او باشد
و الا تکلیف کند و دست از فساد خود بکشد پس او حاکم الهی نباشد و آن حاکم اقوی اولی است اگر
معصوم است فیه المطلب و اگر نیست حاکمی اقوی از او ضرور است و بگذارد این سخن بجائی نمی ایستد
پس حاکم بنا موس باید معصوم باشد و از ناموس در هیچ کلی و جزئی تخلف نکند پس در زمان خاتم نبی^ص
او حاکم ناموس بود و معصوم و مظهر و بعد از وفات او آیا عالم ناموس میخواید یا حاکم ناموس

نمیخواهد یا معصوم نباید باشد و شق اول را که هیچ عاقل نکوید و اما شق ثالث را باز عاقل نتواند بگوید
 چرا که همان برهان که گفتیم در آن جاری میشود پس خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید معصوم باشد
 و اگر معصوم نباشد خاطیست و اگر خاطی شد حد میخورد و زننده حد بر آن که خواهد بود ^{علت}
 یا حاکمی دیگر اگر رعیت باید و از حد زنند پس گاه رعیت باید حاکم او باشد و گاه او حاکم رعیت
 پس گاه رعیت خلیفه رسول اند و گاه او پس خلیفه منحصر یکی نبود و حد بر معصیت این نفس رعیت
 بالبداهه نمیدانند بسا عصیان که حد آنرا زنی از رسول روایت میکند و بسا حدی که یک شخص
 بدوی روایت میکند و گذا و باینقا عده به امت از زن و مرد و بدوی و حضری خلیفه رسول خدا
 و حاکم ناموس بعد از اویند و مردم در روایت بهم اختلاف بسیار میکنند و بلا شک احادیث
 مختلف است و آراء مختلف و جهتها و تناقض یکی گوید تو حد میخوای یکی گوید من حد میخوای هم
 منشاء فساد عالم است که هر روزی یکی بیاید و حاکمی را حد بزند تا برای خود او را بجل بناموس
 بعد حاکم او را حد بزند برای خود او بگوید و اجتهاد من این عمل معصیت است و حد واجب دارم
 باید من ترا حد بزنم و جواب دهد و اجتهاد من این عمل طاعت است و حد میخورد تو حد میخوای
 پس در میان تباهی و تجاسد پیدا شود و تشاجر و نزاع بالا گیرد و محاربه در میان پیدا شود چنانکه میگویند
 علی ابن ابیطالب اجتهاد کرده بود و قتل معویه و صاحبش را واجب میدانست و معویه هم اجتهاد کرده
 بود و قتل علی و صاحبش را واجب میدانست و هر دو مصاب بودند و آیا فساد عالم غیر از این نیست
 و وضع ناموس برای چه بود و بدیهیت که هیچ عاقل چنین چیزی را تصدیق نکند و اگر خلیفه حد
 نمیخواهد هر چه خواهد بکند مختار است پس وضع ناموس نباشد و امر و نهی پیروده پس حاکم مکلف

مختلف نیست بدین وقت پس از اختیار اگر حاکم مسلم هم نباشد شاید پس و اباشد که یهودی پس از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله حاکم باشد و اگر کوفین غیر از حاکم باید همه عمل کنند بنا موس قول غریبی است که خلیفه رسول
 جایز است که بدین تراز کل امت باشد و اگر چنین شد البته مردم را بخلاف ناموس خواهد داشت
 و یکی از پدیدینی و عصیان این است و درین قول بپاروین و خراب دنیا و آخرت و این قول بطلان
 اوضح از پیش است پس اگر در حد و این کلمات تدبیر کنی مثل آفتاب می بینی که حاکم بعد از رسول خدا
 باید معصوم و مطهر و عامل بناموس باشد در کلی و جزئی و با جماع جمیع امت ابو بکر و عمر و عثمان و
 عترة طاهره احدی در امت معصوم نبود پس احدی از آنها قابل خلافت نبودند حال کونیم که
 امر از دو صورت خالی نیست یا معصومی در میان امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود یا بود اگر
 معصومی بود او حاکم است بر همه غیر معصومین و او جاری کننده حد باید باشد بر همه غیر معصومین
 پس حاکم بر کل است و او خلیفه اعظم است و باید همه بامر و نهی او عمل کنند و باید او مردم را
 بناموس مبارک و اگر نبود پس بنشین پیغمبر مقرر شد و ناموشش بر داشته شد پس خاتم الانبیاء
 و حال آنکه او خاتم انبیاست و ناموشش خاتم ناموسها پس بعد از او حکم ناموس واجبست و همچنین
 بعد از وفات آن حاکم حاکمی دیگر ضرورت مثل او و بگذارد بعد از او حاکمی دیگر و اما ناموس در دنیا
 باید حاکم معصومی برای ناموس باشد از جانب خدا خواه مردم حکم او را نپذیرند و خواهند گفتند
 چنانکه عرض شد که حکمت از جانب حکیم باید ناقص نباشد و آنکه عطش آفرید باید آب هم آفریده باشد
 خواه مردم بخورند و خواه نخورند و آنکه حاجت بناموس آفرید باید حاکم بناموس بیا فرزند خواه مردم
 طاعت او بکنند و خواه نکنند تا ایشان را بر خدا حجت نباشد بلکه خدا بر ایشان حجت باشد

و اگر کوفی که اگر حاکم باشد و متصرف باشد و اجراء ناموس نکند پس ناموس میصرف شود و مردم بر
 نمانند گویم سابقا عرض شد که حکیم غنی غیر از حکیم فقیر است آنکه مردم را بعنف بکاری میدارد و محتاج
 بآن کار است و خدا غنی است مردم را بعنف باسلام میدارد ناموس نگذارد و حاکم قرار داده
 میخوانند عمل کنند و میخوانند نکنند اگر بعنف میداشت مردم را بعلل کردن باموس ثواب میدادند
 و ترقی برای آنها حاصل میشد و تعمیر آخرت نمیشد نمی بینی که اگر کسی را بعنف بعطای مال و حسان
 کسی باری و او نخواهد هیچ حسان نکرده و دخل باو ندارد و حال حکیم غنی حاجت بصورت علما که ندارد
 و میخواند مردم را از مالش بکشد و بخوار آفرید که مستحق ثواب و عقاب شوند و از آنچه در این فصل
 عرض شد مثل آفتاب واضح شد که عالم خالی از معصوم عالم بحقیقت شریعت نتواند بود و باید تا عالم
 هست معصومی در آن باشد حاکم بر کل خواه مشهور و خواه مستور و چون در فرق اسلام متبع کنی احادیث
 از ائمه اذعان کرده اند که بعد از پیغمبر تا روز قیامت خلیفه معصومی در زمین داریم که شیعه اثنی عشریه و
 و اثنی که پیغمبر خاتم انبیاست و شرعی بعد از شرع او نیست و حاکم شرع باید معصوم باشد و ثما و باید درین
 حاکم شرع معصومی همیشه باشد و هست البته پس قول شیعه صحیح است و ثما ائمه آنها همان حکام معصوم
 چرا که باقی چه تعرف اند که ما ائمه معصومین نیست و خود ائمه ایشان هم او عامی عصمت نکرده اند
 پس آنها خلفاء رسول خدا نیستند و علی بن ابیطالب و یار و فرزندان و حکام معصوم و خلفاء رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم فصل دلیلی دیگر آنکه شک نیست که شیعه اثنی عشریه مدعی عصمت ائمه خود
 و ائمه ایشان هم مدعی عصمت بودند باجماع و اتفاق شیعه و مذاهب بر امامی را اتفاق اصحاب او
 باید فهمید پس ائمه ایشان البته مدعی عصمت بوده اند و مدعی خلافت مطلقه رسول خدا و بر نهی نصو

غیر محصوره هم روایت میکنند و مقتدا تکیه پیش گفتیم معلوم شد که خداوند علیم و حکیم و شایسته و قادر و قاهر است
 و اینها در حضور او ایستاده اند و او دعا میکند که ما سیم خلفاء رسول خدا و احکام شرع و دین او
 و شیعیان ایشان هم نصوصی چند از کتاب و سنت نقل میکنند که بسیاری از آن نصوص در کتب خود سنتی است
 و در صلاح ایشانست و ادله عقلیه هم که اهل بر صددق ایشان میدهند و معجزات لاتعد و لا تحصى هم
 از ایشان روایت شده چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده حتی آنکه از قبور ایشان در مواضع
 منسوبه بایشان بطور تواتر و مشایده دیده میشود و خداوند شایسته و قادر حکیم روح آنها را بحت و واضحی گرد
 و دلیل بر بطلان آنها قاطعه نموده پس همان طور که نبوت پیغمبر و سایر پیغمبران ثابت شد امامت اینها
 هم ثابت است بدون تفاوت و اگر روایت کردن شیعه مرعجزات ایشان معتبر نیست پس روایت کردن
 مسلمین هم معجزات پیغمبر را معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و اگر تصدیق کردند خدا اینها را
 معتبر نیست تصدیق کردند خدا پیغمبر را هم معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و هر طور که
 اثبات نبوت پیغمبر را بر یهود و نصاری میکند ما اثبات امامت ائمه را بعینه بر ایشان میکنیم و چنانکه محض
 انکار یهود و نصاری دلیل بطلان پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست انکاری هم دلیل بطلان ائمه نشود و نهایت
 و لیکن که آنها بر خلافت خلفاء دارند اجماع امت است علی قولهم در روز اول برای بکر و بقول خود ایشان
 اهل جماع معصوم نبودند پس طایفه اهل خطا بودند و اجماع جمعی خطا کار چه حجت دارد و اگر گویند که پیغمبر
 فرمودند که امت من اجماع بر خطا نمیکند گوئیم که آیا مراد بعض امت است یا کل امت بلا شک بعض
 امت اجماع بر خطا نمیکند و هیچ عاقل این را دعائند و اگر مراد کل امت است بلا شک جمیع امت است و اگر در
 روی زمین بودند در اطراف بر مجاز از رجال و نساء و حضری و بدوی و عرب و سیاه و سفید بر این امر

اجتماع نکردند و اگر میکویند اجتماع کردند و عاقبت که تا روز قیامت از اثبات آن عاجزند و اگر گویند
 مرا و اجتماع اهل قل و عقد است ظاهر معنی بخدایت که این نیست و شاید بی هم بر معنی از کلام پیغمبر صلی الله
 علیه و آله بدان کسی نیست از عاقلان و دیگر آنکه آیا اجتماع اهل قل و عقد با تطوع و الرغبة و از روی اعتقاد
 باید باشد یا آنکه بقره و غلبه هم اجتماع میشود و حجت است بلا شک از روی اعتقاد و تدین باید باشد
 نه از روی قهر و غلبه و بلا شک اکثری از بنی هاشم با تطوع و الرغبة تمکین نکردند و هر کس که بتی یاد می
 آید معنی نمایند و شک نیست که هر شیوایی را زول خود را با صاحب خود میکوید و شیعیان اتفاق دارند که
 حضرت امیر و بسیاری از بنی هاشم با تطوع و تدین تمکین خلافت ابی بکر را نکردند پس اجماع اهل بنیاد
 و آنکه اتفاق دارند که معصوم نبوده و بیان کردیم بدلیل و صریح که خلیفه باید معصوم باشد پس از این
 خدا و دلیلی بر بطلان او و آلاء آل محمد علیهم السلام قائم نشده است پس مصدق اند پس امام حتی از اهل
 عالم خوا با طاعت ایشان بکنند و خوگینند فصل این شعبها در زمان خود ابوبکر میرفت و در
 زمان عمر که هنوز بقطع امر آنها بر مردم معلوم نشده بود و احتمال میرفت که علی الاتصال خلیفه
 از خلیفه باشد و اما بعد از این که انقضای خلافت بدیهی شد و دیگر چه حاجت بدلیل آوردن بر عدم خلافت
 آنها زیرا که بر این ثابت شد که تا شرع در دنیا هست حاکم شرع معصوم واجب است و خلافت آنها
 معلوم شد که منقطع بود و آن رشته رشته نبود که تا قیامت بر دوپس آن رشته و آن بنیاد بی اصل است
 اگر خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ضرورت است و لازم است در زمین پس کو خلیفای پس
 از عمر و عثمان و تا امروز تا روز قیامت و اگر ضرورت نیست و تمت خلیفه میخواهند پس خلافت خلفاء
 هم ضرورت نیست و از شرایط تدین و ناموس نیست پس متخلف از آنها با کت نیست چنانکه با عقدا و آنها

امروز مردم مالک نیستند و اما بنا بر مذہب شیعه و اولاد عقلیه تا ناموس در دنیا هست خلیفه خدا
 و باید معصوم باشد و خلیفه معصوم بوده و هست بلکه عالم هرگز بی معصوم نبوده خواه مطاع و خواه
 غیر مطاع **فصل** بدانکه شریعت خاتم انبیاء شریعت آخری و نیاست و تا روز قیامت
 باقیست و شریعت نیست مگر باین صلاح و فساد و خلق و فساد و خلق بحسب اختلاف اعصاب
 تفاوت میکند و از آنچه خداوند شرایع را در عصا سابقه تبدیل میفرمود از عهد حضرت آدم
 تا زمان نوح صلاح مردم آن بود که بشریعت حضرت آدم عمل کنند و چون مصالح و مفاسد مردم
 تغییر کرد خدا هم آن شریعت را نسخ کرد و شریعت نوح را آورد و تا زمان حضرت ابراهیم صلح
 مردم آن بود که بشریعت نوح عمل کنند و چون مصالح و مفاسد مردم تغییر کرد و خدا هم تغییر شریعت
 داد و شریعت حضرت ابراهیم را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغییر کرد و خداوند هم تغییر
 شریعت را داد و شریعت حضرت موسی را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغییر کرد و خداوند
 شریعت حضرت عیسی را آورد و چون مقتضای آن الله لا یتغیر ما بقیم حتی یتغیر ما بفسهم
 یعنی خداوند تغییر نمیدهد آنچه را که بر مردم داده تا تغییر دهند آنچه را که در نفوس ایشانست یعنی هرگاه
 تغییر نفوس خود را دهند خدا هم تغییر میدهد آنچه را که بایشان داده چون باز مصالح و مفاسد عالم
 تغییر کرد خدا هم تغییر داد و شرعی را که بایشان داده بود پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شرع
 جدیدی آورد و موافق مقتضای عالم و صلاح و فساد و خلق و چون بعضی اقتضا با در زمان خود رسول
 صلی الله علیه و آله تغییر کرد و خود آن بزرگوار احکام آنها را تغییر داد چنانکه مثلا در اول اسلام
 عالم در آن بود که قبله بیت المقدس باشد و چون مصلحت تغییر کرد و خود آن بزرگوار قبله را تغییر داد

همچنین در اقل عده وفات کیسال بود و چون مصلحت تغییر کرد عده چهار ماه و دو روز کرد و در اقل با
 مشرکین بنای مدار گذارد و چون مصلحت تغییر کرد بنای جاد گذارد و بگذارد پس معلوم شد که هر چه مصلحت
 عالم تغییر کند باید شرع الهی هم تغییر کند و پیغمبر مصلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست و شرع او خاتم
 شرایع و تاروز قیامت باید شرع او برقرار باشد و پیغمبری دیگر نمی آید و شرعی دیگر نخواهد آمد پس باید
 جمیع احکام مصالح عالم و مفاسد آن تاروز قیامت در شرع او ثابت باشد و جمیع تغییرات در شرع
 خود او باشد و این منافات ندارد با آنکه حلال محمد حلال است تاروز قیامت و حرام محمد حرام است
 تاروز قیامت زیرا که معنیش آنست که حلال و حرام بی دیگر نخواهد بود و همه حلال و حرام است
 ایامی یعنی که روز اول بهشت هم حلال او حلال بود تاروز قیامت و حرام او حرام بود تاروز قیامت
 و مع ذلک نسخ هم شد پس ناز به بیت المقدس حلال بود و نماز کعبه هم حلال بود و مدارای مشرکین
 حلال او بود و جاه و هم حلال است پس چون تاروز قیامت مصالح و مفاسد عالم تغییر میکند و با
 احکامش هم تغییر کند باید جمیع احکام مختلفه عصر و قرون تاروز قیامت در کتاب خود او باشد
 و همه دین است و البته همه آن احکام در کتاب است چنانکه میفرماید لا رطب ولا یابس الا
 فی کتاب مبین و میفرماید قبلنا کل شیء و میفرماید ما قرطنا فی الکتاب من شیء که حال
 یس است که جمیع احکام و شرایع در قرآن هست حال تدبر کن و ببین که بعد ازین پیغمبر تاروز قیامت
 این است می توانند که حکم هر عصری را از قرآن بیرون آورند و آیا میدانند که هر روز مقتضای عالم است
 و صلاح عباد دور چه و آیا کسی که محیط بنده مردم و طبایع آنها در عصر و مصادق باشد و گواه و مطلع بر
 جمیع عالم و آدم نباشد می تواند که احکام هر عصری را از قرآن بیرون آورد بلکه آیا می تواند احکام بی

عصر بیرون آورد یا حادثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکنند کفایت میکند عصر میکنند چه
 جای عصر عیدیه را تا روز قیامت و اگر کفایت میکرد محتاج با جهاد و قیاس و رای نمیشدند و
 خود را شریک بنی و خدا نمیکردند در وضع دین و ناموس احدی ادعای فهم آنها نکرده پس باید
 پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه در روی زمین باشد که عالم بحجج کتاب و سنت و احکام عصر و مصالح
 باشد تا روز قیامت و صندوق دین و شرع مبین باشد و با جماع فریقین ابوبکر و عمر و عثمان عالم
 بحجج احکام شریعت نبوند و احکام جمیع عصر را تا روز قیامت نمیدانستند و آنکسی که بدنب
 آنها خلافت منقرض شد و کار بدست علماشان افتاد آیا علمای امت که بظنون و حدس و
 قیاس و رای و آداب و مسائل می فهمند احکام جمیع عباد و بلاد را میدانند و میدانند در عصر
 صلاح عالم در تغییر کدام مسئله است و آن مسئله را از قرآن بیرون آورند و از سنت استخراج
 کنند و آیا قیاس و رای و جهاد و نفس مسائل بدون معرفت صلاح و فساد عالم
 و آدم کاشف از واقع احکام آنها میشود بسته نمیشود و کما نمیکنم که احدی این ادعا را بکند
 نه درباره خلفای اول و نه درباره علمای آخر پس آن طریقه برخلاف حق است و از طریقه حق است
 که بعد از پیغمبر خلیفه باید باشد که قائم مقام پیغمبر باشد و علم امت بکتاب و سنت و احکام
 و حرام و صلاح و فساد عالم و با جماع فریقین آن خلفا علم امت نبوند و آنکه منقرض
 شدند و رفتند و ناموس باقی باید باشد و ناموس حاکم میخیزد و حاکم کل روی زمین در
 عصر علما چنانکه شنیدی نتوانند بود و معصوم هم نمیشد و باید بر آنها کسی حاکم باشد پس
 طریقه شیعه بر حق است که در هر عصر حاکم معصوم دارند و از آن علم روی زمین و حاکم شرع مبین

فصل اگر در این فرائدیکه عرض شد نظری نگاری مثل آفتاب فساد مذهب تن و صحت
 مذهب شیخ را خواهی فهمید و آن است که چنانکه در مقدمات کتاب عرض شد و اضع ناموس
 و شرع باید خدا باشد و اگر عقول ناقصه مردم کفایت میکرد و در وضع ناموس خداوند
 انبیا را نمی فرستاد پس از فرستادن عاجز از اكمال شرع نبود که شرع را ناقص گذارد و
 استقامت بعقول ناقصه جوید و انما اشریک خود قرار دهد و در وضع ناموس پس نه خدا دین
 ناقص قرار داده و نه رسول معصوم در ابلاغ تقصیر کرده پس احدی در وضع شرایع شرک با
 خدا نباید باشد پس ای تنبها و اجتهدات و قیاسات و مصلحت بینایان نه در شریعت هیچ وجه
 جایز نباشد و خدا میفرماید الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَنْتُمْ عَلَيَكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ
 دینا یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدیم
 برای شما اسلام را بجهت آنکه سجد کمال و تمام رسیده بود و دیگر نقصانی در آن نمانده بود و فرمود
 که کتاب من هم بیان هر چیزی از سائل و مینیه شما و غیره است و کوتاهی در کتاب نشده است
 پس بحال دین را شتمال قرآن بر جمیع مسائل شرع مبین و دیگر اجتهدای برای کسی نگذاشت حال
 مجملی عرض میشود از کیفیت ابلاغ و هیال مردم بدانکه شک نیست که حضرت خاتم صلی الله
 علیه و آله وقتی آمد که مردم و انجمنی عرب و حبشی از جمیع ادیان بودند و سنگها و درختها و بهما را
 می پرستیدند و ابد اثری از دین و ملت در میان ایشان نبود پس آمد و اقل مردم را دعوت
 بتوحید و عرض از بتان و شهادت بر رسالت خود کرد پس با او معادات کردند و از او پذیرفتند
 مگر قلیلی تا او را ملجاء بشعب سبطالب کردند و مدت تا آنجا بود و چنانچه نفری هم که ایمان آورد بودند

خائف و ترسان بودند و شریاع هم خورده خورده می آمد و نمیشد که یک دفعه مردم وحشی انبکال احکام بدادند
و در مدتی که در مکّه بود با هزار خوف و هراس اظهار شرعی نشد و سیزده سال در آنجا بودند و آخر دیدند
که آنجا نمیتوان اظهار امری کرد و مهاجرت کرده بدین مشرفه آمدند و کم کم مردم با ایشان میان آوردند
و معلوم است که مؤمنین دست از زندکی خود نمیکشند بعضی فلاح و در سر زرعیت خود بودند بعضی کاسب
و در سر کسبه های خود بودند و بعضی صاحبان کله و رسته و در بیابانها بر سر آب و علف بودند بعضی کجا
و در سفرها بودند و گه گاه و گاه نیکه نزد یک بودند وقت نماز حاضر میشدند و نمازی میکردند و میترسیدند
بر سر کسب خود و معدودی هم پی کار بودند که مراقب بودند و هر وقت آنحضرت بیرون می آمدند از
خانه حاضر میشدند و فرمایشیکه میشد می شنیدند و آنها هم هر یک کارهای بودند و کارهای نبود پس
همه جمیع تخمهای غیر انمی شنیدند هر یک چیزی میشنیدند و اگر حکمی نازل میشد و بیان میفرمودند
هر کس حاضر بود می شنید و غیر آنکه حاضر بود شنیده بود و بعضی احکام عاتده را که میفرمودند نماد
نداشتند هر کس در شهر بود آنرا میشنید و اگر آیه نازل میشد هر کس حاضر بود بر آن اطلاع می یافت
و معلوم است که در طبیعت انسانی بنیان هست بعضی را فراموش میکردند و بعضی را بنحو نظر نگاه
میداشتند و چون مأمور به سفر و جهاد شدند و راهیام سفر اهل حضر حاضر نبودند و همان عساکر که حاضر
بودند فرمایشات ایشانرا میشنیدند و عساکر هم بعضی مشغول بجا فطت حیوانات و بارها بودند و چند
نفری که در خدمت ایشان بودند بعضی احکام را فراموش کردند خلاصه از آنچه هر یک از اصحاب
حافظ کل شرع نبودند و عالم بکل قرآن نشدند تا هنگام وفات آنحضرت پس شرع و احادیث
در میان کل مسلمین منتشر بود با نفعی که هر یک چیزی از آنرا میدانستند و هیچکس جامع کل علم نبود

و شرع بنویسند با آنکه حدیثی را زنی شنیده بود که مردان دیگر حاضر نبودند و شنیده بودند و بسا
 آنکه یکنا عربی بدوی حدیثی شنیده بود که احدی دیگر در آنوقت نبوده و شنیده بود و بهین طو
 ر دین در میان مردم متفرق شد و مردم وحشی از دین و جدید الاسلام و کل دین را درست شنیدند
 ملاحظه کنید که اینها نیکه امروز بعد از اینهمه مدت و تولد در اسلام و ملازمت با علماء دارند و
 و کر و علماء هستند مسائل علماء را با تمام نمینند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم
 همه مسائل علماء را با تمام نمینند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم همه مسائل و چون را
 نمینند پس آنکه علمای عرب و عجم امروز با الهادرس میخوانند تا احادیث و قرآن را بفهمند
 امروز همه آنها جدید الاسلام بودند و کتاب هم متعارف نبوده بودند و امروز کبری اگر
 اسلام آورد تا وقت مردنش همه مسائل دین را یاد نیکید و باز با سایر کبران معاشرت میکند
 و در حقیقت نصفه مسلمان است مگر دیگر اولاد او تمام مسلمان باشند پس آن تازه مسلمان با
 امروز چه بودند و با آن فهم چه قدر از دین را یاد میکردند و فراموشی و قلت اعتنای دین
 هم از بسیاری که منافق بودند ختم بان میشد پس از آنجته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فوت شد و احدی حامل کل دین نشد پس چون ابو بکر خلیفه شد حاجات و مرافعات و مسائل
 و مینه با و عرضه میشد و او هم همه را نمیدانست نهایت هر چه شنیده بود خودش اگر فراموش
 نموده بود نمیدانست و قوی میداد و اگر نمیدانست باقی صحابه میپرسید و اگر کسی چیزی میاوش بود
 میگفت که من از پیغمبر آن طور شنیده ام و او هم بروات او عمل میکرد و حکم آن صحابه را بمضی میداد
 و اینکه عرض میشود حاجی سنیهاست و کتابهاشان از اینهاست و اگر هیچکس از صحابه که حاضر

بودند نمیدانستند معطل میمانند و بسا آنکه حکم آن مسئله را زنی شنیده بود و حاضر نبود یا بدوی شنیده بود
 و حاضر نبود پس خلیفه و صحابه همه معطل میمانند و چاره هفتم نبود بحضرت امیر رجوع میکرد و حکم
 از آن میفرمود و اگر باین اضی نیشدار پیش خود و رای و کوشش عقل خود یک چیزی جواب میداد و
 بسا آنکه موافق با شریعت بود و بسا آنکه نبود زیرا که بالاجماع عقلا و معصوم و مثل عقل پیمبر نبود
 پس بسیاری از بخل حکم میکرد و باز زنان ابو بکر خوب بود که صحابه بودند و چون زمان عمر شد و عسا
 با طرف فرستاد و مسلمان را متفرق کرد و صحابه بزرگ را سر کرده و میسید نمود و با طرف فرستاد وینه
 خالی شد از صحابه و قلیل ماند چون حاجات و مسائل مردم با و عرضه میشد اگر خودش چیزی شنیده
 بود و یادش رفته بود جواب میداد و اگر نمیدانست صحابه بکبار و سایر مسلمان هم که با طرف رفته
 بودند بکلی در میماند که ای بحضرت امیر رجوع میکرد و لولا علی لعلک عمر میگفت و کای رجوع میکرد
 و از پیش خود حکم میکرد و حضرت امیر خبر میشد و عکس را بر میگذاشت و عمر خورسند میشد و کاهی
 با جهتا و کوشش عقل و رای خود حکم میکرد و با نیواسطه در زمان او جهتا و رای زیاد شد و بدینکه
 هر یک از صحابه هم که بطرفی رفته بودند آن صحابی هم در قشون خود یا در بلدیکه رفته بود تنها بود و
 و ترس باقی نداشت پس در آن بلد هم احکام و مسائل دین از او میخواستند آنهم دوسه حکم که
 شنیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت و باقی دیگر از مسائل دین و شرع که الوفا لوف است
 همه را برای و هوای خود و با جهتا و پسند خود میگفت و دیگر پسنید که آنها که بدست او مسلمان
 میشدند و علم از او یاد میکردند چه میشدند و در هر بلدی اهل قری و جبال و بودای هست دیگر
 حرفهای آن صحابه بدست بدست بزنان و اهل دیات و کوچهها و بیابانها که میرسید پسنید میشد

و مردم جدید و تازه مسلمان و از دین بخیر و بر صحابی در طرف خود با مردم بهین کار میکرد و در عهد
عثمان بن مس تفرقه مردم بشیعه شد و صحابه هر یک بطرفی رفتند و اجتهاد و رای و هوا و هوا
زیاد شد و بر صحابه که حاکم ولایتی میشد و برای خود حکمها میکرد و بهم برای خود اصحاب او
شاگردانی درست میکرد و هر یک را ضابط بلوکی و قریه از آن بلد میکرد و او بهم برای خود در آن
به بنیادهای میگفت و چه میکرد خلاصه اگر دین بطور شستن باشد اینگونه دین در میان عالم بهین
میشود و مردم اینطور مسلمان میشوند و بنای مسلمانان و دین خدا اینگونه خواهد بود حال خدا را
الضاف و بهید که اینگونه دین را و اینگونه علماء و خلفاء چگونه حفظ این دین را تا روز قیامت
میکند و صلاح و فساد هر عصری را میدهند و حاکم بحق در عباد و بلاد میشوند و اگر این دین
باشد پس اول دلیل است بر عدم نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و چگونه چنین دینی کامل است
و چگونه با اینطور نظم بلاد و عباد داده میشود و خلاف از میان بر میخیزد و بهین بایه کلی نزاع است
ایا نه نیست که عثمان بجهت بهین اجتهاد و اختلافها گشته شد آیا مجادله ما بین حضرت امیر موحیه
بجهت بهین اجتهاد و رایها نبود آیا منازعه ما بین امام حسن علیه السلام و موحیه بجهت غیر این بود و آیا قتل
که بلا بجهت غیر این اجتهاد باشد و آیا خروج مختار بر بنی امیه و آئینه قتل و غارت میان مسلمین
بجهت غیر این بود و آیا این خروجها که از اطراف بر بنی عباس میشد و نزاعها که بسبب آنها دولت
اسلام متفرق شد در هر گوشه کسی خواست بجهت غیر این اجتهاد و رایها بود پس معلوم شد
که اوضاعی که ستیان بر پا کردند سبب نظم عالم و اجتماع بنی آدم نیست و دانستی که وضع
ناسوس برای اجتماع و الفت بود چنانکه خدا میفرماید **لَوَلَفَقْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا لَافْتُ بَيْنَ**

قلوبهم ولكن الله الفت بينهم یعنی اگر تمام آنچه در زمین است خرج میکردی نمیتوانستی الفت میان مردم
 بدهی و لكن هذا الفت وادمان مردم و سلب آن وضع ناموسن بود پس اوضاعی که ستیان بر پا کردند
 جز شش عصای مسلمین شمری بخشد پس همین واضح دلیل شد بر اینکه با سیطره و این اوضاع حفظ
 ناموس نشود و آن خلفاء و آن صحاب حافظ دین و حاکم بر جمیع مسلمین نبودند و بران داشتی که
 تا ناموس در دنیا هست حاکم شرعی ضرور است که اقامه دین کند و بلا در معصوم دارد و مردم را
 مجتمع نماید و حکام و حده و الهی را در اقطار عالم جاری کند و اینگونه حکمت در مذہب شیعه است که
 که میکوبند پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب خلیفه بود و با جماع کل علم ارجل و حفظ
 کتاب و سنت بود و بالا جماع و معصوم بود و با جماع شیعه و پس از او امام حسن و همچنین امامی
 پس از امامی که از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله دار طینت او و از روح او و صندوق علم او بودند
 و حکم الهی پیغمبر در زوایشان و دلیعه بود تا روز قیامت هستند و حکام مردم را بر مردم میرسانند
 اگر اطاعت کنند ولی مردم را بپنجت خود زده از عت طاهره اعراض کردند و پش از خانه نشین
 و متاصل کرده خود را باین درویدیر مان گرفتار کردند و پادش از اناطوره امام غائب عجل الله
 فرجه می بیند این اجمال اجرا بود و تفصیل از درار شا و از کتب خود عاده نقل کرده ام هر کس خواهد
 رجوع نماید و این کیفیت که عرض شد جماعی مسلمین است که احدی در آن نمیتواند سخن گوید فصل
 بدانکه چون خداوند از رک ابصار غائب بود و دسترس احدی از مخلوقین نبود که از و علم سیاست
 نفس و سیاست منزل و سیاست بدن آموزند و بواسطه آن بحالات مستحبه در وجود خود رسنند و
 لابد است برای مردم ناقص که کسی بپیند و از لو اجتماع کنند خداوند بلائکه انی جاعل فی الارض

یعنی طریقه من و صفت من نیست که من در زمین نصب کننده ام خلیفه را که قائم مقام رب باشد
 در میان عید و رساننده رضا و غضب من باشد بسوی ایشان و خساره نمایان من و مظهر شایان
 من باشد در میان ایشان و اینست شان هر مملکتی در رعیت خود که غایب از او باشند و او را ندانند
 پس نصب میکند در میان ایشان خلیفه که قول او قول او باشد و حکم او رجوع بسوی او رجوع بسوی
 او پس خدا بملک فرمود که سیرت و سنت من نیست که در زمین خلیفه گذارم و خلیفه باید بر صفت
 سیرت متخلف باشد و الا اخل شود بر عدم حکمت متخلف چنانکه اگر سلطانی خلیفه در میان رعیت
 خود در پنجاهم غیبت از ایشان گذارد و آن خلیفه علم سیاست نداند و رعیت را ضایع نماید حکم شود بر
 آنکه آن سلطان تصنیع رعیت خود را کرده و ایشان را بهلاکت اندخته و دلیل عدم حکمت او باشد
 پس خداوند خلیفه که در زمین میکند و باید سیاست و امارت و تربیت او بر وفق سیاست و امارت
 و تربیت الهی باشد و اگر برخلاف آن باشد برخلاف حکمت است و خداوند خلاف حکمت نکند پس
 خلیفه خدا باید معصوم و مظهر باشد و در جمیع سیاست بر وفق حکمت و مشیت الهی سلوک کند
 تا خلیفه او باشد و دیگر اگر کسی کسی را خلیفه کند و مقید کند تا از ابا بیل خود و بگوید تو خلیفه منی در
 اهل و عیال من و دیگر تصرف در عیال او نتواند کرد و اگر گوید تو خلیفه منی مطلقا خلیفه او باشد
 در جمیع آنچه خودش میتواند در آن تصرف کند حال خداوند عالم فرمود اتی جامع فی الارض
 خلیفه و از مقید بقیدی نکرد پس باید آن خلیفه مظهر جمیع اسرار ربوبیت و افعال در عباد باشد
 که خلیفه مطلق باشد و آئینه سر تا پایی او باشد و قادر بر تصرف در جمیع امور مملکت و عباد
 معصوم در جمیع افعال و احوال و اقوال باشد پس بنابراین خداوند خلیفه آفرید و او را اول مرتبه که آن

در اول مرتبه که آن آدم باشد و تشرش همه همان بود که خداوند از درک البهار غایب بود و احد
 از بندهکان او را نیتوانستند درک کنند و اگر خود محسوس و مرئی بود حاجت بوضع خلیفه نبود پس این
 سبب آنست که در زمین و چون همیشه امر چنین بود که خداوند مرئی نبود همیشه اهل زمین محتاج بخلیفه
 بودند پس از اینجهت بحضرت داود فرمود یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض یعنی ای داود ما
 ترا خلیفه قرار دادیم در زمین و نه نیست که مروم در همان عصر آدم و عصر داود و علیهما السلام محتاج
 بخلیفه بودند و پس بلکه همیشه محتاج بخلیفه بوده اند پسند و جمیع انبیاء خلفای خداوند در زمین و
 حکم حق میکنند و هر بنی که میرفت باز زمین محتاج بخلیفه بود تا سنت ربوبیت را در زمین جاری کند
 و از اینجهت چون حضرت موسی خواست از قوم خود غائب شود و خود او خلیفه خدا و عامل سنت و
 سیرت خدا بود بحضرت هرون فرمود یا هرون خلفی فی قومی و صلح و لا تتبع سبیل المفسدین
 یعنی ای هرون خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن پیروی را مفسدین نهما پس چون
 غائب میشد از رعیت هرون را خلیفه خود کرد و عمل بسبب آنست که در پس چگونگی شود که پیغمبری
 علیه و آله از میان قوم غائب شود صد هزار سال تا روز قیامت و این رعیت را بدون خلیفه
 گذارد و حال آنکه مبعوث بجای روی زمین است و در عصر پیش از ایل که و مدینه و اطراف آنها
 ایمان میاوردند و آنها هم بسیاری منافق بقض قرآن که مِنْ اَیْلِ الْمَدِیْنَةِ مَرَدُوْا عَلَی النِّفَاقِ و اذا
 جا کت المنافقون و جمیع روی زمین محتاج بدعوت و حکومت و هدایت اند تا صد هزار سال
 پس چگونه شود که پیغمبری آنست علیه و آله برود و خلیفه در روی زمین نگذارد و امر بمعیت بدست
 رعیت و هر ملای دهنانی یا کوهستانی که فاقد نفس سیاست و جا اهل برسم دعوت و امارت میباشد

و روحش برای دوویار زکوة پرواز نمیکند و هر قومی برای خود کسی را بزرگ کند و تشاجر و نزاع
 در میان پیدا شود و بسبب خب ملکت بر یکدگر شمشیر بکشد و دیگر احدی در روی زمین نباشد
 که دعوت کننده بخدا و رسول و مذہب و ملت از روی تمہین و حجت باشد و عافط کتاب و سنت بود
 باشد و حجتہای ملل و مذہب را قطع کند یا نہ نیست که اگر بنی اینطور سیاسی بودی بر خلاف سنت
 خدا و سنت رسل بودی آیا سنت خدا یا فنی که آن بود که آنی جاعل فی الارض خلیفہ و یا داود انا
 جعلناک خلیفہ فی الارض و اما سنت رسل یا فنی که آن بود که یا ہرون اعلی فی قومی و شنید
 کہ خداوند فرمودہ استہ اللہی قد خلعت من قبل و لکن سجد لسنہ اللہ تبدیلا و لکن سجد
 لسنہ اللہ تحویلا پس باید کہ شہ خدا تغییر و تحریفی نہ باشد و در عصار و شنیدہ کہ میفرماید
 ما کننت بدعا من الرسل یعنی بقا عہدہ ما زہ خلاف قاعدہ رسولان کہ شہ حرکت نمیکند پس
 محال است کہ حضرت پیغمبر بر خلاف سنت خدا و سنت رسل حرکت کند و می بینیم کہ عاتہ و خاصہ را
 کرده اند کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ بحضرت امیر فرمود است منی بمنزلہ ہرون من موسی الا
 انہ لابی بعدی یعنی تو از من بمنزلہ ہرون از موسی و فرق ہمین است کہ تو بنی فیزی پس از من و
 ہرون بنی بود و رعیت موسی پس حضرت امیر خلیفہ پیغمبر باشد و ازین کہ شہ دیدیم خداوند
 بر ہمینگی کرده و کتاب خود فرمودہ و عدل اللہ الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنہم
 فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم ولیمکنن لکم فیہم الذی رخصوا لکم انکم
 من بعد خوفکم یعبدون یعنی لا یشرکون فی شئ یعنی خداوند و عہدہ کرده است کہانی از شما
 کہ ایمان آورده اند و اعمال صالحہ نموده اند کہ باید ایشان را خلیفہ کند در زمین البتہ و باید تمکن کند بر

برای ایشان دین ایشان را البته که برای ایشان پسندیده یعنی ایشان را تمکن از ترویج دین کند و باید بد
 کند البته و چیزی را شریک من نکند و عبارت و چون در این وعده تدبیر کنی و حال آنکه میفرماید
 لا تحسبن الله مخلف وعده رسله یعنی بکان کن که خدا خلف کننده است پیغمبر را در وعده خود پس
 خدا وعده کرده است قومی این امت را که خلیفه کند در زمین و ایشان را تمکن از ترویج دین کند و جمیع
 زمین را مستحق ایشان کند تا خوف بعلی بامن بدل شود و عبادت کند خدا را و ابدان شرک و در عبادت
 نورزند و همه این امت بعضی آیه دخل این وعده نیستند و همه خلیفه نشوند و کسیکه بصفت سایر خلفا
 خدا که پیغمبر آن باشند نباشد لای خلافت و ترویج دین و قطع مایه کفر از عالم و امن کردن بلاد و
 عباد نباشد بالبد پس بعضی این آیه جماعتی از امت باید خلیفه شوند و باید چندی خائف باشند بعد
 خوف ایشان بامن بدل شود و اول ایشان علی بن ابیطالب بود بعضی حدیث جمیع علیه کانت منی
 منزله هر من موسی و بعضی آیه و انفسا و انفسکم که انفس نبی است و لایق خلافت و بصفت
 مستخلف است و کسی بنفس نبی نباید مقدم شود بعضی آیه لا تقدوا بین یدی امتد و رسول یعنی تقدم بر
 خدا و رسول نخوید و پس از احوال اطهار و اینکه در قرآن چنانکه خواهد آمد منصوص علیه بر عصمت و
 طهارت میباشد پس ایشانند اهل وعده خداوند و خدا وعده خود را خلف نخواهد کرد و البته ایشان را
 ظاهراً و غالب بر کل ملک خواهد بود و دین ایشان را در جمیع بلاد آشکار خواهد کرد و بواسطه ایشان
 ظاهر خواهد شد معنی آیه لیطهره علی الدین کلمه و لو که هر لشکر کون یعنی خدا باید که پیغمبر خود را ظاهر
 بر جمیع ادیان کند اگر چه لشکر کون اگر اه دشته باشد و اگر نه این خلفا باشند این وعده تا روز
 قیامت بعل نخواهد آمد فصل بدانکه از آنچه سابقاً عرض شد و معلوم و مبهرین شد که پس از نبی^ص

تا روز قیامت خلیفه قائم حتی وصیت و باید معصوم و مطهر باشد از هر مخالف رضای خدا و اخلاق
 الهیست و عامل و حاکم باشد جمیع شریعت و عالم باشد جمیع امر و احکام آن برای جمیع بلاد و عباد
 و جمیع عصر تا روز قیامت حال بیا و انصاف ده که این صفات صفات جسمانی و صور
 که صاحب این صفات را شکلی است جسمانی که از سایر اشکال بنی نوع انسان بآن ممتاز است که هر
 او را پسند میداند که این کس معصوم و مطهر است و عالم جمیع امر و شریعت تا روز قیامت یا آنکه
 این امر است نفسانی و در نفوس مردم پنهانست گمان نمیکند که عاقلی گوید که این امر است صورتی
 پس لامحالہ امر است نفسانی حال تدبر کن و انصاف ده که خلق نادان عالم بصفات نفسانی
 یکدیگر هستند و بوطن ایشان برای یکدیگر گفت و گفت یا نیست گمان نمیکند که عاقلی گوید که جمیع مردم
 بوطن یکدیگر را تفصیل میدهند پس محجوبست حال که محجوبست تدبر کن که غیر از خدا کسی را نمیدانند
 یا نه باز گمان نمیکند که کسی گوید غیر از خدا نفسی عالم الغیب باشد و جمیع امر مردم را بداند پس چون
 احدی عالم الغیب نیست و مختص است علم بصدد و قلوب و نفوس بخدا پس باید که خلیفه قائم مقام
 بنی را خدا نصب کند چنانکه میفرماید که ^{وَمَا تَدْرِي} اَللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَآلِهَمُ الْخَيْرُ مِنْ اَمْرِ سَمِيعٍ
 خدا خلق میکند هر چیزی را که میخواهد نیست برای مردم که خود برای خود خست یا کنند امری را و میفرماید
 اَللّٰهُ يَخْتَبِرُ الْاِيْمَانَ بِشَاءِ وَهِيَ الْاِيْمَةُ مِنْ مَيْبِ يَعْنِي خَدَّ بِرِ مَكْنِيْدَ بَسْوَى خَوْ بِرِ كَسْ اَكَمِ يَخْوِ اَدَوْدَا
 میکند بسوی خود هر کس را که بسوی آن کس یا بسوی خدا آما کند و احتمال اول از تفسیر است زیرا که هر
 که خدا برزید هر کس بسوی آن کس آما کند خدا او را هدایت میکند و مناسب مقام سنیت و هدایت یافتن
 آن مختبئ پیش از اجتنابست پس معلوم شد که اختیار خلق و جتبا با خداست پس او باید نصرت بخلیفه کند

و خدا بخداست که هر کس را که بخواهد

و خلیفه معصوم را و نصب نماید چنانکه نبی معصوم را و نصب نماید چنانکه نبی معصوم را و باید
 خستیار کند و مردم بگویند که خود را بی خود نبی حاکمی خستیار کنند از اینست که میفرماید الله
 اعلم حیث یجعل رسالتہ یعنی خدا و اناست که کجا و در چه کس رسالت خود را قرار دهد و فرمود
 انی جاعل فی الارض خلیفۃ یعنی من در زمین قرار دهنده خلیفه هستم و اینکار کار من است غیر من
 و فرمود یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض اسی داود ما را در زمین خلیفه کردیم مردم ترا خلیفه
 نکردند چون ما کردیم فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم بحق پس خلیفه که خدا
 قرار داد و حکم بحق میتواند بکند و باید بکند و فرمود یا ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و ان
 ذریتی قال لایزال عبد الظالمین یعنی من ترا امام قرار دهنده ام عرض کرد از ذریه من هم امام قرار
 داده فرمود امامت عهد من است و عهد من بظالمین نمیرسد بلکه عهد من بعادین میرسد پس کس
 از ذریه ابراهیم ظالم باشد چه بنفس خود چه بمرء بعد امامت فایز نشود و میفرماید و من تعهد حدود الله
 فقد ظلم نفسه یعنی هر کس تعدی از حد و خدا کند ظلم بنفس خود کرده پس عاصی ظالم است و
 میفرماید من ظلم ممن اقری علی الله کذبا یعنی از آنکس که افتراف خدا بند ظالم تر می نیست
 و هر کس عالم با حکام جمله شرع نباشد البته حکم بغیر ما ازل الله کند پس اقرانته است بخدا و ظالم
 ترین مردم است پس عاصی ظالم اند و قابل عهد امامت نباشند و امامت ابا باید خلافت
 دهد چه در ذریه ابراهیم و چه غیر ایشان پس جعل خلیفه و امام همیشه با خدا بوده و مقصود خلافت الهی
 و امامت بوده که آدم و داود را بصفت خلافت و ابراهیم را بصفت امامت یاد کرده اگر نه میفرمود
 من در زمین بغیری قرار میدهم یا داود و ابراهیم را بصفت من بغیر کردم و چون باسم خلافت و

امامت یا کرده معلوم است که مقصود این صفت است و باید صفت خلافت و امامت بجعل در جسد نبی
 الهی باشد و میفرماید سُنَّةُ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِ وَلَدِنَا مُحَمَّدٍ سُنَّةُ اللَّهِ سَبِيلًا وَلَكِنْ مُحَمَّدٌ لَمْ يَكُنْ
 سُنَّةً بَلْ يَكُونُ الْإِسْلَامُ سُنَّةً يَوْمَ تَبْيَضُّ بُيُوتُ الْمُؤْمِنِينَ وَتَبْكُ الْمَلَائِكَةُ وَتَرَى الْمُسْلِمِينَ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ
 یافت پس در این امت هم نصب خلیفه و امام با خداست و چون خدا را کسی نمی بیند و از او غیث و باران
 پیغمبر قول خدا را حکایت کند پس نفس بر امام و خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید از پیغمبر
 و او هم از جانب خدا میگوید زیرا که میفرماید لَنْ يَكُنَّ لَكَ مِنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ يَعْنِي اخْتِيارَ امْرَأَةٍ وَفَيْتَ
 اِی پیغمبر و چون او نفس کرد از جانب خدا و دیگر احدی از امت را نیست که از پیش خود غیر از
 اختیار کند چنانکه میفرماید مَا كَانَ لِمَنْ لَمْ يَنْزَلْ مِنْهُ الْوَحْيُ أَنْ يَخْضَعَ لِرَأْسِهِ وَكَانَ لِمَنْ لَمْ يَنْزَلْ
 مِنْ أَمْرِهِمْ يَعْنِي رُوْنِیَّتِ بَرای بیج مؤمن و مؤمنه که چون خدا و رسول در امری حکم کردند آنها
 برای خود اختیار بر خلاف آنکه پس معلوم شد که نفس بر خلیفه با خداست و او بر زبان رسول مأمور میگردد
 و نفس نیاید و چون خبر خدا کسی خلیفه معصوم عامل بکل شریعت نمیداند و خلیفه هم ضرورت و حکمت
 لازم است که خدا نصب کند و خدا خلل حکمت نمیکند و البته نفس کرده و پیغمبر هم معصوم است و خلافت
 خدا نمیکند و باید با بلوغ شریعت نماید پس حتم است بر رسول که نصب خلیفه نماید پس نصب کرده و
 خلافت عصمت نموده و می بینیم بتواتر اخبار میان شیعه و سنی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در
 غدیر خم حضرت امیر را نصب بولایت نمود و کتب شیعه و سنی از این حدیث پر است پس حضرت
 امیر خلیفه است و دیگر تا ویلات ستیان برای معنی حدیث غدیر خم بعد از این ادله عقلیه و نقلیه
 و قرآنی و آنچه بعد باید انشاء الله محض تکلف است و محض خصمی با جان خود و اغماض از حق

و پیوسته از شیعیان که اگر پیغمبر میخواست که خلیفه و امامی بعد از خود قرار بدید بایست چگونه و کی
 و کجا و بچه لفظ قرار دید اگر بایست در طلاء مرسوم باشد کدام ملا بیش از هفتاد هزار کس و اگر باید
 اورا تنها ساند که دست اورا گرفت بر مبر و بلند کرد تا همه دیدند اگر باید بگوید که اومولی و ولی و
 اولای از شما بشماست که گفت باتفاق شیعه و سنی تا عمر گفت بختیخ لک یا علی صحبت مولا
 و مولی کل مؤمن و مؤمنیه به پی اعلی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و اگر باید در
 مواضع عیدیه بگوید که گفت باتفاق احادیث شیعه و سنی چنانکه بعد باید و اگر باید بلفظ خلیفه
 یا امام یا خلیفه یا وصی بگوید که گفت دیگر بچه لفظ باید نبی بعد از خود کسی را خلیفه کند و اگر گویند شود
 که حضرت پیغمبر اورا در حضور هفتاد هزار نفر خلافت نصب کند و امر مشتهر ماند که اگر نباشی هیچ
 هفتاد هزار نفر برکتان باشد پنهان میکنند و مع ذلک انچه نند افتد تراوش کرده که عالم را پر کرد
 و جایی تا تل نمانده و تو از این خبر در نزو عات و خاصه تجدیدست که احادیث جرات برد آن نکرده
 نهایت حرفیکه میزنند میگویند که دلالت بر خلافت ندارد و این هم انچه نند بعد از انچه گذشت
 خواهد آمد و دیگر مقام تا تل نیست و بنفقه علمای ائمه علیهم در این باب نوشته اند که
 عالم را پر کرده اند و حاجت بایراد آنها در اینجا نیست باری از انچه عرض شد معلوم شد که واجبست
 که خلیفه منصوص علیه باشد از خدا و رسول و این امری نیست که باجماع و اتفاق امت باشد و شکست
 نیست که عات مدعی نفس بر خلافت خلفا نمینند و اما حضرت امیر منصوص علیه است با دعای شیعه
 و تو از اخبار شیعه و سنی هم چنین امامی پس از امامی همه در مذنب شیعه منصوص علیهم هستند از خدا
 و رسول پس مذنب شیعه موافق عقل و نقل و کتاب است و آن حق است و اما دلیل بر آنکه باجماع

نتواند بود است که نکست نیست که بعض قرآن و اخبار و مشاهد و ائمت منافقان بودند و تمیز آنها از
 مومنان کار علام الغیوب است و منافق قایل نمی شود در جائیکه سفیری دارد و در صد و تحریف است
 پس چگونه قلبا متفق با مومنین شود و در خست یا حق و مت پیغمبر صلی الله علیه و آله همها و دوسه فرقه باشد
 یک فرقه بر حقند و باقی بر باطل پس چگونه حق و باطل متفق و این امر شوند پس اجماع کل امت قلبا و
 ایمانا صورت ندهند و مومنین هم که متمایز نیستند که اجماع ایشان به تنهایی تحت شود پس اجماع حقیقی
 نشود و این که گفته مستند اجماع قول نبی صلی الله علیه و آله است که فرموده لا تجتمع امتی علی
 ضلالة و امت جمیع انسانی باشند که پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر ایشان است از مرد و
 زن و عالم و جاهل و شهری و بدوی و سیاه و سفید حال احدی از تنبلیها ادعا نکند که بداند که جمیع
 امروز اجماع بر خلافت کرد پس اجماع مذکور درین حدیث بطل نیامده و دلیل بر حجت اجماع بعض امت
 ندارند و آنکه خلافت و معرفت اولویت امت کار زمان و سودان و تاز و محققان و بدویان نیست
 چگونه شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله این امر را موقوف با جمیع آنها سازد و ابدا فهم این معنی را
 ندارند و بالاتفاق سندی برای اجماع بعض امت هم که درست نیست پس همانا این امر امری است
 که با جماع درست شود و مقصود نبی صلی الله علیه و آله از این حدیث است که چون در امت یک طایفه
 البته بر حق هستند ممکن نیست که در واقع همه امت اجماع بر باطل کنند و حق ازین امت مرتفع شود
 پس اخباریست از آنکه حق از روی زمین مرتفع نمیشود و جز از آنکه اتفاق بر باطل نمیشود و دلالی بر
 اتفاق بر حق خواهند نمودند و بلکه ابدا این امت با وجود اتفاق بسیاری و کفر همتا و دوسه فرقه آنها
 با بطلان مذهب آنها اتفاق بر امری نخواهند کرد و کفر بر ضروریات اسلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله

قرار داده و سئله امامت ضروری اسلام نیست و امر جهتها و سبب بنا بر قول ایشان و اجماع
 اهل امت بقول خود ایشان اتفاق نیفتاد و اجماع بعض سیم اگر چه ابل حل و عقد باشند سندی
 ندارند پس معلوم شد که مذہب شیعه بر حق است و این اجماع جهتها و سبب مقابل نصوص متواتره
 و بدیهیات عقلیه چنانکه هستی و اعتباری آن نیست و چون اصحاب بی نهایت درین باب
 نوشته اند بهین گفتا میشود فصل منیچوهم و لا قوة الا بالله چنانکه در اینجا بطور اختصار
 از توره و انجیل بنبوت خاتم انبیاء و حجت آوردیم و در کتاب نصره الدین بطور تفصیل باز در
 اینجا از قرآن مجید هم بر ولایت و امامت آل محمد علیهما السلام حجت آوردیم بطوری اثبت که هیچکس
 از علماء مذہب ما هم که انطور احتجاج کرده باشند و حیف که این کتاب فارسی است و نمیتوان حسب
 و لخواه از قرآن در آن سخن گفت و لکن بقدر امکان سعی میکنم که واضح شود و هر کس تفصیل خواهد
 در جلد سیم فطره سلیمه مفصل نوشته ام با آنجا رجوع کند و در حدیث رسیده است از ائمه علیهما
 السلام که هر کس امر ما را از قرآن نفهمد از فتنها دور نخواهد شد پس عرض میشود که شک نیست
 که مردم بر اختلاف مجبوسند چنانکه خدا میفرماید وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَكَ خِلَافًا يَوْمَئِذٍ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُهْلَكِينَ
 مردم مختلف اند بایکدیگر مگر آنهاییکه خدا رحمتان کرده باشد و میفرماید وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا
 أَفْتَلَكُمُ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ أَخْلَلُوا
 قُلُوبَهُمْ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَلَكُمُ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ یعنی اگر خدا
 میخواست امتها بعد از حجتها را یغیران مقلد نمیکردند و لکن اختلاف کردند پس بعضی را
 آوردند و بعضی را فرستادند و اگر خدا میخواست مقلد نمیکردند و لکن خدا آنچه میخواهد

میکند پس بعد از رفتن پیغمبران لایحه اختلاف میشود و مقاتله در میان می آید و بعضی مومن میمانند
 و بعضی کافر میشوند بعد مردم را نسی از اختلاف کرد و فرمود **وَلَا تَقُولُوا كَالَّذِينَ نَفَرُوا**
اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی شما نباشید مثل آنها که
 متفرق شدند و اختلاف کردند بعد از حجتها و برای آنها عذاب الیم است بعد خبر داد که
 معصیت خواهید کرد و مختلف خواهید شد و فرمود **يُؤَيِّسُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِتْنَةِ مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ**
 یعنی خدا روز قیامت برای شما واضح خواهد کرد آنچه را که در آن اختلاف کردید پس معلوم شد
 که اختلاف در این امت خواهد شد و البته طایفه کافر خواهند شد و طایفه مومن پس بعد از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان مردم که مختلف شده اند حاکم ضرورت است که امر معروف کند
 نی از منکر نماید و عادل باشد پس امر فرمود باینکه باید در میان امت حاکم بعدل باشد و فرمود
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْعُرْفِ وَيَكُونُوا عَلَى الْأَمْرِ ذِكْرًا
 یعنی باید در میان شما مسلمین جماعتی باشند که دعوت کنند مردم را بسوی خیر و امر معروف کنند و نی
 از منکر نماید و آنجماعت رستگارند و این که میفرماید باید در میان شما مسلمین چنین جماعت باشد
 معلوم است که حکمت اقتضای این کرده و نظم مدینه نبی نوع انسانی در این است و خداوند بجز
 حکمت نمیکند و اگر چنین اشخاص و قابل چنین مقام نیافریده بود تکلیف بالا ینطاق بپوش
 چنین مردم آفریده است و همینکه فرموده ایشان رستگار اند اثبات عصمت آنها را کرده است
 چرا که دیدیم در قرآن فرموده است **لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ وَلَا يُفْلِحُ الْيَاسِرُونَ وَلَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ**
وَإِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ پس در این آیات خبر داده است که هیچک از ظالمان

و مجرمان و کافران و مفتریان بر خداستگار نشوند و کسیکه ظالم و مجرم و کافر و مفتری نباشد
خواهد بود پس معلوم شد که بحکم آیه و لکن منکم ائمة و حییت که در میان مردم جماعتی غیر کما بهار
و غیر ظالم و غیر مفتری بر خدا باشند که امر معروف و نهی از منکر کنند و چنین کسی حاکم حقیقی
شرع و ناموس است و اینکه در آیات دیگر است که قد افلح من تزکی یا قد افلح المؤمنون بدین است
که معنیش آنست که زکوة از صفت مفلح است و ایمان از صفت ایشان و نه نیست که اگر کسی زکوة بداند
و نماز نکند مفلح است یا کسی که ایمان آورد و ظالم و جابر و مجرم باشد مفلح است پس مفلح و مستکار
در جمیع احوال و اوقات معصوم است و پس بعد از آنکه خبر داده که وجود آنجماعت که حکمت
واجب بود خلق هم شده است و هستند در میان مردم و اخلال حکمت نشده و خطاب با آنها فرمود
کُنْمْ اَخِرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَامِرُونَ بِالْعُرْفِ وَنَهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
اَمِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ فَمِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَاَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ یعنی شما بهترین امتی
بودید که اگر تم عدم بیرون آورده شدید برای منفعت مردم که امر معروف میکنند و نهی از منکر
یمناسید و ایمان بخدا می آورید و اگر اهل کتاب ایمان می آورند برای ایشان بهتر بود بعضی
از ایشان مؤمن اند و بسیاری کافرون و دلیل بر اینکه خطاب بکل امت نیست اینکه کُلَّ امْرُءٍ
و ناهمی از منکر نیستند و میفرماید شما بهترین امتی هستید که برای منفعت مردم بیرون آمدید پس اگر
خطاب بکل امت است دیگر مردم کیانند و همه بنی آدم تا روز قیامت است پیغمبر مذکور و دیگر که
این آیه دلالت دارد که این امت مخاطب با بنی آیه از پیغمبران سلف جمیعاً بهترند بجهت آنکه در هر
عصری پیغمبران امتی هستند که برای منفعت مردم بیرون آمده اند چنانکه در صفت برای هم میفرماید

آن ابراهیم کانتی یعنی ابراهیم تمت بود پس همه پیغمبران امتی هستند که برای منفعت مردم و هدایت
 ایشان و سیاستشان خلق شده اند و این امت مخاطبه بهترین امتهای که برای منفعت مردم و هدایت
 ایشان آفریده شده اند پس از همه پیغمبران بهترند و جمیع رجال و نساء مسلمین از پیغمبران بهتر هستند
 پس مخاطب همه نیستند پس مخاطب همان جماعتیست که در اول فرموده که باید در میان مردم جماعتی
 چنین باشند پس معلوم شد بصریح آیات که در میان مسلمین جماعتی هستند که دعوت بسوی خیر میکنند
 و جمیع امور دین از توحید گرفته تا ارزش خدش خیر است و امر معروف و نهی از منکر میکنند و هر حق
 معروف و هر باطلی منکر است و همین سیاست مدن است و مغلظه کما بهار مذونه ظالم ذمه منقری
 بر خدا بلکه صادق اند در آنچه بخدا نسبت میدهند و بهترند از همه انبیاء و مرسلین و اوصیاء
 مکرمین گذشته و برای هدایت مردم بوجود آمده اند پس در قرآن امر فرمود که مردم با ایشان باشند
 و از ایشان اطاعت ایشان تخلف نکنند و فرمود **اقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** یعنی از خدا بپسندید
 و با صادقان باشید و دانستی که آن جماعت صادقانند و منقری بر خدا نیستند و باز فرمود که
اتَّبِعُوا اللَّهَ وَاتَّبِعُوا رَسُولَهُ اولی که گفته اطاعت کنید خدا و رسول و ادلی الامر و ادلی الامر
 که امر معروف و نهی از منکر و دعوت بسوی خیر میکنند بالبداهه پس بر همه مردم فریضه شد عطا
 آنجماعت معصوم صادق امر معروف و نهی از منکر داعی بسوی خیر مطلق اولی الامر و خداوندانها
 عصمت اولی الامر را کرده است و همینکه امر طاعت ایشان کرده زیرا که می بینیم که در قرآن نهی از
 طاعت جماعتی چند کرده و میفرماید **لَا تَطِيعُوا الْكُفَّارِينَ وَلَا تُطِيعُوا الْكَافِرِينَ وَلَا تَطِيعُوا أَمْرًا مِّنْهُمْ** یعنی
تَطِيعُوا أَمْرًا مِّنْهُمْ یعنی **تَطِيعُوا أَمْرًا مِّنْهُمْ** یعنی **تَطِيعُوا أَمْرًا مِّنْهُمْ** یعنی **تَطِيعُوا أَمْرًا مِّنْهُمْ**

وَلَا تَطْعَمُونَ بِغَفْلَتِنَا فَلْيَنْصَحُوا شَيْعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا وَلَا تَكُونُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
پس در این آیات نصی صریح فرمود مسلمین از طاعت کذبین و کافرین و منافقین و مسخرین و
مفسدین و کنا بکاران و کفران کنندگان و غافلان از ذکر و متابعتان هوا و هوس و افراط
کنندگان در امور و غلمان و پدیده‌ست که بکس این صفات در او نباشد معصوم است بالبداهه
و ما را امر بطاعت اولی الامر کرده پس اولی الامر از اینجا طاعت نباشد قطعا و الا امر بطاعت آنها
نمیکرد پس اولی الامر معصوم اند بنقل آیات و اگر خدا میدانست که معصوم نیستند امر بطاعت
ایشان نمیکرد و هر کس غیر معصوم است بنقل آیات مذکوره جایز نیست طاعت او چنانکه شنیدیم
که میفرماید لَا تَطْعَمُونَ مِنْهُنَّ أُولَئِكَ كَفُورٌ أَعْمَى طَاعَتُ مَنْ كُنَّا يَكْفُرُ بِكَ كَفَرًا كُنْتُمْ
غیر معصوم است و شکر نعمت استعمال کردن نعمت منعم است در طاعت او و کفران نعمت استعمال
کردن نعمت است و عصیان منعم و جمیع جوارح و حسن تن و جان نعمت منعم است پس هر کس
یکی از اینها را در معصیت صرف کرد کافر است بنعمت و بخت آیه نباید طاعت او را کرد و باز یافتیم
که تحریر فرموده به جوع بسوی اولی الامر و جمیع آنچه مرسوم در آن تنازع و اختلاف کنند و با خدا
علم از ایشان و فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ لَازِلُوا إِلَى اللَّهِ لَا تَصْلُحُ إِلَيْهِ
شَيْئًا یعنی اگر منازعات و اختلافات خود را ببرند نزد خدا و رسول و نزد اولی الامر بر این
حقیقت امر خواهند یافت پس حکم این آیه واجب شد که در منازعات و اختلافات تراض کنند
و نزد اولی الامر و بحکم او در آن قضایا قائل گردند و طاعت او کنند و همچنین کسی که حاکم شرع و امام است
و از جانب خدا مطاع است و معصوم است در آنچه بگوید و نهی کرد و آیه دیگر از تراض در نزد

غیر حاکم سخت و فرمود و بیدون آن بجا کوا الی الطاعت و فلان یعنی میخواهند محاکمه کنند زوطاعت
 و نامورند که کفر با و درزند و طاعت کسی است که طغیان بر خدا کرده و حکم و برای خود درین خدا
 حکم میکند پس بقض این آیات فیسیم که چنین شخص که عرض شد و اُمت هستند و معصوم اند و
 حاکم مطاعند و جمیع محاکمات را باید پیش ایشان بر بعد از رسول خدا و اطاعت ایشان نمود مطلقا
 در جمیع چیزها بجهت طلاق طبعی و الله و طبعوا الرسول و اولی الامر منکم پس خوشتریم بدینیم که بگویند
 اشخاص همیشه در این اُمت هستند یا در بعضی اعصار نیستند رجوع بقرآن کردیم و دیدیم میفرماید
 الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْأُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ یعنی کسانی که ایمان
 آورده اند بخدا و رسولان و ایشان صدقینند و شاهدان خود پس معلوم شد که این
 مؤمنان صدیقان و شاهدان این آیه در شان همه اُمت نیست چرا که همه اُمت صدیق و
 شاهد نزد خدا نیستند و اُمت کسی است که شهادت آوریم من جو سموع نیست و فساد در
 اُمت پیش از عدولند و اگر همه مؤمنان صدیق بودند و یک نفری برای صدیقان نبود پس چون همه
 قابل شهادت نیستند چگونه خدا شاهد میکرد پس دانستیم که بعضی از اُمت مراد است باز رجوع
 کردیم بقرآن تا بدانیم که چگونه مؤمنی چنین است و دیدیم میفرماید آمَنَّا بِالْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ
 وَرَسُولِهِ لَمْ يَلْمِزُوا وَأَوْجَاهُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْأُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ
 یعنی مؤمنان کسانی را ندان که ایمان قلبی بخدا و رسول آورده اند و ریب از برای ایشان نیست و جهاد کرده
 مال و جان و راه خدا آنها صادقین ایمان با این صفت نیست مگر در قلی و هر کس چنین نیست
 صادق نیست و جهاد با عدو جهاد صغیر است و جهاد اکبر جهاد نفس است پس هر کس جهاد نفس کرده

صادق نیست پس صدیق چگونه باشد و خدا صدیقان را در عدد و نسب بآورد و همچنین شهدا و میفرماید
 اُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ اُولَٰئِكَ
 دُرًا قَلِيلًا مِّنْ أَمْنٍ بِرَبِّهِمْ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةُ وَالْكِتَابُ وَالنَّبِيُّونَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ
 دُرًّا قَلِيلًا وَالنَّيْتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرُّقَابِ وَ
 اَلْقَامِلَ الصَّوْءِ وَآتَى الرِّكَوْءَ وَالْوَقُونَ يَهْدِيهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّادِقِينَ فِي
 الْبِاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ اُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَاُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
 یعنی کسی که ایمان آورد بخدا و روز قیامت و ملکه و پیغمبران و مال را داد با وجود محبت با بنو امی القری
 و یامی و مساکین و ابن سبیل و سائلان و سیران و نماز را برپاداشت و زکوة را داد و وفا کندگان
 بعد چون عهد کردند و صبر کنندگان در باسأ و ضراء و وقت جنگ آنها کسانند که صادق
 و آنها متقیند پس معلوم شد که مقام صدیق مقام عظیمی است و مقام هر مؤمن ظاهر نیست
 و همچنین میفرماید الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولَٰئِكَ لَهُم مَّهْدُونَ یعنی آنان که
 ایمان آوردند و مخلوط نکردند ایمان خود را بظلم برای آنهاست این ایشان هدایت یافته اند پس مییم
 که کسی که ایمان خود را بظلم مخلوط کرده او از اهل این هدایت نیست و کسیکه از اهل هدایت نباشد صدیق
 و شایسته نشود پس شایدهان باید ظالم نباشند و آنکس که در آید دیگر نص بر این میفرماید و میفرماید یُس
 لَظْلَمَ لَهُمْ يَوْمَئِذٍ مَا لَمْ يَكُنْ لَهُمْ خَلْقٌ سَوَاءٌ فِى الْاَرْضِ لَا خَلْقٌ اَقْبَهُمْ وَاَكُنْتَ فِىْهَا الصَّادِقِينَ عَصِدًا یعنی
 من ظالمان را شایسته خلق آسمان و زمین و مروم نکردم و اگر که نیستند کافران عَصِد یعنی یاور خود میگرد
 پس معلوم شد که ظالمان شایسته نباشند و اگر ایمان عَصِد و یاور خدا نمی شوند پس آن مومنان که شایسته اند

بنسخ کتاب یا آن خود بظلم مخلوط نکرده اند و هدایت یافتگان پس معلوم شد که مؤمنی که ظالم نباشد
 بنفس خود و مردم شاه است بر خلق آسمان و زمین و مردم و پیکر از حد و شرعیه تجاوز نکند
 ظالم است چرا که میفرماید وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ ظَلَمَ نَفْسَهُ پس هر عاصی ظالم است و ظالم که عاصی
 باشد شاه میشود پس جز معصوم کسی شاه بر خلق مخلوقات نباشد و معصوم بنسخ کتاب الله البته
 شاه است بر جمیع مخلوقات و گواه است بر بتدلی خلق و انتهای آن پس باز رجوع بقرآن کردیم
 و دیدیم میفرماید فَكَيْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ امْتٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی خود
 حال مردم هرگاه از امتی یک شاه پیدا کنیم و بر شاه بر آنما بیاوریم و میفرماید وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي
 كُلِّ امْتٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاُولَئِكَ يَتَعَابَدُونَ یعنی روز قیامت بر انگیزانیم از هر امتی
 شاه پاری بر ایشان از میان خود ایشان و ترا شاه بر آن شاهان آوریم پس بنسخ این است یا خدا
 همیشه شاه پاری بر امتها باشد و حضرت پیغمبر شاه بر همه است و امت در زبان عربی یک نفر و زیاده را
 هر چه باشد میگویند چنانکه میفرماید کَانَ اَبْرَاهِيمَ اُمَّةً یعنی بر ابراهیم امت بود و اهل کشتی نوح را که همه امت
 او بودند امتها نامیده و علی اعم من مکه است پس اهل هر عصر امتی باشند بلکه هر کسی امت باشد
 و هر امتی شاه پاری بخواد معصوم و مظهر خیا که گذشت پس خواهیم بینیم که آیا میشود که شخص مرده
 گذشته در زمان قبل شاه باشد در زمان بعد و دیدیم خدا میفرماید از زبان عیسی وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا
 دُمْتُ بِهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ اَنْتَ اَلْقَبِيبُ عَلَيْهِمْ وَ اَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی من شاه بر بنی اسرائیل بودم
 تا مرده بودم و در میان ایشان و چون مرا میرانیدی تو دیدم بان بر ایشان بودی و تو بر همه چیز شاه پاری
 پس شاه پاری دیده بان باید زنده باشد و در میان امت باشد و هر امتی شاه پاری دیده بان زنده میخواهند

پس در هر عصری حاکم معصوم مظهری که شاید بر خلق مخلوقات باشد و دیده بان کل باشد و جب شد و
 آن حاکم شاید مطاع امام است و پیشوا و از اینجه میفرماید یوم نزع کل اناس با مهم یعنی در
 قیامت میجو نسیم هر که و هی با ایشان پس هر که و هی را نفس این آیات امامیت و آن امام شاید است
 چرا که میفرماید وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي لِقَائِمْ هَٰذِهِ يَعْنِي بِرِجْزِي اَمَّا احصا کرده ایم در امام میان کنند
 حق و باطل و حصای آن امام حصای خداست پس سیکه حصای به چیز اگر و شاه و عالم به چیز است
 پس از این آیات معلوم میشود که در هر عصری امام حتی شاید از جانب خدا که اگر کنند معجوف و نبی
 کنند از منکر و داعی بسوی خیر و مادی خلق و ولی امر بعد از رسول صلی الله علیه و آله باشد مقرر است
 میباشد و وجب است که مردم با او مطیع او باشند و او را حکم کنند در جمیع منازعات و اختلافات و او است
 معصوم مظهر از جانب خدا و فضل از همه پیمبران و اوصیاء ایشان و شاید بر خلق زمین و آسمان
 و خلق نفوس جمیع مردم پس معلوم شد معنی حدیث جمیع علیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
 مَا تَدْرِكُونَ فُلَانًا وَ مَا تَدْرِكُونَ مَا تَدْرِكُونَ جَاهِلِيَّةً یعنی هر کس میرد و امام زمان خود را شناسد بر جا
 و کفر مرده است پس خود تیم که بفهمیم این امامان شاید آن در خلق چه کردند و ایشان را با عیان نشان
 پیدا کنیم جمیع کریم بقرآن دیدیم میفرماید وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ اجْعَلْ
 عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَأَ آبِئَكُمْ اِيَّاهُمْ هُوَ مَنَّكَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَٰذَا لَیَكُونُ لَكُمْ
 شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِمُْوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ كَلِمَةً
 اخْتَصَمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ یعنی کوشش کنید در راه خدا حق
 کوشش او شما را برگزیده و سرانده بر شما دروین شکی این ملت پدر شما را بر میمست خدا شما را مسلمانی

در کتابهای گذشته آسمانی و در این قرآن پس کوشش کنید تا آنکه رسول شما بر شما باشد و شما شایسته
 بر مردم پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و تمسک بخوابید و آقائی شماست و خوب
 آقائی و خوب یاوریت پس فیتیم اولاد که همه امت بعضی آیات سابقه پنداشتند و همه امت
 برگزیده خدا نیستند و همه امت قادر بر حق و مجاهده و کوشش در راه خدا نیستند و عاصی حق مجاهده
 نموده و برگزیده خدا نیست پس این خطاب بقوم مخصوصی است و در این امت نه همه و باید این شایان
 بعضی این آیه را و اولاد ابراهیم باشند و هر کس از اولاد ابراهیم نیست بیرون است پس مخاطب برگزیدگان
 اولاد ابراهیم باشند و اجاباء از صفت پیغمبران معصوم است که به پیغمبری برگزیده شوند چنانکه در قرآن
 در باره آدم میفرماید اَجْبَلُ رُتَبُهُ وَ يَفْرَأُ اُولَئِكَ الَّذِينَ نَعَمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ لَدُنْ ذُو الْكَرَمِ
 وَ يَمُنُّ هُمْ كَلِمَاتُكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِ ابْنِ اِبْرَاهِيمَ اِسْمَاعِيلَ وَ يَمُنُّ هُدًى وَ اٰجِبُنَا وَ مِيقَاتِ
 وَ هَبْنَا لَهُ اِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوْحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمٰنَ
 اَيُّوبَ وَ يُوْنُسَ وَ مُوْسٰى وَ هٰرُونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيٰى وَ عِيسٰى وَ
 اِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصّٰلِحِيْنَ وَ اِسْمٰعِيْلَ وَ اِلْسَعَ وَ يُوْنُسَ وَ لُوْطًا وَ كُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعٰلَمِيْنَ وَ مِمَّنْ
 وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ اٰجِبُنَا هُمْ وَ هَدَيْنَا هُمْ اِلِىْ صِرَاطٍ مُّقِيْمٍ وَ در باره یونس میفرماید فَاجْبَاهُ رُتَبُهُ
 فَجَعَلَهُ مِنَ الصّٰلِحِيْنَ بالجمله مخاطبان در آیه اول مانند انبیاء مجتبی هستند پس همه امت نباشند که
 اولاد ابراهیم و همه اولاد ابراهیم هم نیستند چرا که فساد و فحشا و اولاد برگزیده و شایسته چنانکه با
 در آیه دیگر فرمود اِنَّ اللَّهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَ نُوْحًا وَ اِلٰهٖم وَ اِلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ یعنی خدا بر
 برگزیده آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمین پس این آل همان مخاطبان باشند و خدا آنها را

مسلم نامیده این اسلام غیر اسلام عام است بلکه اسلام خاصی است که میفرماید *افتحل المسلمین* کما یحجر
 ما لکم کیف تحکمون یعنی ای مسلمین بمثل مجرمین نمیکشیم پس این مسلمین مقابل کنا بکارند پس کنا بکار
 مثل این مسلمین نباشد و در یکدیگر جدا نخواهند بود پس این مسلمین برگزیده کانداز میان مردم و
 معصومینند و هر کس معصوم نیست مجرم است و هر کس مجرم و کنا بکار است معصوم نیست پس اگر چه
 عرب بنده از اولاد اسمعیل و ابراهیم اند علی الظاهر لکن همه محبتی و معصوم نیستند و این اسلام مسلم
 نیستند چرا که این اسلام اسلام عصمت و از انجته این افتخار را بان برگزیدگان و اوفیاء و مودود کنا بها
 سابق و در این قرآن من شمار مسلم نامیدم پس این اصطلاح خاصی است و رفیست برای معصومین از
 انجته میفرماید *ای امرت ان عبادتک مخلصا و امرت لان اکون اول المسلمین* یعنی کبای پیغمبر من
 مأمورم که عبادت کنم خدا را از روی اخلاص مأمورم که اول مسلمین باشم یعنی اول معصومین و پیغمبر
 خدا را از روی اخلاص عبادت میکنم پس این مسلمین معصومینند چنانکه از زبان فوح میفرماید *امر*
ان اکون من المسلمین یعنی من مأمورم که از جمله معصومین و پیغمبر باشم و از زبان ابراهیم میفرماید
واجعلنا مسلمین لک و من ذریئتنا امة مسلمة لک یعنی خدایا من و اسمعیل را مسلم گردان و از ذریه
 ما امتی مسلم قرار ده یعنی ما را معصوم کن و از ذریه ما هم طایفه معصوم قرار ده و دعای او مستجاب است
 پس از آل ابراهیم امت مسلمی که بهین مخاطبین باشند بعمل آمده و باز درباره اثر ابراهیم میفرماید *اذا قال*
لکم قال سلتم لرب العالمین و درباره توره میفرماید حکم بالنبیون الذین اسلموا یعنی حکم
 میکرد بتوره پیغمبرانی که اسلام آوردند پس این اسلام که خدا منت برگزیدگان خود گذارده
 و در همه کتا بهای خود ایشان را مسلم نامیده اسلامی حقیقی است تسلیم برای جمیع اوامر الهیست و عصمت

پس معلوم شد که مخاطب بکتاب آن آیه قومی از عربند که معصوم و برگزیده و ایشان شایسته این حق آیه
بر مردم و غیر از مردم اند و از آل ابراهیم و دوتی که شایسته شود مگر آنکس که امر معروف و نهی منکر
و داعی بسوی خیر و طاع کل روی زمین باشد و دیدیم میفرماید تقدائنا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة
و اتیناهم لما عطاها یعنی با آل ابراهیم کتاب دادیم و حکمت او ملک عظیمی آن کتاب که قرآن است و
حکمت علم هست و ملک عظیم طاعت مفروضه بر جمیع روی زمین و کلام ملک ازین عظیمتر است
و دلیل اینکه کتاب قرآن است آنکه میفرماید و الذین و احبنا لیک من الکتاب هو الحق مصدقا
لما بین یدیه ان الله لعباده لخبیر بصیر ثم اورثنا الکتاب الذین صطفینا من عبادنا یعنی قرآنی
که بر تو وحی کردیم حق است و تصدیق کننده کتابهای گذشته است و خدا به بندگان خود آگاه و بینا
میداند که کتاب را بکه بدید و بعد از تو کتاب ببارش دادیم با آنکه برگزیدیم ایشان را از میان بندگان
خودمان پس بعد از پیغمبر قرآن ببارش رسید برگزیدگان خدا را و لا ابراهیم چنانکه فرمود
ان اتد صطفی ادم و نوحا و آل عمران علی العالمین و اما حکمتی که با آل ابراهیم داده است که
ابراهیم دعا کرد و عرض کرد ربنا و احبنا مسلمین لک و من در دنیا آتیه مسلمت لک و از انما
و تب علینا انک انت التواب الرحیم ربنا و ابعت فیهم رسولا منهم لیلو علیهم ایاک و یعلمهم الکتاب
و الحکمة و یرزقهم انک انت الغفور الحکیم یعنی خدا یمن و مچیل را مسلم کن و بعضی از ذریه ما را هم
مسلم کن برای خودت و مواضع عبادات ما را با بنایان و بر ما تو به کن که تو تواب و رحیمی خدا یا بخوبی
کن در میان ذریه مسلم ما پیغمبری از خود ایشان که بخواند بر ایشان آیات تو و تعلیم ایشان کند کتاب
حکمت را و پاک کند ایشان را از هر بدی بدستگیر کند تو غالب و حکیمی و با جمیع مسلمانان آن پیغمبر که باین نوعا

و رسل اسمعیل پیدایش محمد بود صلی الله علیه و آله و او تعلیم کند که کتاب حکمت بود بذریع اسمعیل
 مسلم بودند و آن ذریه همان آل ابراهیمند که فرمود ائینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة چنانکه دانستی
 بالجمله ازین آیات باهرات رسید که آن شاهان از آل ابراهیم اند و محبتی و معصوم و وارث کتاب
 حکمت اند و صاحب ملک عظیم که طاعت مقرر شده بر کل خلق باشد بدون شک و شبهه و آنها باید
 امام خلق باشند چنانکه باز در کتاب میفرماید در خطاب بر ابراهیم که ائی جاعلک التماس اما قال من
 ذریتی قال لا یزال عهدی الظالمین یعنی ای ابراهیم من ترا بر مردم امام قرار دادم عرض کرد بعضی از
 ذریه من هم مسلم امام بر مردم کن خدا فرمود عهد امامت بظالمان نمیرسد یعنی آن بعضی که تو در نظر داری
 و ظالم نیستند و با آنها میروم چنانکه بنمودم اگر چه و عاکنی پس معلوم شد که عهد امامت مخصوص عادلان
 از ذریه ابراهیم است و دعای او در باره عادلان مستجاب است و الا میفرمود که عهد امامت تو
 نمیرسد پس چون فرمود بظالمان نمیرسد چنانکه سابقا فرمود من ظالمان را شایسته نمیکنم و هر که
 غیر معصوم است ظالم است و دیدیم که خداوند خبر داده از حال اولاد ابراهیم و فرمود و بارگنا
 علیه و علی ائمتی و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه من پس بعضی از آل محسن اند و بعضی ظالم بنفس آیت
 پس ظالم آنها خلعت امامت را نخواهند پوشید و اما محسنون آنها باید امام شوند بوعده خداوند
 که در سوره یوسف فرموده که قلما بلغ اشدّه ائیناه حکما و علما و کذلت بخیر المحسنین پس محسنین
 از آل ابراهیم باید صاحب علم و حکم باشند و وعده خدا حلف نمیشود و همین امام است و دیدیم
 که بعد از وعده باقیاء ذریه نوح و سلام بر او فرمود و کذلت بخیر المحسنین و همچنین بعد از
 نجات ابراهیم از کید عاصی و سلام بر او میفرماید و کذلت بخیر المحسنین و همچنین بعد از سلام بر سید

و در ذریه نوح علیهم السلام و در ذریه ابراهیم علیهم السلام و در ذریه اسمعیل علیهم السلام

و بیرون بالجمله در میان آل براهیم بنص قرآن محسن است و باید امام شوند بدعوت براهیم و بوعده خداوند
 در این آیات و باید سالم باشند از آنچه انبیاء از آن سالم شدند بنص این آیات پس عادلان و معصومان
 از ذریه ابراهیم که مصطفی و مجتبی و محسن هستند امام باشند و در هر عصری امامی و شاهی زنده باشد
 از آل براهیم و با اتفاق امت و اجماع ایشان غیر از چهارده نفس مقدسه احدی معصوم نیست پس اگر چه
 غیر از ایشان لایق امامت و شهادت و حکومت بر خلق نیست و بنص آیات باید در هر عصر معصومی
 باشد از آل براهیم و غیر از این چهارده نفس لایق این مقام نیست پس ایشانند انصومان بلا شک
 و ایشانند وارث کتاب و حکمت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و حدیث مجمع علیه وارو شده است
 که آنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عمرتی اهل بیتی لا یفرقان حتی یردوا علی الخوض یعنی من و ما
 نفیس در میان شما میگذرم کتاب خدا و عمرتم را و ابراهیم جدا میشوند تا بروض کوفه وارد و بر شرف
 پس وارث کتاب عمرت ظاهرند لکن میخوانیم از قرآن بیرون آوریم باز رجوع کردیم بقرآن دیدیم که
 میفرماید انما یرید الله لیتذهب عنکم الرجس اهل البیت و یتطهرکم تطهیرا یعنی خدا میخواهد که جمیع عیبها را
 از شما اهل بیت دور کند و پاک کند شما را از هر نقصی پس بنص این آیه ثابت شد برای اهل بیت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله طهارت از هر جسمی و بدی و رجس اعمال و اخلاق ناشایست است نه سجا
 ظاهری و فاکر این بود فخری ای اهل بیت نبود و خصوصیتی نبود و این را نمیگوید مگر معاند و ورع را و
 باجماع مسلمین اهل بیت و علی و حسن و حسین و فاطمه علیها السلام بودند و سایر زنان اهل خانه معصوم
 نبودند باجماع مسلمین پس منحصر شد امر در آل عبا که شیعه متفقند بر عصمت ایشان و آیه صریح دالالت کرد
 بر عصمتشان و شک نیست که همه اولاد شخص اهل بیت اویند اگر چه بعد از او باشند و غیر آنها باجماع

مسلمان معصوم نیستند پس ائمه باقی ماندند که اهل بیت میباشند و بنص آیه باید معصوم باشند و اگر بعضی
 با جماع بیرون زرقه بودند باین آیه بایستی حکم بعصمت کل کرد ولی غیر ائمه با جماع بیرونند
 بر ائمه اذعامی عصمت شده و اگر گویند که آیه مخصوص حاضرین است نه غائبین گوئیم خلق اولین
 و آخرین از خدا غائب نیستند و قرآن برای این امت نازل شده تا روز قیامت و اگر چنین تکلف
 بمان شافین بودند و باقی تکلف نبودند و اگر گویند باقی با جماع تکلفه گوئیم باقی ائمه هم با جماع شیعه
 و آیات گذشته و آئینده و خصوص تنویر شیعه و اولاد عقلیه و اهل عدل و شایسته در این مدعا از قرآن
 آنکه پیش از اوستی که در عصری معصومی باید باشد شایسته و هادی و امام و غیر آل محمد علیه السلام
 با جماع بیرون فرستند پس ایشانند شهود ائمه معصوم و شایسته پس داخل این آیه باشد دیگر آنکه
 خداوند میفرماید قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی یعنی من مژوی برای رسالت از شما
 نمیخواهم بجز محبت صاحبان قرابت من و جمیع ائمه علیهم السلام با جماع امت ذوی القربی هستند
 و محبت ایشان اجر رسالت است و این ذوی القربی جماعت مخصوصی باشند نه کل نزدیکان و همی
 صلی الله علیه و آله بجهت آنکه خدا امر محبت ایشان کرده و در هر حال و ما خود ایشانرا در هر حال
 دوست میداشت حکم بدوستی ایشان در هر حال نمیکرد خدا امر بدوستی کسی که خود را دشمن دارد
 یا دوست ندارد و نمیکند چون رجوع بقرآن کردیم دیدیم میفرماید لا تحبب العالمین ولا تحبب
 الظالمین ولا تحبب الفرحین ولا تحبب الکافرین ولا تحبب الشکین ولا تحبب السفین ولا تحبب
 المعتدین ولا تحبب المفسدین ولا تحبب کل خوان کفور ولا تحبب کل کفار اثم ولا تحبب کل محمل
 فخر یعنی خدا دوست نمیدارد خیانت کاران و ظالمان و خورسندان باطل و کافران و مفسدان

و مسرفان و تعدی کنندگان از حد و دوشمنان و کفران کنندگان نعمت و کما بکاران و فخر کنندگان
 پس این جماعت بخصوص قرآن محبوب خدا نباشند و خدا را محبت نیجاعت نکند پس آن ذوی القربی
 که خدا را محبت آنها کرده باید هیضفات در آنها نباشد. و هر که هیضفات که یکی از آنها کما بکار است
 و در او نباشد معصوم است پس آنها که از ذوی القربی با جماع معصوم نیستند و خلل این آیه نباشند
 پس باقی مانند آل محمد علیهم السلام که با جماع ذوی القربی و دخل اطلاق آیه هستند پس بعضی از
 آنها معلوم شد که محبوب خدا نیست و کما بکاران محبوب علی الاطلاق نیستند پس آنها معصوم
 و خدا میفرماید حَبِّبَ الْاَيَّامِ وَ رَزَقْنِي فِي قُلُوبِكُم ذِكْرَهُ الْكُفْرُ وَالْفُسُوقُ وَ الْاَعْصِيَانُ یعنی
 خداوند اینها را برای شما زینت داد که او را دوست دارید و کفر و فسوق و عصیان را کرده شما کردید
 پس ذوی القربی که امر محبت آنها شده باید از اهل کفر و فسوق و معصیت نباشند چرا که اینها باید مکروه
 باشند و هر که چنین است معصوم است و همچنین دیدیم میفرماید که خدا امر میکند بعدل و احسان و او را
 نزد ذوی القربی و نفرموده آوردن چه چیز نزد ذوی القربی و نفرموده ذوی القربی را بخودمان
 یا ذوی القربی پیغمبر و لکن آن ذوی القربی که آوردن نزد آنها مطلقا واجبست باید معصوم باشند
 زیرا که آنکه باید نزد او تسلیم آرد و با او ایمان آرد و برای او طاعت و انقیاد آرد و برای او هوا
 و حقوق خدا را آرد و جمیع آرد و دنیا را که مناط ایمانست آرد و جز معصوم کسی دیگر رویت و شهادت
 که میفرماید و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لَا تَبْذُرْ ثَبَرًا پس امر فرمود که حق ذوی
 القربی را بده و مطلق است و از جمله حق او طاعت و تسلیم و تفویض است و او را باید تکريم و تعظيم
 و مقدم داشت و دیدیم خداوند ذوی القربی را بدرجه رسالت رسانیده و در وجه نبی قرار داده

آنجا که می فرماید الذین آمنوا و تبعهم ذریتهم با یان الحقائبهم ذریتهم یعنی آنانکه ایمان آوردند و ذریت
 ایشان متابعت ایشان را کرده اند طحی می کنیم با آنها ذریت ایشان را پس چون ذریت مؤمنین طحی بمؤمنین شود
 ذریت نبی هم طحی با و شوند و این اعظم فخر است و لوق بدرجه نبوت و عصمت و شهادت و حکومت
 کمال است که مافوق ندارد و مطلوب با همین است و دیدیم مردم را امر کرده است بر جوع با ایشان در
 جمیع امورین خود و می فرماید و استملوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی از اهل ذکر سوال کنید اگر
 نمی دانید و دیدیم می فرماید انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلو علیکم آیات الله مبشرات یعنی خدا
 ذکر را رسول شما کرده که میخواند بر شما آیات و ضمه خدا را پس ذکر رسول خداست و اهل ذکر اهل وعی
 اویند غیر معصوم با جماع بیرون رفته که عالم و مطاع مطلق نیستند پس انتم معصومین علیکم السلام
 باقی ماند و هر که غرض نداشته باشد و پاچخت خود زند و با جان خود خصمی نکند و حاج و عدا و نماید
 می فهمد که آن شود معصومین که از آل ابراهیم باید باشند و انتم ذات که در بر عصر باید باشند غیر آل
 پیغمبر قطعا نخواهند بود چرا که با جماع شیعه و سنی متصف با این صفات نیستند پس اگر اهل بیتیم
 نباشد که بآیات سابقه لازم آید و آیات سابقه که صدق است پس ایشان آل محمد علیهم السلام
 و این آیات هم مؤید خواهد بود البته و اگر شک و شبهه کسی کند بسبب آن اجماعات رفع میشود
 بالجمله علی و حسن و فاطمه بالا جماع مخاطب خطاب انما یرید الله مستند و ایشان آل
 و صحاب کسانند و این مسئله از ضروریات است و اسم آل عبا اظهر من الشمس فی رابعه النهار است
 و این آیه بالا جماع بر ایشان نازل شد و هم ایشانند بل آیه مبارکه که می فرماید قل تعالوا ندرع ابنائنا
 و ابناکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم پس حسین پسرانند و در این آیه حضرت فاطمه زنان و

حضرت امیر نفس سغیر صلوات الله علیهما اتفاق که درین خلا فی نیست و فارسی نفس خود است پس
 حضرت امیر خود و غیر است صلی الله علیهما والهما بنص این آیه و نفس است پس چون این را بشنیدیم
 دیدیم خدا میفرماید ما کان لابل المدینه ومن حولها ان یجلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم
 عن نفسه یعنی جایز نیست برای اهل مدینه و آنکه تخلف کنند از رسول خدا و اینکه از نفس سغیر روگردان
 شوند و شک نیست که حضرت امیر نفس سغیر است بنص آیه اولی پس جایز نیست که مردم از حضرت
 امیر روگردان شوند و رو بغیر کنند البته چه در حیات سغیر و چه در مامت بجهت اطلاق آیه و چون نفس
 بنی است مادام که نفس بنی در میان باشد خود بنی در میان است و خلافت و امامت بغیر نرسد و خدا
 او را ولی خوانده در آنجا که میفرماید اما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا
 الزکوة هم را کون یعنی غیر از بن نیست که ولی شما خداست و رسول خدا و آن مؤمنان که در حال
 رکوع در نماز زکوة میدهند پس همان ولایت که برای خدا و رسول است برای آن مؤمنان ثابت
 و ولایت خدا و رسول اولویت است چنانکه فرموده الهی اولی بالمومنین من انفسهم یعنی بنی از
 خود مؤمنان مؤمنان اولی است پس مؤمنان در آیه اولی باشند بخلق از خلق و اعمامت
 که در شان حضرت امیر نازل شد و قیامه که کشته را بابل داد و آن انگشت را قوتی بود که پنج مثقال وزن
 آن یا قوت بود و قیمت آن خراج شام بود و خراج شام از روز سید بارشتر نقره بود و چنان
 باشد بر طلا و آن انگشت مروان بن طوق بود که حضرت امیر او رکشت و کشته او را از دست او برید
 کرد و خدمت سغیر صلی الله علیه و آله آورد و بخواد و انعام فرمود پس بنص این آیه و اجماع حضرت
 امیر ولی است و چون بالا جماع از اهل بیت است و معصوم است بنص آیه تطهیر پس امام است

بدعای ابراهیم پس بعد از پیغمبری صلی الله علیه و آله حضرت امیر ولی و امام و خلیفه و شایسته بر خلق و معصوم
 و مظهر است و اولی است بخلق از خلق و اولویت جفت مقام نبوت است و مظهر نبوت است چنانکه در کتب
 پس از حدیثی بر او امام و حاکم و ولی نباشد چرا که نفس خود نبی است و خدا میفرماید لا تقفوا بین یدیه^{الله}
 و رسول الله یعنی تقدم بر خدا و رسول بخونید و انفس و خود رسول است و تقدم بر او تقدم بر رسول خداست
 و آنکه بعد از این فضایل که از کتاب ثابت شد که از جمله آنها امامت و اولویت است چگونه شود که
 کسی بر او تقدم ننهد پس امام کل و حاکم و ادلی الامر است و دیگر تقدم بر او معنی ندارد و پس خلیفه بلا فصل
 پیغمبر حضرت امیر است که خود پیغمبر و کل پیغمبر است و از پیغمبر مقتضای من تبعنی فانه منی یعنی هر کس
 متابعت مرا کند از من است باز پیغمبر امام دوم را بشناسیم دیدیم خداوند و داور جزاء و الدار و
 آنجا که میفرماید وَجَعَلُوا مِنْ عِبَادِهِ جُزْءً یعنی آنجا که برای خدا و داور قائل شد جزاء برای خدا قرار
 داده اند پس ولد جزاء و الدار و حسن و حسین پس از پیغمبر مذبح است
 میباشد پس جزاء پیغمبر و آنکه یک به بالا جماع داخل آیه تطهیر و بمقتضا
 من تبعنی فانه منی از پیغمبر و چنانکه گذشت که در پی مؤمن طحی مؤمن است پس طحی
 پیغمبر مذبح و معصوم و مظهر پس بدعوت ابراهیم که گذشت امام اند و شایسته و از آل ابراهیم هم
 هستند پس آن دو بزرگوار امام اند ولی بعد از حضرت امیر چرا که جزاء حضرت امیر چرا که پس از او
 و کل جزاء مقدم است و حضرت امیر نفس نبی است و خود نبی پس کل نبی است و آنها ولد نبی
 و جزاء نبی پس کل مقدم بر جزاء است و آنکه و امت احدی قائل تقدم امام حسن نشد پس اول
 حضرت امیر امام است و بعد از آنها و بدیهیت که حضرت امام حسن بزرگتر است و اولی است

و بزرگی فضیلت بر کوچکت تر دارد و سبقت ایما یا بیست بمقتضای التا بقون التا بقون پس امام
ثانی امام حسن میباشد و امام ثالث امام حسین و هر دو شاه بر خلق و معصوم و مطهرند چنانکه گذشت
و امامت با ولا و امام حسن نرسید چرا که امام حسین در ایام برادر خود حجتی بود و جری غیر بود مثل برادر
خود و معصوم هم بود و دعای برای هم شامل او شده بود و کسی بر جزاء اقریب غیر مقدم نشود
و در حقیقت این سه بزرگوار همه با هم امام بودند الا آنکه حسین در ایام پدر بجرمت پدر ساکت بود
و امام حسین در ایام امام حسن بجرمت برادر بزرگتر ساکت بود و بعد از رحلت امام حسین برادر
معصومی نبود که امامت با و رسد و آل عبا به آنها بودند پس امامت بفرزند او رسید بمقتضای
آیة التبیانی *اولی بالمؤمنین من انفسهم* و از واجه اقامت و *اولوالارحام* بعضی هم *اولی ببعض فی*
کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین یعنی بنی اولیت بمؤمنین از خود مؤمنین و از واج او
مادرهای مؤمنین باشند و صاحبان ارحام بعضی اولی بعضی نیستند از مؤمنین و مهاجرین و بنی
اولویت در اینجا در منصب ولایت و ولایت بنی است و اولوالارحام ارحام بنی اند و آیه در
فضیلت بنی است و دخلی بارت ندارد و بزرگتر کسی که بگوید در ارت است کوئیم آیه مطلق است
و شامل بر ارت است و تخصیص بی دلیل معنی ندارد و آنکه سیکه ظاهر آیه در فضل بنی و ارحام و از واج
اوست و آنچه اینجا مذکور شده اولویت بر خلق است چنانکه ظاهر است بر حال مطلق است
بلا خلاف و چون بعد از امام حسین شاه امام معصوم از آل برای هم ضرورت و سایر مردم
با جماع معصوم نیستند بمقتضای آیه *اولوالارحام* حضرت امام زین العابدین اولی با امام حسین
علیه السلام است از جمیع مردم بلا شک و شبهه و دعای عصمت او را کرده اند و از اهل بیت معصومین

که در آیه تطهیر بود و ولد صلب نبی صلی الله علیه و آله بمقتضای حلال بناکم الذین من صلاکم
 و جزء نبی بود و خود او هم مدعی امامت بود و صدق بود از جانب خدا و با جماع این امت در زمان
 امام زین العابدین اجزا و معصومی نبود پس باید و باشد چرا که وجود معصوم حتم شد و چون ائمت
 فرمود در زمان حضرت باقر با جماع جمیع مسلمانان معصومی نبود و در دنیا نبود پس او معصوم بود
 و او اولی سید خود بود بحکم آیه اولوالارحام و بمقتضای آنچه سابق گذشت و همچنین برای امامی تا
 آخر ائمه و در زمان خودش امام بود و با اتفاق مسلمانان و جمیع این امت و در زمان هر یک از
 ائمه احدی غیر از آن امام معصوم نبوده و بنقل آیه مطلقه اولوالارحام او اولی جمیع آنچه پدر او
 داشته بوده است و آنکه یک وقتی که واجب شد در خانه عالمی باشد و در خانه باشد معلوم
 شود که نه نفر عالم نیستند همان دهمی عالم است و بنقل آیات کتاب معلوم شد که در غیر حرام
 و ولی و شاه و حاکم معصوم و با وی از آل ابراهیم علیه السلام و حبیب و کل امت با اتفاق بیرون
 رفتند مگر یک نفر از آل ابراهیم و خود او هم مدعی این امر بود و شیعه او هم مدعی اند امامت ابراهیم
 او و نفوس و مخرجات و علم و عمل و تصدیق خدا شهادت داد و پس ثابت شد که ایشان امام حق اند
 و بر جمیع امت انقیاد و از برای ایشان لازم و ایشانند کسانی که بایشان بنمایند عین عالم محکم میشود
 و ریشه عیش بی آدم مبرم میگردد و اما خصوصیت دوازده بودن چون رجوع کردیم بقرآن دیدیم که
 خداوند میفرماید ما کنست بدعا من الرسل یعنی بگویم که من برخلاف رسولان سابق میستم پس باید
 امور و شایسته پیغمبران گذشته باشد چنانکه خدا میفرماید لن تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله
 تحویلا یعنی هرگز تبديل و تحویلی برای سته خدا نخواهی یافت و در حدیث جمیع علیه شیعه و سنی

واروده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود لَرَكِبْنِ سَنَنْ مَن كَانَ قَبْلَكُمْ حَذُواً لِّمَنْعِلٍ بِالسَّعْلِ وَالْقَدَّةِ
 بِالْقَدَّةِ حَتَّى أَنْتُمْ لَوْ سَكُّوا جَرَضَتْ سَلَكَتُهُ يَعْنِي شِمَالَتِهِ بَهَانِ طَوَشِيَّانِ خَوَاسِدِ سَلَكَتِ كَرْدِ
 و پیرو ایشان خواهید بود حتی اگر آنها بسورخ سوار می رفته باشند شما هم می روید و با غنیمت خدا
 می فرماید و باره بنی اسرائیل در عدد و روسای ایشان لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَلَقَّاهُمْ
 اثْنَيْ عَشَرَ نَفِيقًا وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ إِنِّي أَخَذْتُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنِّي مَعَكُمْ وَأَنَا أَتِيكُمْ
 دَوَاوُدَ بَرْكَتِ وَخَدَّافَرُودَ مَن بَشَائِمِ تَاخَرَايَ وَدَرَايَ دِكِرَ فَرَمُودَ مَن قَوْمِ مُوسَى مَتَّهِدُونَ
 بِالْحَقِّ وَبِعَدْلُونِ وَقَطَعْنَا هَمِ اثْنَيْ عَشَرَ اسْبَاطًا أَعْمَاءَ يَعْنِي أَرْقَوْمِ مُوسَى أُمْتِي بَدُونْدَ كَدِ اِيت
 میگردند بحق و بحق عدالت میگردند و ایشان را دوازده سبط قرار دادیم و از بدیهاست که حواریان
 حضرت عیسی دوازده بودند پس این اُمت که بر سنت اُمم سابقه است باید دوازده فرقه باشند
 و دوازده سبط و ایشان باشند و بدیهیت که اُمم آل محمد علیهم السلام اسباط اویند و باید
 بحق و عادل بجهت و باید بر طبق اُمم سالفه باشند پس باید ایشان هم دوازده باشند و مؤید این
 آنکه در آیه بیستم از اصحاح هفدهم سفر تکوین تَوْرَةً هَسْتُ که خدا میفرماید وَلِيْنَا مَعْلَ شَمْعَتِي
 هَسْتِيهِ جَرَسْتِي اَوْ قُدْ هِيْفَرْتِي اَوْ تَوْ هِيْبَرْتِي اَوْ تَوِيْمَا اَوْ دَشْتِي عَا سَارِ سَلِيمِ
 بُولَسِدِ وَلَقِيْتُوْ لَقْوِي كَا دَوْلِ يَعْنِي اَمَّا اِسْمَاعِيلُ مُتَجَابِ كَرْدِيمِ بَرَايِ تَوِيْعِي
 دَعَايِ رَاكِهِ دَرَقِ اَوْ كَرْدِمِ اَنْ مَبَارَكِ كَرْدِمِ اَوْ رَاوَسِيَا كَرْدِمِ نَسْلِ اَوْ رَاوَزِيَا كَرْدِمِ نَسْلِ اَوْ رَا
 مَوْدُودِ دَوَاوُدَ بَرْكَتِ اَزْ تَوَلَّدَ كُنْدِ بَدِيْمِ اَوْ رَاوَزِ بَرَايِ طَالِفَةِ كَبِيرِ وَ هِرَاكِهِ چَانْجِهِي بَعْضِي تَصْرِيحِ
 كَرْدِه بَاشَنْدَ كَه مَوْدُودُ مَوْدُودِ مَحْمُودِ عِبَارَتِ سَلَسِلِ وَ دَرَسْتِ هَسْتِ وَ بَعْضِي عَلَمَايِ بَنِي إِسْرَءِيلِ

بغایه الغایه تفسیر کرده اند و باز منافاتی ندارد چرا که میشود معنی اصلی او این باشد و نام شده باشد بر
 پیغمبر مثل آنکه محمد معنی سایش شده است و نام آنحضرت است و شک نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 غایه الغایه هم است و معلوم است که از اولاد اسمعیل دوازده سلطان بعمل نیامد که این دوازده امام
 و عجب آنست که سید جواد سابقا بنی میکوید که بود و نصاری این آیه را بر اولاد اسمعیل حمل کرده اند و
 این باطل است چرا که آنها سلطان نشدند و مدعی سلطنت نبودند و حق نیست که این آیه در شان آنها
 اشاعره است که شیعه اعتقاد عصمت آنها را دارند و افضل آنها شدت به الاعداء فصل
 در بیان بعضی از احادیث که از طرق عامه رسیده است که باید آنرا دوازده باشند بجهت آنکه
 ذکر میشود که در کتاب مناقب ابدی سنی از صحیحین روایت کرده اند از جابر بن سمره که گفت شنیدم که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که بعد از من دوازده مپیاید باشند پس کلمه فرمود که شنیدم از آن
 پدرم پرسیدم چه فرمود گفت فرمود همه آنها از قریش اند و انجیث و میان عامه کالتوا تر است
 و باز در همان کتاب اعلام الوری روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین از اباء که فرمود
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی دوازده نفر از اهل بیت من باشند که خدا علم مرا و فهم مرا بآنها
 داده و ایشان توفی اسی علی و آخرشان قائم است که خدا بر دست او فتح میکند شارق و مغارب
 زمین و او از کتاب فضایل بن المودیه موفق بن احمد که از برادرکان عامه است مرویست بند متصل از
 سلمان محمدی که گفت دخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حسین را دیدم بران نوشته و
 چشمهای او را و دمان او را ببوسید و میفرمود تو سیدی پسر سیدی برادر سیدی و پدر ساداتی
 تو امامی پسر امامی برادر امامی پدر آنرا تو حجتی پسر حجتی برادر حجتی پدر حجتی نه گانه که از صلب تو

بهر سند نهی آنها قائم آنست و باز از همان کتاب رویت بند متصل از ابی سلیم در حدیث
 طویل از رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج تا آنجا که فرمود که خدا فرمود ای محمد خلق
 کردم ترا و خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد او را از نور خودم و عرضه کردم دلا
 شمارا بر اهل آسمان و زمین پس هر کس قبول کرد از من از مؤمنین است و هر کس انکار کرد از انزومن از
 کافرین است ای محمد اگر ببنده از بندگان من عبادت کنی مرا تا آنکه منقطع شود مثل خیاک پوشیده
 شود پس بیاید از من و منکر ولایت شما باشد و ارنیا مرزم تا اثر از ولایت شما کنای می محمد میجو
 به بینی آنها را عرض کردم بل ای پروردگار فرمود و گفت شو بهرست عرش طفت شدیم دیدم علی
 و فاطمه و حسن و حسین علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و
 محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را و در مصباحی از نور که بپشاده اند و نماز میکند و همه
 در میان ایشان مثل ستاره و درخشانست فرمود ای محمد اینها سید جتهای من و این مهدیت که
 خون خاصی عمرت ترا خواهد کرد و بغرت و جلال خودم سو کند که دست حجت واجب برای اولیایم و
 انتقام کشنده از دشمنانم و از ابراهیم بن محمد حموی که یکی از برزگان عالمه است مرویت که ببنده
 متصل روایت کرد و است از ابن عباس که گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلیفه ای
 من و اوصیای من و جتهای خدا بر خلق بعد از من و وارثاندا اول ایشان برادر من است و آخرشان
 فرزند من عرض کرده پس تو کیست فرمود و مهدی که بر میکند زمین از حدل چنانکه پر شده است
 از جور و ظلم بچنانکه مرا بر جستی فرستاده است که اگر نماند از شب مگر یکروز آنروز طبع شود تا فرزند
 مهدی بیرون آید و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او ناز کند و زمین روشن شود بنور

عرض کرد که دست زاده فرموده ای این کتاب

پرورنده او و سلطنت او بر سه مشرق و مغرب عالم و بازار موفق بن احمد روایت که بسند متصل روایت
 کرده است از سعید بن شیراز علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که من بر حوض کوثر وار و شوم بر شما و تو یا علی ساقی هستی و حسن انده و ثمانست از حوض حسین
 امر است و علی بن الحسین نصیب هر کس را معین میکند و محمد بن علی زنده کننده مردم است و جعفر
 بن محمد ساقی و کشنده است و موسی بن جعفر احصا کننده محبتین و بعضین است و قاسم منافقین و
 علی بن موسی زینیت کننده مؤمنین است و محمد بن علی نازل کننده اهل جنت است در درجانشان
 و علی بن محمد خطیب شیعیان خود است و ترویج کننده حور العین است بایشان و حسن بن علی
 چراغ اهل بهشت است که اهل بهشت از نور او استضاء میکنند و محمدی شفع ایشانست روز
 قیامت جائیکه اذن نمیداد خدا مگر برای هر کس که میخواهد و راضی است و بازار خمیوهی مرویت که
 بسند متصل خود روایت کرده است از جابر بن عبد الله انصاری که گفت روزی بار رسول خدا و بعضی
 باغهای مدینه بودم و دست علی در دست او بود پس بخالی که شکر منحل فرماید که این محمد استید
 پیغمبر است و این علی سید و صیاست و پدراشته طاهرین است تا آخر حدیث و بازار خمیوهی مرویت
 که بسند متصل روایت از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که بعلی فرمود
 که مثل تو و مثل ائمه از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر کس در آن کشتی درآمد نجات یافت
 و هر کس تخلف کرد غرق شد و مثل شما مثل ستار است که هر یک که یکی غروب میکند یکی دیگر طلوع
 میکند و بازار خمیوهی مرویت که بسند متصل خود روایت کرده و حدیث طویلی از سلیم بن قیس هلالی از
 حضرت امیر که در مجمع قریش از رسول خدا روایت فرمود و همه تصدیق کردند که چون نازل شد

اليوم اكلت لكم دينكم تا آخر آیه برخیزت ابو بکر و عمر و عرض کردند یا رسول الله این آیات خاص علی است
 فرمود چرا در علی است و در اوصیاء بعد از او تا روز قیامت عرض کردند بیا کن ایشان را برای ما فرمود
 علی برادر من است و وزیر و وارث من است و وصی و خلیفه من است و ائمت من و ولی هر مؤمن است
 بعد از من پس دو پسر من حسین و علی و فرزندان و اولاد پسرم حسین کی بعد از کی قرآن با ایشان است
 و ایشان باقر نهند ایشان از قرآن جدا میشوند قرآن از ایشان تا و در بر جوش کوشند و در
 همین حدیث است که با حضرت امیر فرمود و فکیکه نازل شد آیه انما یرید الله لیسب عثم الرحمن
 تا آخر آیه جمیع کرد و پیغمبر را و فاطمه را و دو پسر من حسین و ابهر ماکائی نداشت و عرض کرد خدا یا اینها
 ایل نیست منند و گوشت منند اوست میکند مرا هر چه ایشان را اوست کند پس از ایشان ببر جس را
 و طاهر کن ایشان را طاهر گردنی پس ام سلمه عرض کرد که منم یا رسول الله با شما یم فرمود کار را بخیر است
 این آیه نازل شد در من و در برادر من علی و دو پسر من و فرزندان و اولاد پسرم حسین مخصوصه و در
 همان حدیث از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که وقتی این آیه نازل شد یا ایها الذین
 آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سلمان عرض کرد یا رسول الله عام است این آیه یا خاص است
 فرمودند اما ما موردن عامند همه باین امر شده اند و اما صادقون مخصوص برادر من علی و اوصیاء
 بعد از او است تا روز قیامت و در همان حدیث روایت کرده است که و فکیکه نازل شد در سوره حج
 یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و عمر بدار بکم و افعلوا الخیر لعلکم تقبلون و جاهدوا فی الله حق
 جهاده تا آخر سوره سلمان برخیزت و عرض کرد یا رسول الله کیستند اینان که تو بر ایشان شایع
 و آنها شایع بر مردم اند و آنها را خدا برگزیده و قرار داده بر ایشان در دین حرجی که آن ملت

ابراهیم است فرمود خدا قصد کرده است باین سیزده نفر را بخصوصه غیر باقی است سلمان عرض
 کرد بیان کن است را برای ما رسول الله فرمود من و برادر من علی و یازده فرزند من و باز در همان
 حدیث روایت میفرماید که در آن خطبه که دیگر بعد از آن رسول خدا خطبه خواند فرمود ایها الناس
 من میگذرم در میان شما دو چیز نفیس را کتاب خدا و عمر تمایل بیت را پس آن تمسک شنوید که هر
 کراه نشوید بدستیکه لطیف غیر از خبر داده و عمر از من گرفته که آن دو را همسم جدا نشوند تا و
 حوض کوثر شوند بر من پس عمر بن خطاب برخواست مثل غضبناک و عرض کرد آیا همه اهل بیت تو را
 فرموده و لکن اوصیای من که اول ایشان برادر من و وزیر من و وارث من و خلیفتم در تمام دلی هر من
 بعد از خودم او اول ایشانست پس حسن پس حسین پس نه نفر از اولاد حسین کی بعد از کی تا
 وار و بر من شوند و سر حوض کوثر شده اند خداوند در زمین و تحت و ایند بر خلق و خزان علم اند
 و معدنهای حکمت او ایند بر کس اطاعت کند ایشان را اطاعت خدا را کرده است و کبریا معصیت ایشان
 کند معصیت خدا را کرده است و جمیع قریش که حاضر بودند این احادیث را تصدیق کرده اند و باز
 از حمونی روایت کرده اند که او بسند متصل روایت کرده است از عبد الله بن عباس که گفت
 شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین مطهر
 و معصوم و باز از حمونی روایت شده است که او بسند متصل روایت کرده از ابن عباس که
 پیروی که نام او غشل بود آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسأله پرسید
 از آنجمله پرسید یا محمد مرا خبر ده از وصتی خودت که گفتم زیر که هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه او را
 وصتی است و پیغمبر ماموسی بن عمران وصی کرد و یوشع بن نون را فرمود ملی و صتی من و خلیفه

بعد از من علی بن ابیطالب است و بعد از آن دو سبط من حسن و حسین و از عقب او نه نفر از صلب
 ائمه سیکوید عرض کرد یا محمد ائمه ایشان را برای من بگو فرمود چون حسین درگذشت پسر او علی
 و چون علی درگذشت پسر او محمد است و چون محمد درگذشت پسر او جعفر است و چون جعفر در
 گذشت پسر او موسی است و چون موسی درگذشت پسر او علی است و چون علی درگذشت پسر او
 محمد است و پس پسر او علی است پس پسر او حسن است پس حجت پسر حسن است پس این دوازده نفر ائمه
 عدو نقیبان بنی اسرائیل عرض کرد کجاست مکان ایشان در بهشت فرمود با من در درجه من
 عرض کرد همدان لا اله الا الله و شهادت میدهم که آنها اوصیاء بعد از تو اند من این را کتب
 مستقده یافته ام در آنچه عذر کرده است با موسی بن عمران که چون آخر الزمان شود بیرون آید پیغمبری
 که او را احمد گویند آخری پیغمبر است و پیغمبری بعد از او نیست از صلب او بیرون می آید ائمه
 ابرار عدد اسباط حضرت فرمودند کای ابا عماره آیا می شناسی اسباط را عرض کرد بلای رسول
 اقول ایشان لاوی بن یوحنا بود که غائب شد از بنی اسرائیل مدتی بعد ظاهر شد پس خدا ظاهر
 کرد شریعت خود را بعد از آنکه مندرس شده بود و جنگ کرد با قریظیای پادشاه تا کشت او را
 پس حضرت فرمود خواهد شد در امت من هم آنچه در بنی اسرائیل بود پی در پی و دوازدهم از اولاد
 من غائب خواهد شد بطوریکه دیده شود و بر امت من خواهد شد زمانی که باقی نماند از اسلام
 مگر اسمش و از قرآن مگر رسمش پس در آن هنگام اذن میدهد خداوند که بیرون آید پس ظاهر کند
 اسلام را و تجدید کند پس فرمود خوشا از برای کسی که دوست دارد ایشان را و وای برای دشمنان
 ایشان و خوشا بجال کسی که متمسک با ایشان شود پس بر خوست نعل پیش روی پیغمبر صلی الله علیه

و این شعار را خواند **صَلَّى الْاَلَهَ ذُو الْعَلَى عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ** انت البنى لمصطفى والى
 المنقحر **كَلِمَ يَدِيَارِ بِنَا وَفِيكَ تَرْجُو مَامِر** و معشر ستم ائمه اثنا عشر جباهم رب العلى
 ثم مصطفاهم من كدر **قَدْ فَازَ مَنْ وَهَلَسَ وَخَابَ مِنْ عَادَى الزَّهَرِ** آخرهم يشقى الضم
 و هو الامام المنتظر **عَبْرَتِكَ الْاَخْبَارُ لِي وَالتَّابِعُونَ مَامِر** من كان عنهم معرضاً فبوق
 نصلاه سقر **بَارِزُ حَمُونِي** روایت شده است که بسند متصل روایت کرده است از بن عباس
 در حدیث طویلی در خصوص قصه در دخیل ملک تا آنکه میگوید که داخل شد بنی صلی الله علیه و آله
 بر فاطمه و تنبیت گفت او را یعنی بنو تدا امام حسین و تعزیت گفت او را یعنی بشهادت حسین
 پس فاطمه گریست و گفت کاش تولید نکرده بودم و قاتل حسین در آتش است پس پیغمبر
 فرمود من هم شهادت میدهم باین ای فاطمه و لکن گشته نشود تا از او مای بعل آید که از او است
 ما دیه بعل آید و ائمه بعد از من علیهم السلام ما دی و مهدی و عدل و ناصر علی و حسن و حسین
 و علی بن الحسین و سفاح و نفاع و امین و مؤمن محمد بن علی و جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی
 بن موسی محمد بن علی علی بن محمد و امام و فعال و علم و کسکه عیسی پشت سر او ناکند فرزند حسن
 بن علی قائم است پس فاطمه از گریه آرام گرفت تا آخر حدیث و باز از حمونی است بسند متصل
 از ابن عباس که گفت گفت رسول خدا که من سید بنیتم و علی بن ابیطالب سید و سید و سید و سید
 بعد از من دوازده اند او شان علی بن ابیطالب و آخر شان مهدی و باز از همان حمونی
 روایت شده که او روایت کرده بسند متصل از ابی لطفیل در حدیث طویلی در سؤالات
 یهودی از حضرت امیر المؤمنین و از جمله سؤالات او این بود که خبر ده مرا از محمد که بعد از او

چند ماه است و در کدام بهشت است و کی با او ساکن بهشت است و در بهشت او فرمود ای هرون برای
 محمد دوازده خلیفه است که امام عدلند ضرر نمی رسد پایشان نکس که خذلان ایشان کند و وحشت
 نمیکند بخلاف کردن کسیکه خلاف ایشان کند تا آخر حدیث و از ابی الحسن ثاذان در مناقب است
 که روایت کرده است از ابن عباس در حدیث طویلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
 میخواهد اقامه این کند بر او باد بولایت علی و ائمه از ذریه من که ایشان خزان علم منند پس خارج
 و عرض کرد که شماره ائمه چند است فرمود ای عا بر سوال کردی از همه اسلام خدا ترا رحمت کند شماره
 ایشان شماره ماههاست و آنها در نزد خدا دوازده ماهند در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین
 خلق کرده و شماره ایشان شماره چشمهاست که برای موسی بن عمران بیرون آمد و قتی که عصای
 خود را زد پس دوازده چشمه بیرون آمد و شماره نقبای بنی اسرائیل است که خدا میفرماید و لقد
 اخذنا من بنی اسرائیل و نقبنا منهم اثنا عشر نقیبا پس ائمه اسی خبر دوازده اند اولشان
 علی بن ابیطالب و آخرشان قائم صلوات الله علیه و اگر نخواهم ایراد کنیم اخباری را که از طرق
 عامه در فضل ائمه سلام الله علیه و نص بر امامت ایشان رسیده بایک کتابا نوشته شود و بجهة
 تسهیل و تبرک باین قدر اقتصار شد و مرحوم سید کاظم بحرانی کتابی تصنیف کرده دوران کتاب
 چهار هزار و چهار صد و چهل دو حدیث تقریباً از طرق عامه و خاصه در تعیین ائمه روایت کرده است
 یکباب از عامه و یکباب مثلث از خاصه و الحمد لله من دولت پادشاه سلام پناه آن کتاب چاپ
 شده و در اطراف منتشر است و منتهی بغایه المرام است و همچنین کتب بسیار دیگر که چاپ شده است
 یا نوشته است و عالم با پر کرده است و با وجود این توقیف در ائمه اثنا عشر نخواهد بود و آنکه یک کتاب

و این مذکور در فصل سابق که بسیار از آن بروایات خود شنیدیم در فضل آل محمد است علیهم السلام
 ثابت شد و دیگر مجال توقف نیست و چون در بعضی از این احادیث تخیل دوازده امام بشعور و عین
 حضرت موسی و اسباط بنی اسرائیل شده فصلی دیگر عنوان میشود و بعضی از آن تخیلات بحجت
 تعجب فصل و از جمله عجاب است که بسیاری از امور شریفه عالم بنی برد و آورده شده است
 و این فصل را برای استدلال نهم و لی برای تعجب نهم از آنجمله شهر است که خداوند عالم تخیل
 برای آل محمد علیهم السلام آورده میفرماید آن عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
 یوم خلق السموات و الارض منها اربعه حرم ذلک الدین القيم فلا تظلموا فین انفسکم یعنی شش
 ماهیما در نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را خلق کرد که از جمله آنها
 چهار ماه حرام است و این دین قیم است پس ظلم نکنید در باره آن ماهیما بخود و بهیبت که دوازده
 ماه ظاهری اینهمه صراحت نخواهد که بگوید نزد خدا در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را خلق کرده و
 از روز ماه و سال کجا بود و این را دین قیم قرار داده و فرمود بخود و ظلم نکنید در باره آنها خلاصه از قرآن
 معلوم میشود که اشاره با مرزی دیگر است که امامت باشد و آنرا با اشاره فرموده است که اعیار از آنجمله
 کند چنانکه باقی را کردند و حواریین دوازده اند و اسباط بنی اسرائیل دوازده اند و نقبای بنی اسرائیل
 دوازده اند و بروی که منازل شمس است دوازده است و انسان که عالم صغیر است بان او را دوازده
 مادی است و اگر نباشد بدن میت است و بشعور پنج حواس ظاهره است و پنج حواس باطنیه و
 نفس او و روح او و عقل بنی باطن است بالاتفاق و از جمله غرائب کلمات اسلام و اسامی آنکه
 همه دوازده حرف است چنانکه لا اله الا الله محمد رسول الله البنی المصطفی

الصّادق الامين ^{۱۲}	على باب النجاة ^{۱۲}	صرط المستقيم ^{۱۲}	امين الله الحق ^{۱۲}	الخليفة الاول ^{۱۲}
امير المؤمنين ^{۱۳}	فاطمه امه الله ^{۱۲}	البطل الزهراء ^{۱۲}	وارثه الحسين ^{۱۲}	الامام الثاني ^{۱۲}
الحسن المجتبي ^{۱۳}	وارث المسلمين ^{۱۲}	الامام الثالث ^{۱۲}	الحسين بن علي ^{۱۲}	خليفة الحسين ^{۱۲}
ووالد الوصيين ^{۱۳}	الامام الرابع ^{۱۲}	الامام السجاد ^{۱۲}	علي بن الحسين ^{۱۲}	فضل الوصيين ^{۱۲}
وسيد العابدين ^{۱۳}	الامام الخامس ^{۱۲}	الامام الباقر ^{۱۲}	هو محمد بن علي ^{۱۲}	امام المؤمنين ^{۱۲}
الامام الصادق ^{۱۳}	هو جعفر بن محمد ^{۱۲}	قدوة الصديقين ^{۱۲}	الامام السابع ^{۱۲}	الامام الحاطم ^{۱۲}
هو موسى بن جعفر ^{۱۳}	خير المنجيين ^{۱۲}	الامام الثامن ^{۱۲}	الامام المصطفى ^{۱۲}	هو علي بن موسى ^{۱۲}
امام المؤمنين ^{۱۳}	الامام التاسع ^{۱۲}	الامام الحوادث ^{۱۲}	هو محمد بن علي ^{۱۲}	خليفة الوصيين ^{۱۲}
الامام العاشر ^{۱۳}	الامام الحادي عشر ^{۱۲}	الحسن العسكري ^{۱۲}	امام المسلمين ^{۱۲}	انا الثاني عشر ^{۱۲}
الامام الحاشم ^{۱۳}	القائم المهدي ^{۱۳}	محمد بن الحسن ^{۱۲}	صفوة العابدين ^{۱۲}	مليحة الوصيين ^{۱۲}
بقية الله فينا ^{۱۳}	خليفة الهادين ^{۱۲}	وخاتم الوصيين ^{۱۲}	فمولا العرة ^{۱۲}	الغزاليين ^{۱۲}
هو عبد المطلب ^{۱۳}	سادة اهل الجنة ^{۱۲}	محبهم مؤمن ثقي ^{۱۲}	في الجنة محمدا ^{۱۲}	عدوهم كانوا قسما ^{۱۲}
في النار مؤثرا ^{۱۳}	اللهم صل عليهم ^{۱۲}	من افضل صلواتك ^{۱۲}	يارب العالمين ^{۱۲}	واينهار من باب ^{۱۲}

الامام الثاني^{۱۲} هو علي بن محمد^{۱۲} خير العابدين^{۱۲}

استدلال عرض كردم بلكه من باب حسن اتفاق و تعجب خواطر عجباي عرض رسانيدم كه لذتي ببرد
فصل از جمله الطاف الهي در اظهار امير آل محمد عليهم السلام هست كه در هر عصرى عدوينا
جميع اعيان و اشرف و علماء و سلاطين و عساکرايشان و غالب رعايای بلاد و قرا و دوا و جميع
ايشان سعى در طغاي نورشان ميكردند و جميع اين عاوى در جميع عصا سعى داشتند كه يكذره

نقص در ایشان گیرند و همه چشم دوخته که عیبی از ایشان دست مایه خود کرده ایشان را بان دست
 از نظر ماساقت کنند و هیچ وجه باک از اقرار و تمت هم نداشته باشند چنانکه باک از کشتن ذریه
 طاهره نداشته باشند و سلاطین با اقتدار که اغلب روی زمین در و ستشان بود و می فرستادند
 با طرف عالم و علمای مل و مذاهب و سحره و کهنه و اصحاب شعبه را جمع میکردند که بلکه
 بهایه و حیل و شعبه و سحر بتوانند اثبات جملی یا عجزی یا نقضی در ایشان کنند اگر چه
 بطور اقرار باشد و نشد و خود سوار تر شدند و پشیمان گردیدند و سعی کردند در استیصال اهل بیت
 ایشان و قطع شاخ و برگشان و پرانده کردن اقارب و خویشانشان و افاسی سادات پستین
 از حول و حوش ایشان که شاید ایشان بی پروا بال شوند و مقطع گردند و نشد و چون از همه عاجز
 شدند و دیدند که امر ایشان روز افزون و شیعیان ایشان دراز و یاد و علوم ایشان در نشر
 و مهاجرات و فضایلشان عالم را پر کرده و عات و خاصه همه اقرار بر فضل ایشان دارند و همه
 در نزد ایشان عاجزند و کتب عات و خاصه از فضل ایشان پر است و عالم را گرفته بناچار ایشان را
 کشتند و الا بهیقدر شعور داشتند که اینمورث مفصلح دنیا و دوار آخرت است و باعث لعن ابد
 خواهد بود چگونه و حال آنکه خود آن سلاطین و خود آن علماء را و یان فضایل ایشان بودند
 و خود با منکرین در فضل ایشان مباحثه میگردند ولی بمقتضای الملک عقیم چون از همه جا
 ناچار شدند و بر ملک خود رسیدند لعن ابدی بر خود گذارده و مرکب قتل ایشان شدند و
 مع ذلک نیفزود قتل ایشان مگر جلال و عظمت و کبریا و حسن ثناء در همه عصار و نیفزود
 بر قاتلین ایشان مگر لعن ابدی و عذاب سرمدی را و منفرض شدند بطوری که کم شد نامشان

از صفحه عالم مگر آنکه کسی نامشان را بدو و امر آل محمد علیهم السلام با وجود اینهمه اعمادی روز
افزون شد و علشان و دیشان در عالم منتشر گردید آیا کدام تصدیق الهی اعظم ازین تصدیق
ومع ذلک کتاب و سنت پر از فضایل ایشان است و کتب عات و خاصه مشون بهج ایشان
واحده از سلیمان را در ایشان مغضی نیست با وجود عدوت باطنی که باک از قتل کردن و سیر کردن
و غارت نمودن ایشان نداشتند چنانکه دخل بدیهاست و مع ذلک سایر مدعیان خلافت
و امامت منقرض شدند و رسته ایشان بجای کینت و جانشان باطل شد زیرا که عالم بدون حاکم
معصوم ناموس و شرع نمیشود و تا روز قیامت خداوند این دین را بی حافظ نمیکند و اگر کمروز
خلیفه رسول در زمین نباشد دلیل بطلان دین شود و نعوذ بالله تجتبهائیکه شنیدی و علانیه شنیدی
پس خداوند چون رسته جمیع مدعیان خلافت و امامت و ولایت را منقرض کرد اولی عقل و نقلی
بر بطلان ایشان قائم نمود معلوم شد که آرزو شده از اصل باطل بوده و مانند آنست که کسی اهی
بده میخواهد و در راه در میان می بیند از یکی می رود و یکمیل راه زرقه ارشش محو میشود و دیگر هیچ
راه نیست پس میداند که این راه نبوده و از اول خطا و تشابه بوده پس چون براه دیگر می رود می بیند
که متصل می رود و علام در مواضع خود نصب و علامتهای آبادی موجود و اثر اقدام پی در پی
پس میفهمد که این راه است پس به اشتباه و از اول است که انسان در راه می بیند و نمیداند که
کدام یک منقطع و کدام متصل است و اما چون یکی منقطع شد و دیگر اشتباه بر طرف شد حال
اگر در باره خلفاء شکی هم بود و زوال بود که در هر دو طرف راهی بنظر می آمد و اما حال دیگر
الحمد لله اشتباهی نمانده چرا که منقطع شدند و جمیع سلاسل تمام شد و ختم تمام شد و ظاهر کردید و

و باقی مانند کمال محمد علیهم السلام پس راه حق همین است و بس و آنکه یک نفوس عدیده از رسول خدا
 بر هر یک در کتب عامه واروده است و از هر یک بر هر یک نصوص بی حصار رسیده و از هر یک
 معجزات عدیده ماثوره است چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله ماثوره است حتی آنکه از قوریش
 و مومنان معجزات بروز میکند و جمیع شیعه جماع بر آن معجزات و نصوص دارند و تو اثرها
 بسبب حدیث که شیخ حرر رحمه الله کتابی جمع کرده است مستی با ثبات المدا به النصوص و المعجزات
 و در آن کتاب زیاده از بسبب هزار حدیث با سائید که قریب هفتاد هزار حدیث است از کتب عامه
 و خاصه جمع کرده است و با وجود هفتاد هزار حدیث انصاف نیست که موضع شک نیست و جمیع
 احادیث مستی اگر جمع کنی و را مورد نشان گمان نمکنیم که هفتاد هزار حدیث از رسول خدا داشته باشند
 و اگر این موضع شک باشد پس فوکی حق دارد که میگوید پیغمبر شایسته ثابت نشده و آنکه یک بعد از تراکم
 اینهمه ادله عقلیه و نقلیه و زید و فضل و علم و سخا و کرم و عمل و تقوی و جلال جماعی ایشان
 و تصدیق خداوند از پی که در این مدت هزار و دویست سال و کسری ابد احدی در میان امت
 نتواند راه بطلانی برای ایشان بجوید آیا معاوضه باینهمه ادله میکند جماع موهومی بر حلا
 الی بکر و آنکه میگوئیم که بعد از نبی صلی الله علیه و آله که خلیفه ضرورت که حافظ دین باشد
 و حاکم شرع مبین یا نه اگر ضرورت و از اجزاء دین نه پس عیب کنید بر کسی که تخلف کردند
 و او را امام بنمایند و اگر وجوب است پس بعد از چهار پنج خلیفه دیگر خلیفه کیست یا بنی امیه اند
 یا بنی عباس و خود ستیان با تقراض خلافت قائلند پس بسا آنکه تا روز قیامت صد هزار سال
 طول بکشد یا حافظ دین و مروج این شرع در این صد هزار سال کی خواهد بود آیا قاضیان و

منفیانند که خود بکتا بهای فقهائى سابق تقلید می کنند و هر چه آنها نوشته اند نمیانند و این مشینان
 هم که نوشته اند برای و قیاس خود نوشته اند و اغلب مسائل و سئوالات را هم نوشته اند و
 احاطه بکل نکرده اند و در اغلب مسائل متوقف و چینند یا آنکه خود بخار و دم و امیر بخار و
 شرفای حجاز با تقد و تنازعشان حافظ دین باشند انصاف دهند و بهینند که تا صدها
 سال این وضاع دین میاند یانه و انصاف دهند که تا حال مانده یانه اگر با بخت خود نرسند
 میدانند و چون نبای کتاب بر اختصار است برای منصفان بهین قدر در امانت هم کافیت
 بشرطی که همه کتاب بدقت نگاه کنند و تدبر نمایند و اگر اطول ازین خواهند رجوع بارشاد و احوال
 کنند که در این باب کافیت انشاء الله تعالی **خاتمه** در اثبات بقای عوالت
 اعظم و ملاذ فحم ناموس الدهر و صاحب العصر حافظ الله و الفرض و نور الله فی
 ظلمات الارض و مالک البسط و القبض فی الطول و العرض آیه الله الکبری و حجه
 العظمی قطب الارض و السماء و مالک المنع و العطاء حضرت بقیه الله عجل الله فرجه
 و سهل مخرجه و بیان این معنی هم در چند فصل میشود **فصل** بدانکه از آنچه سابقا در مقدمه
 و دو بحث گذشت بعضی رسانیدم معلوم شد که خداوند عالم حکیم است و از حکیم لغو نمیبرد
 پس عالم را برای فایده آفریده و چون غنی است روانیت که در آن فایده عاید خود او شود
 بلکه باید آن فایده عاید خلق شود و آنفا نه وصول بمقام قرب الی و نعمت جاوید و حیات
 پاینده است و چون وصول با نیفاده در خلق بطور قوه استعداد است نه بالفعل از برای
 حصول آن بالفعل اسبابی ضرور است که بسبب آن اسباب خلق به تکمال یابند و آن فایده

مخوفه در وجود ایشان بفعلیت آید و آن اسباب باید خود کامل باشند و محتمل تا توانند که تکمیل نمایند و از قوه ایشان آن فایده را بالفعل سازند چنانکه خداوند در قوه زیت اشراق و استضاء قرار داده است ولی بجهت نقصانیکه دارد آن اشراق و استضاء در آن بالفعل نیست و بطوریکه زائده آن حاجب است بیان آن قوه و بصیرتای مردم پس در حکمت آتشی ضرور شد که بالفعل مشرق و مستضی باشد تا چون بآن زیت قرین شود رفع موانع آنرا نماید و اشراق و استضاء را که در قوه است ابراز نماید همچنین بعد از اینکه در قوه جمال حصول علم و کمال را قرار داد و خود در حال جبل و نقصان نتوانستندی که تکمیل خود را نموده از قوه خود استخراج علم و کمال نمایند و در حکمت لازم شد که خداوند عالمی کامل بیا فرستد که چون آن عالم بآن جاہل قرین شود و نور علم او بر آن بتابد بفضل نور علم او رفع موانع و سباب جبل او شود و آن علم که در کمون قوه اوست بیرون آید و اگر نه آن عالم بود بآیهی جاہل عالم نباشد ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و بنای استحکال جمیع ناقصین عالم بهین طوریست و هیچ ناقصی ابد کامل نشود مگر بجاوردن غایت کاملی پس چون حکمت اقتضا کرد که خلق ناقص خلق شوند در اول مرتبه و ناقص در استحکال محتاج بوجود کامل بود خداوند حکیم ابداء عالم را خالی از کاملین نگذاشته و سخاوتمندانه چنانکه خداوند آفرید و حیویش بسته بآب است عالم را خالی از آب نگذاشته و متنفس آفرید و بنای حیویش بهیوست عالم را خالی از هوا نگذاشته و مرصع آفرید و حیویش را بسته بدوا کرد عالم را بید و بنای غیر پس چون ناقصین آفرید که استحکالشان بکمال است البته عالم را خالی از کامل نگذاشته و الا وضع قوه کمال در ناقص بفایده بود و خداوند حکیم کار لغو نمیکند و کامل در اینجا کم نیست که آنفا

در او بالفعل و وصل با فایده است پس چون فایده خلق و وصول بحیوة جاوید و نعمت پاینده بود
 و این نعمت نیست مگر در او قرب الهی و اتصال با نوار خلود و قادر قاهر قدیم ازلی ابدی پس باید
 در هر عصر کسانی باشند که متصل باشند با نوار عظمت و جلالت و کبریا می خداوند و از فضل او بحیوة
 جاویدان و نعمت و قدرت و قوه پاینده رسید باشند و جمیع کمالات در ایشان بالفعل باشد
 تا کامل و مطلق باشند و بتوانند که غیری را با آن مقام رسانند تصور کن که آیا میشود که کسیکه مکره را
 ندیده باشد و با آنجا نرسیده و راه مکره را ندانسته باشد مردم را بجهت رسانند و ایشانرا دلالت
 نماید یا جاهل میتواند که سایر جهال را تعلیم علم و ضایع کند پس چون فایده وصول بمرتبه کمال است
 که عبارت از قرب خداوند متعال باشد باید لاحتمال در ملک همیشه کمالان و اصل بمقام قرب الهی
 و مستور با نوار او باشند تا خلق ناقص اینگونه پلایت و دلالت نمایند و بمقام قرب رسانند
 مگر بزرگن در خلقت بدن خود که بعد از آنکه مقدر شده بود که اعضا ناقص باشند و از خود
 حیوانی نداشته باشند ولی در قوه ایشان زنده شدن و محبت و حرکت در آمدن گذارده شده بود
 چگونه کاملی در میان آنها قرار داده شده که روح بخاری باشد که بقرب جوار روح ملکوتی و حیوة
 غیبی فایز شده و از فضل او حیوة و حس و حرکت و شعور یافته و کامل شده و با نوار و کمالات او
 گرفته پس چون در میان اعضا راه رود و با آنها قرین شود آنها را زنده نماید و اتصال روح ملکوتی
 با آنها کند و آنها را جسم با حس و حرکت نماید و زنده مگرداند و اگر آن روح بخاری نبود ابداً
 اعضا را خبری از روح ملکوتی نبود و خود در حال نقصان و موت خود نمیتوانستند که خود را زنده
 نمایند و قابلیت اتصال روح ملکوتی در آنها بالفعل نبود و خود تحصیل آنرا از پیش خود نمیتوانستند

بکنند پس کاملی ضرورت شد که آنها را بمقارنه خود کامل نماید و از فیض روح ملکوتی زنده سازد و حال
 همچنین با نفسین عالم نمیتواند خود و در حال فقدان انکال خود را کامل نمایند و خود را با وجود غایت
 بعد از حق بجز متصل سازند و با وجود بل بطریقه سلوک بسوی حق خود را عالم گروند و در حکمت
 لازم شد که در هر عصری و صلیب متصلین با مقصد آشی باشد و اگر نباشد کس به مقصد عالی
 نمیتوانست رسید بهم مگر لطف شهبان پیش بند کامی چند و از این جهت بفانده خلقت رسانند
 و خلقت افروشد و حکیم اجل از است و آن کاملان انبیاء و اوصیاء ایشان که تجتهد خداوند
 جهانند میباشند پس ابدان شود که زمین خالی از بنی یا وصتی نبی باشد و وصتی نبی بهم باید نهاد
 آن نبی کامل و در اصل مقام قرب آئمی باشد و معصوم و مطهر چنانکه گذشت تا بتواند مشکل غیر شود
 و اینکار بدان نگذرد که توحی از بنی الفاظ ناموس و شرع را یاد گیرند و برای مردم بیان کنند یا می
 بینی که از بیان کردن بزبان برای ریت که آتش سوزان و فروز است زیت مشتعل نشود و از این
 کردن برای ریت که ریوند مسهل و کبابه منضج است رفع مرض او نکرد و باید آتش بالفعل باشد
 که سوزان و فروزان بود و واهی بالفعل باشد که رافع مرض گردد و اگر محض بیان الفاظ نمیکند
 همان قول که حضرت آدم بود و کفایت میکرد که شرعی بیاورد و بگوید از این زمان تا فلان زمان
 هر طور عمل کنید و از آن زمان تا فلان زمان چنین و این شرع را بدست دارید خود و پدر تا روز
 قیامت و حال می بینی که خدا باین بیان گفتا نکرده و در هر زمان نبی کاملی بر پا کرده که آتش
 انوار الهی و بجهت کالات او در گرفته باشد و بتواند اهل عصر خود را تکمیل نماید و چگونه شد که در
 شهر رسال و کسبی صد و بیست و چهار هزار نبی ضرورت شد و تا صد هزار سال دیگر علمای گفتا

میکنند و علمایستند که مانند عالم بصفه آتش و مین آتش و بیان احوال آتش ریت را
 مشعل کنند چگونه بیان علمای خلق ناقص روی زمین با تکمیل میکند و مین آتش احوال سلطنت نتواند نظم
 عالم دهد تا سلطان صاحب نفس سلطنت نباشد و مردم بالفعل مستولی و غالب و قاهر نبوده و
 سینه عالم نیست که مانند لوح کتاب که نقوش و رسومی چند بر آن ثبت شده حال کتاب
 چگونه تواند محاکمه میان اهل عالم نماید یا مریضان عالم را شفا بخشد تا حاکم ماطقی با نفس حکومت
 و طبیب حافظی با نفس مراض طبابت نباشد پس چه بسیار خفیه است قول آنان که کمان میکنند
 که عالم بوجود علمای که صاحب نفوس کامله و صله بقرب جوار الهی نیستند نظم میکرد و میتوان
 با بیان بیجان تکمیل ناقصین نمایند پس بعد از بهر بی وجوب وجودی کاملی که مانند آن نباشد
 کامل بالغ و وصل به مقام قرب جوار الهی باشد و از انوار عظمت و جلال و کبریا یی او دور گردد
 و بجهت قوه و قدرت سلطنت و دوام و بقای الهی زنده شده باشد تا ناقصین عصر خود را بتر
 کمال رساند و آن شیخ و حکم را قائم نماید و در عالم جاری سازد و چنین کسی باید حکما از جانب
 حضرت الهی باشد بعد دیگر اگر خلق اطاعت نکنند حجت بر خلق قائم گردد و قصور و نقصان از جانب
 ایشان بود پس در هر عصر نبی کامل یا اولی و صل باید باشد تا حجت برای خدا بر خلق قائم گردد پس
 پس چگونه شود که در این اعصار متماویة عالم بوجود حجت و وصی معصوم رسول خدا صلی الله علیه
 و آله بماند و حکمت حکیم لغو نشود و اگر در این برهان الهی نبوی علوی کسی تیر کند وجود حضرت بقیة الله
 عجل الله فرجه از برای او مثل آفتاب در وسط السماء ظاهر شود و شک و شبهه برای او نماند
 فصل این مطلب بر هر نفسی بنویسد که او و امثال او از آن اول و همتی که خود بتوانند

از خداوند عالم علم صلاح و فساد خود را بیواسطه بگیرند و اگر چنین بودند همه بتی بودند و محتاج
 به بتی دیگر نبودند هیئات خلق که از پادشاهیت صد و سیست و چهار هزار پیغمبر منور آداب
 انسانیت نیا موخته اند و خیر خود را از شر خود نمیدانند سهل است آداب ان خردون را درست
 ندانسته اند چگونه بیواسطه از خداوند تواند عالم علم صلاح و فساد و خیر و شر خود را دریافت
 کنند و چون قابل این نیستند معلوم است که اتصال با نور الهی ندارند و چون اتصال با نور الهی ندارند
 نتوانند که خود بیواسطه از فیض یابی کنند و اما در فیوض خلقی و خلقی را بدون توسط کمالی متصل
 در یابند پس چون عاجز از این معنی باشند ابداً محتاج چند با نکه میان ایشان و خالق متان کسی بود که
 محل غایت الهی باشد و جمیع فیوض اقل با و رسد و از و بسیارین شر کنند آیانی مبنی که چون اعضا
 خود نتوانند که بر رضا و غضب روح ملکوتی مطلع یابند و امر و نهی را بفهمند معلوم است که اتصال
 با و ندارند و چون اتصال با و ندارند جمیع فیضها و مدد های او محروم اند پس بیواسطه محتاج اند
 که میان ایشان و روح ملکوتی روح بخاری برزخی باشد که آنجه اعلی از روح ملکوتی فیض یابی کند و آن
 جهت همانیت بسیار اعضای جسمانی برساند پس بدای بلند با اعضا خطاب میکند که ای اعضا
 من جسدی هستم مثل شما و جسم عنصری مانند شما و فرق میان من و شما اینست که من آنکه خود
 خود را از لوث کثافات زدوده ام و خود را صافی و لطیف کرده ام و از ما سوا ی روح ملکوتی ^{پرتخلع}
 شده ام و نظر خود را علی الدوام با و انداخته ام تا خود را کم کرده او را یافتم و خود را پنهان کرده
 او را آشکار کرده ام پس بنور او در گرفته ام و خلیفه و قائم مقام او شده ام و چشم دنیا و گوش شنوا
 و زبان گویا و دست توانا و پای پویای او کرده ام و بر جمیع رضا و غضب او مطلع شده ام بلکه

بجائی رسیده که همان رضای ارضی است و غضب و غضب من و رویت اورویت من بلکه
 نام او نام وُستی بروج شده ام و فرقی که هست نیست که من روح بخاریم و او روح ملکوتی پس
 از اینجا هر یک از شما که بمن متصل میگردند و توالی مرا ورز و روین آروزنده شو و جبل او
 متصل بروج ملکوتی گردد و هر کس میان خود و من سده و حجابی قرار دهد از حیوة بی بهره خواهد شد
 و خواهد بر جمات خود باقی ماند و علم بخیر و شر و صلاح و فساد خود پیدا نخواهد کرد و خواهد کند بد
 پوشید و او را از سایر اعضای زنده باید بیدار خلاصه اگر روح بخاری از دیدار مردم پنهانست که هم
 بر مان بر وجود مبارک او نمایان تر از اینکه بدن زنده و برقرار است با وجود عدم قابلیت اخذ
 از روح ملکوتی بوی مطهره کاملی و کدام دلیل و ضمیر از اینکه چشم دنیا و گوش شنوا و زبان گویا و
 دست توانا و پای پویاست پس بپسندید که آدم عاقل و دیکه بدن زنده است با غایت کثافت و
 همه در مجاری خود جاریند و منفعت هر یک از او حاصل است میدانم که در میان آنها روح بخاری
 هست اگر چه غایب از درک ابصار است و احدی او را نمی بیند و یقین بوجودشریف او حاصل
 میکند چنانکه تو اگر قرص آفتاب را نه بینی و نور او را بر درو دیوار به بینی یقین میکنی که آفتاب
 طالع است و اگر ناطق را نه بینی و نطق را بشنوی یقین میکنی که ناطق موجود است حال که دائم دلیل
 بر وجود تحت خدا و قطب و قلب ارض و سما و وضع از این آسمان بر پا و زمین بر جا و گوش آفتاب
 و ماه و جاری شدن اجزاء عالم در مجاری خود و عرض کردم که چنانچه کسی است که کامل باشد و در
 بمقام قرب صانع بچون و بانوار جلال و عظمت و علم و قدرت او در گرفته و کدام بر مان اوضح
 ازین که این خلق ضعیف با چند و چون و چنانچه عاجزند از فیضیابی از خداوند بچون و چنانچه

ساکن آنها برقرار و متحرک آنها و آریست نیست تر آن کلام که از شخص حکیمی پرسیدند که دلیل بر
وجود و حجت خدا چیست گفت عمامه بر سر می بندند یا با کفت بر کفت همین دلیل بر وجود و حجتی که
عقل کل است و حیوة و شعور کل ملک اند و است که اگر او نبود تو ندانستی که عمامه بر سر می بندند و تو
این شعور را بر سطره از خدای بیرون از خدا حلاقیت تو ندانستی که رفت پس همین علم تو دلیل وجود و سطره
میان تو و خدا و ندانند که از او میکند و بتو میرساند و این اوله اوله نیست که بدانند این بر آن اعراض
کرد زیرا که اوله لفظیه نیست که منکر آن عترض بر آنها کند بلکه اوله عقلیه و اضمحه است که نشی به
بدیثی است و آنچه پیش از اوله عقلیه گفتیم در لزوم بودن حاکم شرع و سایرین و لزوم خلیفه
خدا و در عصری و در مقام و در این عصر نیز جاریست و آنچه از ایت قرائیه استخراج کردیم نیز
در مقام جاری میشود و حادثی که از کتب عامه نقل شد بر لزوم بودن ائمه اثناعشره کلا در اینجا
جاریست پس همه را درباره این عصر نیز در حجه نمایند و مطلب را استخراج کنید فصل اگر کسی
بجی نماید که وجود خلیفه خدا در هر عصری از قراریکه گفتی برای نیست که عباد را بر ناموس الهی بدارد
و احکام و حدود الهی را جاری سازد و ناقصین را بدرجات کمال رساند و اگر این کار را نهند و کوشند
بنشینند و جوش بی ثمر و بیفایده است و با سایر مردم فرقی ندارد و مردم بناموس الهی راه نروند
پس اگر هلاک نشوند و عالم برقرار باشد اوله تو خطا بوده و اگر هلاک شوند حکمت ناقص بوده و چه
عرض میکنم که ما سابقا گفتیم که حکیم باید وضع از روی حکمت باشد و هر چیزی را در مقام خود گذارد و مانند
خانه که بنای حکیمی ساخته باشد مجلس را در جای خود و مطبخ را در جای خود و مخزن را در جای خود و بزرگ
در جای خود و سایر ما یعلق خانه را هر یک در جای خود قرار داده باشد بعد اگر کسی در آن خانه رود

و در مجلس مسکن نکند و در مطبخ یا مطبل مسکن کند و در اوقات خود را در مجلس بنزد و بهیچک موافق نیاید
 آیا تو نقص بر بنا میگیری که خانه برخلاف حکمت ساخته یا برساکن در خانه که برخلاف حکمت مسکن
 کرده بهیچیت که نقص برساکن است نه بر بنا حال همچنین خداوند حکیم باید عالم را بر وفق حکمت
 بسازد و چون رعیت آفریده بایستی سلطان یا فرزند عال اگر رعیت طاعت سلطان نکنند
 نقص وضع الهی نیست بلکه نقص رعیت است و اگر کوئی چنانچه سلطان قمار رعیت خود را مقهور بر طاعت
 نمیکند تا عالم منظم شود عرض کنم که این عمل عاجز و محتاج بر رعیت میکند نه خدا غنی که خلق اگر
 طاعت کنند از بندگی و مقهوریت تحت مشیت او بیرون نیروند و اگر معصیت بکنند در تحت
 او مقهور و تحت مشیت او آیند پس خدا غنی است برای هر عمل مقتضای آفریده از خیر و شر
 و خلق را دلالت بان کرده و آلات و ادوات طاعت و سرکشی با آنها داده حال اگر طاعت کنند
 بهدایت و قوه او مستحق مقتضای خیر شوند و است رحمت و ثواب خدا و اگر معصیت کنند
 بقوت و مدد او مستحق مقتضای شر شوند و است غضب و عقاب خدا و او را از طاعت نفی
 و نه او را از معصیت خطر نیست که جمله کائنات کافر گردند بر دهن کبریا شنیدند که
 پس خلیفه او هم ما و ام که خلق را مدبر از حق می بیند و ما صرا و عوانی برای خود نمی بیند از خواستیار
 نمیکند و مشغول بعبادت خدا میشود و چون برای خود عوانی و انصاری بیند بقی خود بر خیر و دور
 بسوی حق بخواند پس اگر امروز حضرت بقیه الله عجل الله فرجه غایبست نقصی حکمت حکیم غنی
 نیست و وضع عالم درست است الا آنکه مردم خود معرض از حقند و اما آنکه مع ذلک عالم بر
 قرار است نو عا و الا جمیع جزایش از وضع محبوب الهی مخوف و مملو از فساد شده و اما بقای نوع

آن هم باز بیکت آن قلیل نفوس است که در عالم هستند و بنا بر مفسر و شرح عمل میکنند و محل غایت
 حضرت یقیناً الله عجل الله فرجه میباشد و اگر نماند در عالم از اهل حق مگر یک نفر خداوند بیکت
 آن یکت نفر آسمان و زمین را برقرار میکند و باقی همه را بجهت رفع حاجات او و اعانت او باقی
 میدارد و بجهت آنکه میداند نسل آنها مؤمنین بعمل آیند چنانکه در عصر حضرت ابراهیم در روی زمین نبود
 مؤمنی مگر حضرت و در زمان ادریس علیه السلام نبود مؤمنی مگر آن بزرگوار و مع ذلک عالم برقرار
 ماند و اگر احدی از اهل حق در روی زمین نماند یکت آن خدا عالم را مملکت نخواهد داد و اگر کوفی پس
 چه بود که الله دیگر ظاهر بودند با وجودی که مردم همان مردم اند عرض میکنم بی بعد از رحلت
 خاتم النبیا صلی الله علیه و آله بلکه از عهد حضرت آدم تا کنون مردم معروض از حق بوده اند و
 حتی آنکه خدا میفرماید و ما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین یعنی اگر چه حرص باشی که مردم ایمان
 آورند اکثر مردم ایمان نخواهند آورد و میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی
 اکثر مردم ایمان نمی آورند بجز آنکه مشرکند و میفرماید و قلیل من عبادی اشکور یعنی کمی
 از بندگان من شاکرند و میفرماید و ما امن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاوردند با حضرت نوح مگر
 کمی پس همیشه چنین بوده اند ولی در عصاره سابقه خداوند نبیاء و خلفای پی در پی فرستاد و تا
 آنکه هر یکی قدری از حق را در عالم برآورد و بندگان را بشنود و خواه بگردند تا امر خاتم النبیا
 و خاتم ادیان و خاتم صبیاء رسید که بعد از او کسی مقدر نشده بود که خلیفه خدا باشد پس او را
 خداوند ذخیره کرده از برای وقتیکه مصلحت عالم را در آن داند و او را در عالم مستولی فرماید و اما الله
 دیگر را خدا میدانست که پس از هر امامی امامی دیگر هست چنانکه پس از هر فتنی فتنی دیگر بود که اگر

یکی را بکشند یکی دیگر بعد از او باشد که قائم مقام او شود و چنانکه سیاست الهی همین بوده که انبیاء
 و اوصیاء تا حال کرده اند حاشا بلکه سیاست است که حضرت بقیة الله خواهد کرد و عالم تا آن وقت
 استعدا آن سیاست نداشته و ندارد و سیاست و اوصیاء سابق برای محض اتمام حجت آمدند که دین
 الهی را گوش زوردم کنند و چون عالم مستعد نمیدند بنای سیاسی نداشتند و چون بخت
 عالم را به نوبت حال خود روشن کند و صلاح در سیاست بیند سیاست الهی را برانزد بطوری که در جمیع احوال
 زمین موضع قدمی نماند که اگر دین خدا را در اینجا ظاهر سازد و جمیع ادیان باطله را از عالم براندازد و بر
 این معنی اکثر ملل اعتقاد دارند چنانکه شطری از آنها بعد از این عرض خواهد رسید و اما زمان ظهور آن
 هر کسی وعده نماید واحدی بر آن مطلع نیست جز خداوند عالم و تا عالم را استعدا سیاست الهی پیدا
 نباشد برور نخواهد فرمود و برای ظهور علامت است که در کتاب ارشاد مفصلا نوشته ام هر کس خواهد رجوع
 بآنجا نماید **فصل** بدانکه از عجایب آیه است که بسیاری از ائم خارج و سنی و شیعه اتفاق دارند بر
 آنکه در آخر الزمان کسی خواهد آمد که مروج دین خدا باشد و زمین را پر از عدل و داد کند و جمیع ادیان
 باطله و ملل مشرکه براندازد الا آنکه هر کسی او را بنامی نمی نامد و کجانی میکند و چون جمیع علامات و
 اخبار کتب سابقه و جماع طعنا و احادیث نبوی و سایر ادله بر آنحضرت صادق آمده معلوم شده
 که آن شخص فقط همین بزرگوار است که هر کسی او را بنامی نامیده و بصفتی وصف کرده است چنان
 از او ستاوند منقول است که چون زردشت با آسمان رفت و در آنجا سبب خوردن چیزی چون آبلبن
 بهیوش شد درختی به کاشف دید که هفت شاخ داشت که همه جامه اورسیده بود و یک شاخ از
 او دومی از سیم و سیمی از پنج و چهارم روی و پنجم از یز و ششم فولاد و هفتم آهن و هجدهم چرم و نهم
 شاخ را

خداوند از برای او بدولتی قبیله کرد تا آنکه میکوید ششم شاخ فولاد عهد نوشیروفت که از داد و جهان پیر
 جوان شود و مزدک بدکوهی پیشه کند تا بدین یان نیاد و رسانید و شاخ هفتم که از آهن ساخته دیدی
 آن نشان بهنگامی است که الف جدید برآید و پادشاهی بزوکین سد و دین بهی گرامی نماید که وی سیاه
 پوش درویش از ابلی نام و ننگ و همنه با شوز و سروست متکار ز راق و محیل صیرن دل ننگی زیان
 دارج نام و نکات ناسپاس در و غلو کرامی دارد و کاست سراسی نواز راه و دین پوی بهم رسیده
 آشکده مار باخل آرد و او ان ایرانیان بدیشان گردند و دخت و پسر از او کان بدست آن گروه
 افتد و پورینگان و برنگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پاوشا گردند و چون
 الف باخر رسد ابرامی بی باران بسیار برآید و باران بهنگام بار و کرما مستولی شود و آبها
 رود با بجا بد و کا و کو سفند بسیار نماید و اندام مردم کوچک شود و مردم کشتی بندنان شوند و
 بی عزت باشند و نوروز نهند از شرکان سپاهی بدکار از منند بایران آید و از مهران محنت و تا
 بتنازد اسی زروشت این حال را با موبدان کوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روز کا
 مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین جواب داد که دیگر چون رئیس الف بود مردم چندان نیج
 نبینند که در بهنگام ضحاک و فرا سیاه بنده اند چون الف باخر رسد از بهدینان باهنر نیایی
 زروشت گفت اسی داد از هر فرو بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج در از بهدینان کسی خواست
 دین نباشد و بر سیاه جاکلی شکست راه یابد و او را گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه
 آشکار گردد سپاهی از روم در برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از غم و بجا رتبه شود و این
 لرزه باهم رسد و مرز با ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتد و مرز توران از ترک و

و تازی و هندی ویران شود و افران را بکوهی بلند از تاختن ایران تپایی پیرو پس زروشت گفت
 که یارب اگر غم این قوم دراز نبود زندگانی تپاه بسازند و بدیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت
 که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون پیشداران را در جلد شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد
 و شاهای باشند و چین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام بها و مذلقب باشد که گروه پیش شاپور
 خواهند چون این گرامی پور را یستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باران عالم
 بگذرد و چون پسریت و یکساله شود بالشکر گران سنگ هر سو تا زد و بیلج و بخار اسپا که شد و بشکر
 هندی و چین با ایران آید پس در کوه یکی مرد دین که سزد و از خراسان و سیستان شکر آرد و بیاری
 ایران شود و جنگ عظیمی شود که پارس جایی ماتم کرد و پس شاه همدان ز کینه ساز شود و پیروزی یابد
 و در آن روز کار هزار زن یکم و نیابند و اگر مردی بگریزد تعجب کنند پس چون زمان ایشان سپید بسوی
 کنگ در سر و ش فرستم و پشتون را بخوانم با یکصد و پنجاه مردنیکو کار بیاید و پشت کن و او هر جنگ
 پشتون سازد چون او را با دخت و ستا و زن از ایشان بشوند اهرمان از ایران برمند پس شاه
 بهرام نام صاحب تخت شود افران باز آورند و بر آئین سابق اوقات بکنند و تخمه بدان برافند
 پشتون چون کار پیراسته بیند بشاهی ایوان خود رود تا مام شد عبارت آن با فی الجمله ایضا حی
 بانکه از قراریکه از مورخان منقولست زروشت هزار و دویست هفتاد سال قبل از هجرت بود
 پس اینکه گفته چون الف جدید برآید پادشاهی بزرگین رسد ظاهر مراد پادشاهی خاتم النبیین
 باشد و مراد از سیاه پوشان آن صفات بنی عباس باشد که پادشاه شدند و ایران را فتح کردند
 مچونان ابراهیم خاند و مراد از ترککان که بعد از ایشان متولی شوند چنگیز باشد و مراد از

قبل و غارت ایشان باشد و سپاهی که از خراسان آید میشود که آن است خراسانی باشد که در احادیث
 ما وارد شده که قبل از ظهور امام علیه السلام خواهد آمد و مراد از شاه سرور از امام عصر باشد و قبل
 بسیار کند مردان را و مراد از پشتون حضرت امیر باشد که در احادیث است که آنحضرت رحمت
 کند و با شیطان و عساکر او جنگی کند که از اول دنیا تا امروز جهان جنگی نشده باشد و شیطان عساکر
 او کشته شوند و شاه بهرام نام صاحب تخت شود مراد از امام عصر باشد عجل الله فرجه که بعد از آن
 برگرد می شنید چنانکه در احادیث است و تخمه بدان برافند و آن بعد از رحمت پیغمبر است که بختی
 در آن زمان کفر از عالم برافند و حرام گوشت و میات و شرور از عالم برافند و دین حق عالم را
 بگیرد و در آن زمان برای حضرت امیر قبه نصب شود که بگرکن آن در نجف شرف باشد و یکی در حجر
 و یکی در صنعاء و یکی در مدینه و مراد از آنکه پشتون با یوان خود و دین باشد خلاصه ظهور این
 اخبار در امور و احوال این امت بهیست و همچنین در یکی از کتب عهد عتیق که کتاب اشعیاست در
 اصحاب یازدهم است که میفرماید بیرون آید شایعه از ریشه این و بالا آید شاخ آن از ریشه آن و
 قرار گیرد بر آن روح خدا یعنی روح حکمت و معرفت و روح مشوره و عدل با قوه و روح علم و حن
 عبادت و خشیت خدا بر میکند و او حکم نمیکند با آنچه چشم بر بیند و نه با آنچه گوش بشنود و سرزنش کند
 لکن حکم میکند بعدل برای سلاکین و سرزنش میکند متوضعان نین با انصاف و میزند زمین با
 بعضای دیان خود و بروج لبهای خود و میکشد منافق را و نیکی گریزدا و باشد و ایمان را با طرد و
 طرف را باشد کرک و میش با هم سکا کند و یوز و کوسفد با هم آرمند و کوسا که و شیر و کوسفند
 با هم خبند و طفل صغیر آنها را براند کوسا که و خرس با هم گرسند و اولادشان با هم نجوایند و شیر

کا و گاه خور و طفل شیر خواره در سوراخ افی بازی کند و از شیر باز گرفته در سوراخ اژدها داخل شوند
 ضرر می رساند و نه هلاک میشوند در جمیع کوههای مقدس بجهت آنکه زمین پراز معرفت خدا شده
 آب دریا که روی عالم را گرفته باشد و در آن روز ریشه ایسی قائم باشد علامتست برای متناهمه
 طوایف از احوال کنند تا آخر اصحاب و اگر هیود و نصاری اوصاف دهند این اوضاع در عالم الی الان
 در عصر هیچ پیغمبری نشده و خبرست که بنی اشعیا داده و باید صادق باشد پس این نیست که در ظهور
 امام چنانکه اخبار ما بهین شماوت میدهد و آن بزرگوار بظاهرا آنچه چشم بنید و گوش شنود حکم کند
 بلکه باطن حکم کند حکم آل داود و چون در احادیث ما معرفت که حکم آل داود حکم کند میشود که مراد
 از بیرون آمدن آن از اصل ایسی نام پدر پدر داود بوده و مراد از ریشه ایسی طور و طریق و نسخ آن باشد
 و ایسی در زبان عبری معنی وجود هم آمده چنانکه در عربی این معنی وجودست پس میشود که مراد آن
 باشد که شاخه از شجره وجود میزد و بوجومی آید بقرینه آنکه میگوید در آن روز ریشه ایسی قائم شود
 و یعنی هست ریشه ایسی پدر داود قائم نیست و میشود که در باطن مراد از اصل وجود خاتم انبیاء
 باشد که حقیقه وجودست و مبدء کائنات و میشود که مراد رجعت پیغمبر باشد و میشود که مراد خود
 قائم باشند از آن جهت که بر طور و طرز آل ایسی است که آل داود باشد و در اصحاب چهاردهم از نبوه
 زخریاست در آیه پنجم که پرورنده می آید با جمیع قدسین در آن روز نور نباشد بلکه برو جلیب باشد
 و ظاهرا سردی باشد و آن روز و ریشه معرفت برای پرورنده نه روز است و نه شب است
 و در شب نور است و در آیه نهم میگوید آن روز پرورنده پادشاه است بر جمیع روی زمین و پرورنده
 یکیت و هم او یکیت تا آخر اصحاب و اگر انصاف دهند این حکایت شده است الی الان و با

بجه خبری شود و نیست مگر اقامت عجل الله فرجه که می آید و جمیع روی زمین التخیه میکند و سلطنت
 از دست وحده و اینکه روزی نیست و همه نور است که در احادیث ما وارد شده است که
 آن روز مردم مستغنی میشوند از نور شمس و قمر و بنور اهدایت میشوند و بنقصیه را تاویل
 هیچ نبی از انبیاء بنی اسرائیل و عیسی نتوان کرد و پرورنده که کل روی زمین مالک شود امام
 قائم است و بر دست پرورنده زمین و در صحاح دویم نبوه بوال است که اخبار از ظهور امام
 میدهد و مختصرش اینست که روز پرورنده نزدیک است و طایفه بسیاری با او هستند که هر مثل آنها
 نبوده و نخواهد بود احدی از دست او و ربانی ندارد و مثل مجارین بر حصاریا بالا روند و به راهی که
 از بند برنگرند و هر یک از آنها از برادر خود چیزی را مضایقه کنند داخل بند میشوند و بر حصار
 روان شوند و بجای نمانند از روز نهاد داخل شوند آسمان و زمین پیش روی او مضطرب شوند
 آفتاب و ماه تاریک شوند و نور ستاره با تمام شود قشون او بسیار باشد و همه بقول او
 عمل کنند تا آنکه میفرماید بعد از آن روح خود را به کسی بدهم و پسران و دختران و پسران
 همه بنی شوند و خوبسایه بینند و بر همه بندگان و گنیزان خود آن روز روح خود را افاضه کنم
 و معجزه در آسمان ظاهر کنم و آفتاب بگرد ماه مثل خون شود پیش از آمدن روز پرورنده تا آخر
 صحاح و جمیع ایطلاات علامات ظهور امام است چنانکه در احادیث است که آن بزرگوار
 خواهد آمد و قبل از ظهور او آفتاب و ماه منکسف و منخف شوند و دست مبارک خود بر سر مؤمنین
 گذارد و همه عالم با حکام خود شوند حتی آنکه پیره زن در خانه خود قضاوت کند با حکام الهی و
 قشون او جمیع بلاد تسخیر کند و همه روی زمین بکلمه او عمل کند و معجزه در آسمان ظاهر شود

صحبای آسمانی و طهور جد حضرت میتر در قرص آفتاب و اگر انصاف دهند این علامات در عصر پنج
 نبی شده و همه در عصر خواهد شد چنانکه اخبار ما بان وارد شده است و در فرموده هفتاد و یکم
 زبور است و در بعضی نسخ هفتاد و دویم **لَسْنَا إِلَهٌ مِّمَّنْ شَبَّاهُ لَخْلِجْنِ وَصَدَقْنَا لَخْلِجْنِ**
مِلْجِ بَادِيْن عَنَّا بِصَدَقِ وَعَنَّا بِمِشْيَا طَيَسُوا هَارِيْشَا لَوْمَا مَامَا
وَكُوْعُوْثُ بِصَدَقَاهُ يُسْفُطُ عَيْنُوْ مَامَا يُوْشَبِعْ لَيْنِ اِبْهَوْنِ وَيَدْرِكُ عَوْشِنِ
يَبْرَا اَوْخَاعُمُ شَامِشْ وَلَقِنْ يَارِخْ دُوْرَدُوْرِيْمُ بَرْدِيْ كَمَا طَا زَعَلْ كُرْ كَرِيْمُ بَرْدِيْمُ
اِرِصْ يَفْرَحْ نَبَا مَامَا وَصِدِيْقْ وَرُبْ شَا لَوْمَا عِدْلِيْ يَارِخْ وَرُدْ مِيْسَامْ عَدْلِيْمَا
وَمِيْسَا هَارِ عَدَا هُنْ اِرِصْ لِفَانَا وَبُخْرُوْ صِدِيْمْ وَاِبَا وَعَا فَا نَبْلُجُوْ مَلْنِيْ تَشْبِيْسْ كَا
وَ اِيْمُ مِيْجَاهُ يَاشِيْوُ مِلْجِ شَبَا وَ سَبَا وَاَشْكَارِ يَفْرِيْوُ اَوْشُخُوْ وَا لَوْكَالْ مَلَا جِيْمُ
كَالْ كُوْنِيْمُ يَبْعُدُوْ هُوْ كِيْ يَصِلْ اِيُوْنْ مَسِيُوْجْ وَ عَا بِيْ وَ اِنْ غُرْدُوْ يَاحَسَنُ عِلْ دَلْ
رَا اِيُوْنْ وَ نَفُوْثْ نَفُوْثْ اِيُوْنِيْمُ يُوْشَبِعْ مِيْشُوْخْ حَامَا سِنْ يَبْعَلْ يَجْمَلْ نَفْشَامْ وَيَفْرِيْ مَامَا
رَبْعِيْنَا وَ رِيْجِيْ وَ يَتَبِنْ لَوْمَدْ هَبْ شَبَا وَ بَقْلِلْ بَعْدُوْ تَا مِيْدْ كَالْ هُوْ فَرِيْ بَا رِخْ هُوْ
خَرْجُوْ يَجِيْ پَسِيْتْ بَرَا اِرِصْ بَرَا شْ هَا نِيْمُ پَرِغَشْ بِلْبَانُوْنْ پَرُوْ وَا اَصِيْصُوْ اَصِيْصُوْ
مَعِيْرْ كَسِيْبْ هَا اِرِصْ هِنِيْ شَمُوْ لَعُوْ لَامْ لَقِنْ شَمِشْ يَبْنُوْنْ شَمُوْ وَيَا رَخُوْ اَبُوْ كَالْ
كُوْنِيْمُ يَاشِيْرُ هُوْ يَارُوْخْ اَدْنَا ي اِلْهِيْمُ اِلْهِيْ اِيْسَرَا اِيْسَلْ عِيْهْ نَفْلَا اُوْثْ لَبْدُوْ وَا رِخْ
شَمْ كَبُوْدُوْ لَعُوْ لَامْ وَ يَهْمَالِيْ كَبُوْدُوْ وَا ثْ كَالْ هَا اِرِصْ اَمِنْ وَا مِنْ كَالْ لَوْنِيْ^{تفصیلات} تُوْتْ دَا وِيْدِيْنِ اِيْشَا
 یعنی خدایا بده شرع خود را بپادشاه و راستی خود را به پسر پادشاه که جز او به جماعت را برستی

و فقرای را بشیرعت تا بر دارند که بهای سلامتی جماعت را و ملایم عدل درستی حکم کند فقرای حجاب
و توسعه دهد اولاد فقر را و بگوید ظلمات را یعنی ظلم را بر طرف کند و ظاهر باشند نزد تو با اقبال
و پیش روی ماه دوران دوران فرو آید مثل باران و مثل باران درشت که بزمی کند زمین را بشوند
شود و در ایام اوراستی و بسیاری سلامتی ماه زایل شود و نازل شود از دریا تا دریا و از آنها را طغیان
زمین پیش او کرش کنند جماعت ستم که گویا حبشه باشند و دشمنان او خاک خورند پادشاهان
ترسیس و جزیرها پدیها بیاورند پادشاه عرب و سبأ بر عمارت او آورند و سجد کنند برای او
جمع ملک و همه امتها بندگی کنند او را زیرا که او سیدکی میکند مسکین را از فریاد کردن و فقیری را
که یاری ندارد مهربانی میکند بر ذلیل و مسکین و بر جان مسکین توسعه میکند و از حلیه و ظلم خلاص
میکند جانها را و غریز شود خون ایشان در چشم او و زنده میماند و میبخشد از طلای عرب و
صلوات میفرستد بعد از آن همیشه و تمام روزها او را مبارکی میگویند و سنباشد و در زمین و بر
کو بهای میوه او مثل لبنان زیاد شود و زیاده شوند از شهر مثل گیاه زمین و باشد هم او همیشه پیش
اقاب و رفیع شود اسم او با مبارک شود اسم او و مبارکی میگویند او را همه شهرها و مدح کنند
او را مبارک است رب العالمین تسبیح کنند عجب به تنهایی و مبارک است اسم مجدا و ابد او شود
زمین یکی از مجدا و دایم این تمام شد فرمود و این فرمود را بهیچ خیال کرده اند که ملک داد او است
و پسر ملک سلیمان و اشتباه عظیمی است زیرا که پیغمبر خدا در حال دعا و تضرع در نزد خدا خود را
پادشاه و پسر خود را پسر پادشاه غیبا مدین جایز نیست که برای خود و سلیمان دعا کرده باشد و این
علامات در عصر احدی نبوده مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و پسر پادشاه امام عصر است که زنده

میماند و از مال عرب می بخشد و پادشایان متقا و او شوند و صلوات بر او فرستند همیشه و نام او را
 مبارک میگویند و بودن این منور در شان امام عصر و صبح من الشمس است و حاجت با صبح
 نیست و در صبح دوم از ابر کس است که از کتب عهد جدید است و مؤید کلام بوال است و در
 ابر کس هم از بوال نقل میکنند که در ایام اخیر خدا میگوید میریزم روح خود را بر هر صاحب کوشی
 و بنی میشود پسران شما و دختران شما و جوانان شما کاشفات بنیند و پسران شما خواهرهای بنیند و
 بر غلامان و کنیزان خود از روح خود بریزم در آن ایام و بنی شوند و ظاهر کنیم معجزات در آسمان
 از بالا و در زمین از زیر خون و آتش و بخار و دخان و آفتاب و ماه بگیرد و قبل از آنکه روز رب عظیم
 مسبین آید تا آخر و اینها همه منطبق است با اوقات ظهور و پیش از ظهور و بطوس اینکلام را
 شاهد آورده بر آنکه حارثین چرا بر بانهای مختلف سخن گفتند و شک نیست که این غلامات در آن
 آسمان نشده و جمیع مردم بمقام کشف و اخبار از غیب نرسیده بودند و این احوال در جنت میشود
 که دست بر سر همه میکند و همه عالم میشود و آفتاب و ماه قبل از ظهور میگرد و معجزات آسمان
 صیحا و ظهور حضرت امیر است و خون زمین قلی است که میشود و بخار و دخان و غایت که در
 قرآن وعده شده که در آخر الزمان خواهد آمد و مردم را فرا خواهد گرفت و رب عظیم مسبین
 امام است چنانکه در احادیث است که رب الارض امام الارض و رب یعنی پرورنده است
 و امام پرورنده خلق است و مرحوم مجلسی از کتاب با شکل که از کتب کفره پند است روایت کند
 که گوید که مدت ایام عالم یعنی عمر دنیا چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور
 و هر دوری چهار هزار سال که این دوست و پنجاه و شش هزار سال باشد و چون دور تمام شود

و بنای کمنه زنده و صاحب ملک نوید شود از فرزندان دو پیشوای جهان که یکی پیشوای موسی
آخر الزمانست و دیگر صدیق اکبر است و نام او بزبان هندی راهماست یکی از فرزندان او پادشاه
شود و خلیفه رام باشد یعنی خلیفه خدا و آن پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر زنده
علیهم السلام باشد حکم براند و او را معجز بسیار باشد هر که پناه باو برد و دین پران او را اختیار
کند سرخرو باشد و در نزد رام و دولت او بسیار کشیده شود و او عمرش از فرشتان ناموس اکبر زیاده
تر باشد و از دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و سرزمین و قبر با آدم و جلال القم
و شمال بیگل الزهره تا سیف البحر او قانوس مستخرج و شجانه کابل را خراب کند و حکمرانان بفرمان
خدا بسجده در آید و در نزد او بجاگ افتد پس او را بشکند و بدریای عظیم اندازد و هر کسی که در جهان باشد
بسوزاند و همچنین مجلسی علیه الرحمه از شاکمونی که با عتقا و کفره هند پیغمبر صاحب کتابست و بزعم
ایشان بر ایل خطا و ختن مبعوث شده است و مولد او شهر کیلوس است گوید دولت دنیا و حکومت
آن بفرزند سید خلایق دو جهان گشت تمام شود و او باشد که بر کوچه های مشرق و مغرب دنیا فرمان
کند و برابر با سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و از سودان که زیر خط همتو است تا عرض
شعبین که زیر قطب شمال است و ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم صاحب شود و دین خدا کیدین
شود و نام او قائم و خلاشاس است و همچنین مجلسی علیه الرحمه از کتابنا سکت که یکی از صاحب
شریعتان کفره هند است روایت کند که دور دنیا تمام شود بپادشاهی در آخر الزمان که پیشوای
ملک و آدمیان باشد و آنچه در دریاها و زمینها و کوهها باشد همه را بدو آورد و از آسمانها و زمینها
خبر دهد و همچنین مجلسی مرحوم از کتاب دید که با عتقا و کفره هند آسمانیت روایت کند که گفته

پادشاهی و آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام گیرد
 و در دین خود را آورد و او همه کس از مؤمن و کافر را بشناسد و هر چه از خدا طلب کند با و برسد و
 مجلسی علیه الرحمه از کتاب دشن که گفته اند او را پیغمبر میدانند روایت کند که در آخر دنیا یک کسی بود
 که خدا او را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و راهنمای خلق باشد بختی و نام او خجسته و
 فوخنده است خلق را زنده گرداند بجهنم جان یعنی خدا تبار کار را از که در دین اخراج کرده باشند و
 حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را نکند و دین نام جان جهان را
 برپا کند و هر بدی را ببرد و ولایت و کور و دولت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
 الرحمه از کتاب داوود که بر همه نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانان پیغمبر در آخر الزمان و اسلام در میان
 مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای نادان و بید یانستی اینها
 و حسد خودان بر طرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام بر طرف شود جز نام از نماند
 و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم
 کفر و ضلالت بگیرد دست قدرت الهی بر آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
 و مغرب عالم را بگیرد و بگردد همه جا و بسیار کس را بکشد و خلائق را هدایت کند و آن در حاتی
 باشد که ترک آن امیر مسلمانان باشند و غیر حق درستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب جابا
 که مشهور بجای مناسب است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرمود
 که در آخر فصل کا بنبار از زبان زروشت نقل میکند که پیغمبر عرب آخر باشد که در میان کوههای
 تکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و باندگان چرخه و درویش

بندگان ششید و اداسایه نباشد و از پشت سر مثل پیش و به پسند و آن دولت تاریکست بر باد و
 و دین محوس و هلولی با خراب کند و تمام کند روزگار پیش و دیان و کیان و ساسانیان و از فرزندان
 دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زمان نام دارد کسی با و شاه شود و دنیا بکلمه بریان در میان
 دنیا که کلمه باشد و اهرمن کلان را بگیرد و در حبس کند و نمندع و قرح و صایل و قنقد رئیس اهرمن را
 بکشد و ایشا سپند که عبارت از ملکه باشد با او فرو آید و خلایق بر دیان در خدمت او حاضر شوند
 بشر و سر و ش و آسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و غزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
 بهسا و از و فخر ناد ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر کاوان و کوسفندان و ارسن ملک روز
 اول به راه و از کیشب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
 حاضر شوند و زنده شوند از بدان و نیکان کیتی و منرای نیکان و جزای بدان را بدید و زنده کنند
 از خوبان و پیغمبران بسیار بعد جمعی از آنها را اسم بر دوازده بدن کیتی زنده گرداند و جمیع کشیری
 نام بر دوازده گوید همه ایشان بسوزاند و دیگر زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از دست جدش جمعی را
 زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از پا و شایان اقوام خودش جمعی را زنده گرداند و بکشد که
 قتلها در دین کرده باشد و خوبان بندگان بر دوازده بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند و ستم بنیال را
 و در خدمت او باشد و کینه و را زنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزاند و باور آگوید که کشته
 ایشان را بدریای محیط بریزد و همه متابعان اهرمن و تباها کار از او بکشد و میگوید نام آنحضرت
 بهرام است از خورشید جهان و شاه زمان و ختر سین زانیده شود و ظهور او در آخر دنیا باشد
 و چون خروج کند عمر اوسی قرن باشد و و جمال پیدا بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعوی

پادشاهی و آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام گیرد
 و در دین خود را آورد و او همه کس را منومن و کافر را بشناسد و هر چه از خدا طلب کند باو برسد و
 مجلسی علیه الرحمه از کتاب دشن که کفره هندی و راجه سید است روایت کند که در آخر دنیا کمبری
 که خدا او دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و را بهنای خلق باشد حتی و نام او حجت و
 فخره است خلق را زنده گرداند و حکم جاتن یعنی خدا شاه کار را را که در دین با خراج کرده باشند و
 حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را بکشد و دین نام جاتن مهربان را
 بر پا کند و هر بدی را ببرد و ولایت و حکومت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
 الرحمه از کتاب داوکت بر این نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانی بهرید و آخر الزمان و اسلام در میان
 مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای نادان و بیبایدی اینان
 و حسد خودان بر طرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام بر طرف شود جز نام از نماند
 و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم
 کفر و ضلالت بگیرد و دست قدرت الهی بد آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
 و مغرب عالم را بگیرد و بگردد و همه جا و بسیار کس را بکشد و خلایق را هدایت کند و آن در حالتی
 باشد که ترککان امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب حجاب
 که مشهور بجا مناسب است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرمود
 که در آخر فضل کا پیار از زبان مژوشت نقل میکند که پیغمبر آخر باشد که در میان کوههای
 که پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و باندگان چیر خرد و بروش

بندگان نشینند و اورا سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو بپسند و آن دولت تاریک برآورد
 و دین محوس و پهلوی با خراب کند و تمام کند روزگار پیشدایان و گیان و سانسایان و از فرزندان
 دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زمان نام دارد کسی با و شاه شود و دنیا بکلمه بزوان در میان
 دنیا که مکه باشد و اهرمن کلانرا بگیرد و در حبس کند و سمنند و قرح و صایل و قنقد رئیس اهرمن با
 بکشد و اشماسیند که عبارت از ملکه باشد با و فرو و آید و خلایق بزوان در خدمت او حاضر شوند
 بشر و سرکش و اسنان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
 بسا و از آن فرخ زاد ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر کاهان و کوسفندان و اهرمن ملک روز
 اول همراه و از کشتب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
 حاضر شوند و زنده شوند از زبان و بیجان کیتی و سترای بیجان و جزای بدان را بدید و زنده گردند
 از زبان و پیغمبران بسیار بعد جمعی از آنها را اسم برواز بدان کیتی زنده گرداند و جمیع کیتی
 نام بروید گوید همه ایشان بسوزاند و دیگر زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از آفت جدش جمعی را
 زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از پادشاهان اقوام خودش جمعی را زنده گرداند و بکشد
 قتها در دین کرده باشند و خوبان بندگان یزدان را بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند ستم بنیال را
 و در خدمت او باشد و کینه و زنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزاند و با او گوید خاکستری
 ایشانرا بدر بای محیط یزد و همه متابعان اهرمن و تنباه کارانرا بکشد و میکوید نام آنحضرت
 بهرام است از خورشید جهان و شاه زمان و دختر سین زانیده شود و ظهور او را در آخر دنیا باشد
 و چون خروج کند عمر اوسی قرن باشد و دو حال پدید آید بکشد و آن کوری باشد خسروا که دعوی

خدائی کند و از گوشه دنیا که گنک که دریائی باشد از چین تا بیت المقدس بکشد و گشتاسب بن بهرام
 زنده کند و بر وار کشد و با او باشد صاحب حیوانی که عیسی باشد و اسکندر بن دارا با او باشد
 و او را بفرنگ فرستد بچنگ و رستم را بهر فرستد و سید بزرگی که پدر آن پادشاه باشد برو
 و قسطنطنیه را بگیرد و علمهای ایمان آنجا برآورد و عصای سرخ شبان که موسی داشت با او
 باشد و هر جا را اشار کند بکشد و و هیم سلیمان با او باشد و سلیمان پیغمبر است از بنی اسرائیل
 و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهند بود و او است ایزد کیش یعنی
 خدا پرست و اما بک بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل جمشاسب و او است کیارند
 یعنی پادشاه بزرگ جبار و شیر ویر یعنی شکوه مند که دیوین یعنی شیطان از او بگریزد و که بیان
 خدا یوست یعنی پادشاه دنیا و شمشاه است یعنی بهتر از همه شایان و از فرزندان و ختر
 سین است و در مدت اندک پانصد قرن باشد او و یارانش پادشاهی کنند و برو و تا بمقدونیه
 که دارالملک فیلیقوس است و در ساحل بحر اقصا بوس خیمه زند که آخر زمین دنیا است و همه جهان
 یکدین کنند و کیش کبری و دین زرد و پیش نهاند و در دنیا و پیغمبران خدا را شمشادین و مؤبدان
 و حکیمان و پریزادان و همه اصناف جانوران و ابر با و باد با و مردان سفید رویان در مدت
 او باشند و از مغرب بر گرد و داخل ظلمات شود و جزیره نسانس از آب کند و امر ایل صاحب
 بوق نرود و بیاید تا اینجا بود مختصر کلام جاماسب عرض میشود که جاماسب نامه بسیار معتبر است
 در نزد مجوس و نسخه که من نقل کردم مغلو و بدخط بود اگر فی الجمله تحریفی باشد از آنجست است
 و بهرام که در اینجا میگوید مؤید مکاشفات زردشت است که سابقا عرض شد و سین اسم پیغمبر است

صلی الله علیه و آله است در قرآن که بسین یا نه است باعتبار سی و سین هم آنحضرت تعالی علیه
علیه الرحمه از جمعی از طایفه نصاری نقل کرده است که بوجد امام عصر قرار دارند و چون خود محقق
نگزیده بودم نوشتم و اما اهل سنت و جماعت منقول از جمهور ایشانست که قائم بخروج آنحضرت
و اینکه ازال رسول است صلی الله علیه و آله و لکن میگویند ر فضیان او را امام میدهند و او
پادشاهست که اقوی از همه پادشاهانست و بعضی از ایشان میگویند متولد نشده و منقول از جمعی
اهل سنت و جماعت آنست که متولد شده است و احادیث ایشان که در خصوص ائمه اثنا عشر سجد
استفاضه روایت کرده اند شهادت میدهد و بعضی از آن در بحث دوم گذشت و اگر همه را
بخواهیم ذکر کنیم کتاب بطول می انجامد پس باختصار کوشیده بعضی احادیث آنها را هم در فصلی
می نویسم **فصل** از ابن ابی الحدید است که روایت کرده خطبه از حضرت امیر علیه السلام
که در مدینه خواندند که مضمون آن اینست که آگاه باشید که اینجا عترة من و پاکیزگان طایفه
من حلیم ترین مردم اند در حال کوچکی و عالم ترین مردم اند در حال بزرگی آگاه باشید که ما
اهل عتی هستیم که از علم خدایت علم ما و حکم خدایت حکم ما و از قول صادق شنیدیم اگر
متابعت کنید آثار ما را پلایت یا بید بیصیرت های و الا کس خدایت را بدست ما
بماست لوای حق هر کس متابعت کند از ما ملحق شود و هر کس تخلف کند غرق گردد آگاه باشید
که با درکت خواهد کرد و هر مومنی و بوسطه ماطوق ذلت از گردن شما بیرون میشود با خدا افتخار
نه شما و با خدا ختم نمیکند نه شما تمام شد ابن ابی الحدید میگوید بما خدا ختم میکند اشاره است
مبدئی که در آخر الزمان ظاهر میشود از اینجست در قصیده خود میگوید **شعر**

ولقد علمت بان لا يد من محمدكم وليومه اتوقع تخليه من جد الالكاتب كالتم اقبل
 ز اخر ايدفع فيما لال الى الحديد صاورم مشهوره وراح خط شرج ورجال موت مقدون
 كاتهم اسد العرين الزيد لا تلعلع تلك المنى ما غلب عنها على نفس تا غنى وشوق
 حاصل مضمون انكه من نسته ام كه همدى شما بايد بيايد و روز خروج او را متوقع ام و از قشون
 خداوند حامى اويد و مانند دريا باشند و در آن قشون از اولاد من مردان شيردلى و شير
 كشيده و نيز بايى افزوده باشد و از صحيح بخارى است منذ از جابر بن سمره كه گفت شنيدم كه سفيان
 فرمود بعد از من دوازده اميرند و همه آنها از قرش اند و از همان كتاب منذ از ابن عيينه روايت
 كرده بهين مضمون و از همان كتاب است منذ از ابن عمر كه فرمود اين امر و قرش خواهد بود و ما دم كه
 دو نفر از آنها باقى بمانند و بهين مضمون از صحيح مسلم است بمضمون هر دو حديث و باز از صحيح مسلم
 از جابر كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود اين دين قائم است تا روز قيامت و
 برايشان دوازده خليفه از قرش است و بخديث از استفاضه بيروت و باجماع مسلمين و وارث
 خليفه از قرش كه مروج دين و ايمان باشند نبوده مگر آنچه شيعه ادعا ميكند و آنكه يك احاديث با
 متواتر است از فريقتين كه اين خلفا از آل محمد عليهم السلام و ايشانند و تحريكه با كتاب حضرت
 شيخ محمد صلى الله عليه وآله در ميان تمت گذارده و غرض از اين احاديث انكه بايد دوازده نفر از قرش
 خليفه باشند و يازده نفر از آنها گذشته پس دوازدهمى باقيست و عامه دوازده خليفه از قرش
 ندارند و بجز اين احاديث را ترك كرده اند و از آنها اغراض نمودند و در مذاهب شيعه باريت
 و چون ادله گذشته را هم با اينها ضم كنم معين خواهد شد كه خلفاى معصوم و مجرب بهين دوازده نفر

نفر که شیعه میگویند نبوده و نخواهد بود و یازده نفر آنرا گذاشته اند و دوازدهمی مانده است و اندوه
 منشی است بسند متصلش از سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس که گفت پدرم مذکور کرد که روزی
 نزدش بودم پس فکر حضرت مهدی و عدل او را کرد و بسیار فضل او را نقل کرد پس گفت
 کمان من نیست که شما مهدی را پدر من خیال میکنید پدرم از حدش از ابن عباس بن عباس بن
 عبد المطلب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای عم سلطان بشوند از
 اولاد من و از ده خلیفه پس امور کریمه و شته عظیمه واقع شود پس بیرون آید مهدی را اولاد
 من کار او خرد و کشت و رست کند پس برگرد زمین را از عدل چنانکه پر شده بود از جور بآید
 در زمین آنقدر که خدا خواهد پس بیرون آید و قبال و از خطیب خوارزم است بسند متصلش
 از ابی سلیمان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیث طویل و معجز تا آنکه میفرماید
 ملکت شدم از دست عرش پس دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن
 علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی
 و مهدی در صفی از نور پیاده اند و نماز میکنند و مهدی در وسط ایشان مثل ستاره
 در خشان و خدا فرمود ای محمد اینها پند حجتها و امیت خوخواه از میان عمرت تو بعزت و
 جلال خودم که است حجت واجب و اتمام گشته و از ابراهیم بن محمد جمویی است بسند متصلش
 از عبد الله بن عباس که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلفای من و اوصیای من
 و جتهای خدا بعد از من دوازده نفرند اول ایشان برادر من باشد و آخر ایشان فرزند من
 گردند یا رسول الله کیست برادرت فرمود علی بن ابی طالب عرض کردند کیست فرزند تو

فرمود ممدی که پرخواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر شده است از جور و ظلم قسم بحق کنی که
 و ستاد مرا بشیر بحق اگر باقی نماند مگر یکروز پیرایه طولانی کند خدا آن روز را تا بیرون آید در
 فرزندم ممدی و فرود آید روح الله عیسی بن مریم پس نماز کند پشت سر او روشن شود زمین
 بنور رویش و سلطنت او بمشرق و مغرب عالم برسد و از بهمان جموعی است بنده متخلص از
 عبد الله بن عباس که رسول خدا فرمود منم سید پیغمبران و علی بن ابیطالب است سید صبیحین
 و اوصیاء بعد از من و دوازده اند اول آنها علی بن ابیطالب است و آخر آنها قائم است و از این
 شاذ نیست از طریق عامه از سلمان که گفت دخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امام
 حسین بران مبارکش بود و چشمها و دمان او را میسید و میفرمود تو سیدی پسر سید و پدر سادات
 و تو امامی پسر امام و پدر ائمه و تو حجتی پسر حجت و پدر حجت های نه گانه از صلب تو نهی آنها قائم است
 و باز از این شاذ نیست بنده شش از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که جابر انصاری
 پرسید یا رسول الله کیستند ائمه از اولاد علی بن ابیطالب فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان
 بهشت پس بن العابدین و زمان خود علی بن الحسین پس باقر محمد بن علی و توبا و خواهی رسید
 یا جابر پس چون او را در یابی از من سلام با و برسان پس صادق جعفر بن محمد پس کاظم
 موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن علی پس نقی علی بن محمد پس رکن
 حسن بن علی پس فرزندان قائم بحق ممدی امت من پر کنند زمین را از عدل چنانکه پر شده است از
 جور و ظلم اینها یا جابر خلیفه های منند و اوصیاء من و اولاد من و عترت من هر کس اطاعت کند
 ایشان مرا اطاعت کرده و هر کس عصیان کند ایشان مرا عصیان کرده و هر کس انکار کند ایشان را یا

از ایشان را مرا انکار کرده بایشان نگاه دار و خدا آسمان که بر زمین میفتد و بایشان حفظ کند خدا زمین را که بحر
 در نیاید و از مناقب مغالی شافعیست بنده متصلش از عبد الله بن بریده در حدیث طویل از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله که فرمود ای فاطمه خداوند با هفت خصلت داده که با حدی از اولین و آخرین نداده
 یا فرمود با حدی از نبیاء نداده و یکس از آخرین آن ز سر دیگر از ما راست بهترین سخنان آن
 پدر است و وصی بهترین اوصیا است و آن شوهر است و شهید بهترین شهداست و آن جمره عظم است
 و از ما است کسی که دو بال دارد و پدر و برادر است هر جا که میخواهد و آن جعفر بن عم است و از ما است دو
 این است و آن دو و پدر است و از ما است بختی خدا نیکه جانم در دست است مهدی این است و غیر
 همین روایت از او قطعی است بنده متصلش بابی سعید خدری و در آخر آن فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و آله از ما است مهدی این است که عیسی پشت را و نماز کند پس دست مبارک خود بشانه حسین
 رز و فرمود از این بعد ای مهدی این است و از حموی است بنده متصلش از حضرت رسول در
 حدیث طویل و در آخر الزمان میفرماید که حسن و حسین دو امام امتند بعد از پدر خود و و آقای جوانان
 هستند ما در آنها سیده زمان عالمیانست و پدران سید و صدیقین است و از اولاد حسین است نه امام
 نمی ایشان قائم است از اولاد من طاعت ایشان طاعت است و معصیت ایشان معصیت من بخدا
 شکایت میکنم از مکرین فضل ایشان و مایل کنندگان حرمت ایشان بعد از من و خدا برای نصرت عشر
 من و ائمه است من و برای انتقام از مکرین حق ایشان کافیت و سیلهم الذین ظلموا انهم یقلبون
 و از این شاذ است از طریق عامه از ابن عباس در حدیث طویل از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در آخر آن میفرماید ائمه امی جابر و دوازده امام اند اول آنها علی بن ابی طالب و آخر آنها قائم صلوات

علیه السلام و از حمزه بنی است که از علماء و بسند متفاضلش رسول خدا صلی الله علیه و آله که بانی این کعب
 فرمود که خدا در صلب حسین قرار داد و نطفه مبارکه زکریا علیه السلام طاهره مطهره رضی است بآن بر زمین
 که خدا یثاق او را در دلائل گرفته و کافر می شود و هرگز نمی و آن اما نیست تقی تقی خورشید خشتی
 نادی مهدی حکم میکند بعدل و امر میکند بعدل او تصدیق خدا میکند و خدا تصدیق او را میکند در
 قولش بیرون می آید از که تا ظاهر کند دلائل و علامات او را و ابطالان کجاست نه از طلا
 و نه از نقره نیستند مگر سوارانی و مردانی با نشان خدای جمع میکنند از قضی بلاد برای او عدد
 اهل بدریصد و سپرده نفر با اوست صحیفه مخفی کرده در پشت عدد هزار و با هم و نشان و
 شهرشان و صنعتشان و طبعشان و کلامشان و کینه ها نشان گذارند و گوش کنند کان در پشت
 او ابی عرض کرد و حقیقت دلائل و علامات او یا رسول الله فرمود برای اوست علمی که چون وقت
 خروج او شود باز شود آن علم از پیش خود و خدا او را سخن در آورد و ندانند او را که خروج کن یا تو
 و کبش و دشمنان خدای آن دور است و دو علامت و شیری دارد در غلاف که چون وقت
 خروجش شود کشیده شود از غلاف و سخن او را در خد و ندانند شمشیر او را که خروج کن یا تو
 که حلال نیست برای تو که دشمنی از دشمنان خد پس بیرون آید و بکشد و دشمنان خد
 هر جایا بد و بر پا کند حد و د خدا را و حکم کند بکرم خدای بیرون آید چرخیل از دست راست
 و میکانیل از دست چپ و شعیب بن صالح در مقدمه قشون او باشد و عمارت و قریب مدگر
 خواهد شد آنچه را که میگویم برای شما و تفویض میکنم امور خود را بختی برای خوشحال کسی
 که ملاقات کند او را و خوشحال کسی که عقدا با او کند اگر چه بعد از زمانی باشد نجات میدهد

ایشان را از پلاکت اقرار بخدا و رسول و ائمه میکشاید و ایشان جنّت را مثل ایشان در زمین مثل
 مشک است که بوی او بلند میشود و متغیر نمیشود هرگز و مثل ایشان در آسمان مثل ماه نور نیست که نور او
 تمام نمیشود هرگز ابی عرض کرد یا رسول الله چگونه است حال بیان این ائمه از جانب خدای عزوجل
 فرمود خدای عزوجل نازل کرده بر من دوازده خاتم و دوازده صحیفه اسم هر اعمای برخاتم او
 وصفت او در صحیفه او تمام شد حدیث و از حمونی است بسند متصلش از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله که فرمود هر کس اینکار کند خروج محمدی را کافر است با آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله
 نازل شده است و از حمونی است بسند متصلش از ابن عباس از رسول خدا که فرمود علی بن ابیطالب
 امام ممت هست و خلیفه هست بر نفسا بعد از من و از اولاد او است قائم نظر که پر میکند خدا بآن
 زمین را از عدالت چنانکه پر شده است از جور و ظلم بچ کسی که مرا فرستاده است بچ کثابت بر عقاد
 امامت او در غیبت و از کور و سرخ کمتر است پس جابر انصاری برخواست و عرض کرد یا رسول الله
 قائم اولاد تو غیبت میکند فرمود بلی بحسب ما تا اینکه خالص کند خدا مؤمنین با و بر طرف کند کافران
 ای جابر این امر سیت از امرهای خدا و ستر سیت از سرهای خدا و ستر سیت که علقش پوشیده است
 از بندگان خدا بر نیز از آنکه شک کنی که شک در امر خدا کفر است و آنچه در مفصل نوشته شده
 احادیثی است از طرق عامه که دخی بطریق شیعه ندارد و از جمله فضلهای خود و جبهتهای آیه او بر
 این ممت نیست که چشم و گوش عامه را بسته است تا این احادیث و امثال اینها را در کتب خود ذکر
 کرده اند و حجت خدا بر ایشان قائم شده است و چون اخبار عامه متواتر است بر اینکه ائمه ظاهرین از
 غمت پیغمبرند و از نسل حضرت امیرند و دوازده اند و آخری آنها قائم است و با اسم و رسم آنها

در آن حاویث مذکورند و دیدیم یازده نفر از آنها که ششند پس دوازدهمی که قائم است حی و باقیست
و مفری از آن نیست و آنکه یک شیعہ اتفاق دارند و بخصوص بنیایت روایت میکنند و خداوند
تصدیق آنها را کرده و کذب از آنها ابراز نموده و احادیث متواتره عامه بهم که شهادت میدهند پس
مفری از تصدیق بوجود مبارک او نیست و او حی و باقی است و دوست صاحب عصر و زمان و
خلیفه رحمن عجل الله فرجه و سهل فرجه و اگر بخوابیم احادیثی را که از عامه روایت شده است در باب
قائم عجل الله فرجه و آباء او علیهم السلام جمع کنیم کتابها میشود و سید ما ششم بحرانی رحمه الله تذکر
کرده است از ایشان بیست و دو نفر از علماء را که معتقدند و رزق عامه و هر یک تصنیفی کرده اند در
اثبات حضرت امیر علیه السلام و وصایت او و فضل و شان او و عمرت او و عجب نیست که فضایل
عمرت طاہره را و عثمان از راه عداوت پنهان کردند و دوستان از راه تقيه و ترس و معذرت
جمع کتابهای سنی و شیعہ پرست از فضایل و اسمها و احوال ایشان و بفضل خلافت که سکر آنرا نمیتوان
کرد و چه قدر عجیب است آنستید جواد باط که یکی از علمای سنی است که در هند بوده و ردی بر
نصاری نوشته بعد از آنکه نقل میکند عبارت توره را از سفر کونین که خدمت میفرماید تا اسمعیل من
و عای را شنیدیم و اینک من او را مبارک کنم و او را بارور کنم و بسیار کنم و زود باشد که از او عجل آید
و دوازده پادشاه و بیش از اتمت عظیمی کنیم تا آخر سید جواد باط میگوید که یہود و نصاری گفته اند که
مرا دوزین پادشاهان دوازده گانه اولاد اسمعیل میشدند و این باطل است بجهت آنکه ایشان سلطان
نشند و او عای سلطنت نکردند و حی نیست که این در شان ائمه دوازده گانه است که شیعہ
اعتقاد دارند چنانکه در ذکر محمدی خواهیم گفت بعد از آنکه کتاب شعیار که در ریشه ایسی میگوید که سقا

مذکر گویم ذکر میکنند میگوید یهود این آیه را تاویل میکنند بر اشج خوشان و اوزار و اولاد و دوست
 و نصاری میگویند که عیسی است و از اولاد او است بعد میگویند که این صفات پیغمبر نیست پس
 این نص بر محمد است بجهت آنکه صیح میگوید که جز انمید بجهت و آنچه بشود بجهت آنکه مسلمانان اجماع دارند
 که محمدی رضی الله عنه حکم بظاهر نمیکند بلکه ملاحظه میکنند مگر باطن را و این از برای احدی از شیعیان
 و اولیای اتفاق نیفتاده بعد میگویند مسلمانان اختلاف کرده اند درباره محمدی و صاحب که اهل
 سنت و جماعت اند میگویند آن دوست انا و اولاد فاطمه اش محمد است و پدرش عبد الله و
 مادرش آمنه است و اما متون میگویند بلکه او محمد بن الحنفی است رضی الله عنه که تولد
 کرده در سنه دویست و پنجاه و پنج از کینه حن عسکری اش من رجب بوده و در سن بیست و هفت سال
 معتد پس غایب شد کمال عجب ظاهر شد باز غایب شد و آن غیبت کبری است و بر نمیکرد و در
 وقتیکه خدا خواهد و چون قول ایشان باین نص اشعبار است بود و غرض من بصرت مذہب بود
 یا قطع نظر از تعصب در مذہب ذکر کردم برای تو مطابق بودن مذہب امامیه را باین نص و چون
 این را دانستی بدان که آنچه محقق شده برای من اینست که عمر دنیا هفت هزار سال است از آدم
 تا تولد موسی دو هزار و سیصد و نود و هشت سال بود و از تولد موسی تا تولد عیسی هزار و سیصد
 و نود و دو سال بود و از تولد عیسی تا تولد محمد صلی الله علیه و آله هفتصد و سی و سه سال بود
 و این مجموع چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال باشد و از تولد محمد صلی الله علیه و آله تا بعثت او
 چهل سال مجموع چهار هزار و چهارصد و سی و سه سال پس باید تا بعثت تا ظهور محمدی هزار و پانصد
 و شصت سال باشد و هزار و دویست و چهل و یک سال گذشته و سیصد و چهل و شش سال مانده تا مدت

شش هزار سال بگذرد پس بعد از گذشتن این مدت مهدی ظاهر شود و پیکرند زمین را از عدل چنانکه
پیشتر است از ظلم و جور و مستط شوند بنو پاشم بر جمیع مسکونه مدت هزار سال انشاء الله تعالی
و آنوقت میدانند ظالمان که چگونه بازگشتی دارند تمام شد عبادت از خلاصه از آنچه که شدت ظلم
میشود که همما هم باین معتقدند که در آخر الزمان کسی خواهد آمد که دین خدا را در عالم منتشر کند
و دولت حق را در عالم پدید آورد و علایم آنکه بر آن ذکر میکنند همه با امام و و از دهم اثنی عشر
صادق می آید پس اوست مهدی بختی که ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد کند انشاء الله
ولی زمان ظهور او را حدی جز خدا نداند چنانکه احادیث شیعه شهادت میدهد **فصل**

بدانکه چون خداوند عالم ذاتی بود متقدس و منزله از شباهت مخلوقات و پاک از مجامست با
ایشان چنانکه سابقا اشاره بان رفت و مخلوقات میانین با او بودند در ذات و صفات خویش ایشان
ممکن نبود که از خداوند عالم فیضیابی کنند مگر بواسطه کسی که او مناسب و مستعد باشد مشیت خداوند
عالم که از خداوند بکبر و بخلق برساند و این سر در جمیع امور عالم ساریست و در وجود خود توانست
آن ظاهر است که اعضا کثیف نمیتوانند که از روح لطیف ملکوتی فیضیابی کنند مگر بواسطه روح
بخاری که او را در جهشت جنتی بسوی روح ملکوتی و جنتی بسوی جبرام و در چراغ نیز این امر مشهود است
که ما بنین آتش پنهان از دورک ابصار و سیر در و دیوار کثیف و هبطه ضرورت که اندو با شده اند
جنتی مناسب با آتش پنهانی دارد و از جهته ظهور مناسبی در و دیوار پس از آتش غیبی میکرد و بدر و
دیوار میرساند پس بچنین مابین خلق ناقص کثیف و مشیت لطیفه خداوند و هبطه ضرورت که انوار
بضیاء مشیت الهی مستضی شود و با آتش او در کبر و بجهت او زنده کرد پس فیض بخش شود و در میان

سایر خلایق و شئی ظاهری بای خدوند کرد و چنانکه آن شعله آتشی ظایر شد در میان آن
و آن روح بخاری روحی سپید گردید در میان اعضا و خلیفه و قائم مقام آن آتش روح پنهانی شد
در عالم ظاهر و این مقام برای نفس حاصل نشد مگر بجهت آنکه لوح وجود خود را از رسم خودی پرست
و بفضل و کمال آن آتش و روح غیبی آراسته و خود را کم کرده مذوق نفس را یافته لاجرم میان باطن و
انما حجاب نشدند و آینه نماینده آنها شدند و حال چنین است و وسطه میان خلق و خداوند که چون
آن واسطه و طاعت و بندگی آنقدر کوشیده که بجای احوال و آراء خود را از سر انداخته و خدای
بر خود پرستی اختیار کرده و بکل وجود خود متوجه خود گردیده و بجای تقرب با وجهه که مشیت و
و حکم و جمال و کمال او اتصال تمام پیدا کرده و دغان وجودش با تئ غیبی نور جمال و عظمت و
کمال خدا در گرفته پس سرچشمه غیر شده در میان عالم و هدایت کننده خلق بسوی حق گردیده
و شباهت یافته حق شده است برای خلق پس بجای بجهت آن انوار زنده شده است که ظاهر آنها
گردیده و خلیفه و قائم مقام آنها شده است بطوریکه طاعت او طاعت خدا شده و عصیان
او عصیان خدا و بیعت با او بیعت با خدا و مشاqqه با او مشاqqه با خدا و جمیع معاملات با او معاملات
با خدا گردیده و از آنطرف هم جمیع معاملات او با خلق معامله خدا شده است با خلق پس امر او امر
خدا و منی او منی خدا و قول او قول خدا و فعل او فعل خدا شده و بکذا پس از اینجست این خلیفه
لائق خلافت کبری الهی شد و قائم مقام او گردید و در ادای آنچه لازم بود ادای او از اسرار
مراتب توحید و نبوت و ولایت و سیاست و احکام همه را با فصیح بیان کرد و هر کسی از
طاعت خود فهمید و دوست و عذری برای احدی باقی نگذاشت خلاصه مطلب اینست که حجه و

و خلیفه خداوند بجزایست قایدی دیگر هم دارند و وجودش بهین محض سیاست مدنی آفریده
 شده که اگر این امر را در روزی بروی بیاخیزاند اخت دیگر وجود او فایده نداشته باشد بلکه
 هیچ مدی از خداوند عالم نازل نمیشود بسوی خلق مگر آنکه اول باو میرسد و از او بایر خلق
 و هیچ ایجاد و درستی و جوتی و موتی از خداوند عالم خلق نمیرسد مگر آنکه اول باو میرسد و از او
 بسیار خلق که باندک التفاتی زنده دارد و آفرینش را اگر نازی کن در بهیم باشد جمله فائتها و اینها
 امر در این امت الحمد لله بسی واضح است و نتیجه اجماع و ضرورت آنهاست چنانکه عرض میشود که
 باجماع جمیع مسلمین حضرت خاتم صلوات الله علیه وآله اشرف کائنات و بهتر موجودات
 اول مخلوقات و در این کسی شبهه ندارد که خداوند اول و در آفرید و بعد از او را و در هر طایفه او سایر
 کائنات را و ما در اینجا خصوص کتابی نوشته ایم مستفی بعینم الا بر او اثبات کرده ایم از کتاب و سنت
 و اجماع است و اوله عقلیه که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله اول موجودات است پس اگر اول
 موجودات و اقرب کائنات باشد بخداوند عالم باید آید او هم صلوات الله علیه هم پیش از کل کائنات
 باشد و همه در مرتبه او باشد نفس آیه جمیع علیها در میان امت که حضرت امیر نفس مغیره و خود
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله و نشود که نفس شخص از شخص جدا باشد و در وجود او متاخر پس حضرت
 امیر باحضرت باشد در درجه او و ائمه طاهرین علیهم السلام که اولاد اویند و ذریه اویند نفس
 کتاب که میفرماید و جعلوا له من عباده جزءا و جزءا شیئی از شیئی جدا نتواند بود پس با اویند و از او
 چنانکه نفس آیه است که ان الله صطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه
 بعضیها من بعض و الله سمیع علیم که حاصل آنکه آل ابراهیم ذریه هستند که بعضی ایشان از

بنس بعضی است و ابراهیم علیه السلام خود این حرف را فرموده من تابعنی فانه متنی یعنی هر کس متابعت
 مرا کند از من است و ایشان متابع ابراهیم اند بنص آیات و اخبار که پیش دانسته و ادله که عالم را
 پیر کرده و مادر کتابهای دیگر میطالب المفضل شرح داده ایم هر کس خواهد رجوع بانها کند
 پس ایشان از نور سنجید صلی الله علیه و آله آفریده شده و از ظلمت اوسید و محصور و
 مطهر و خلیفه اوسید و همه طحی با و بجهت آنچه شنیدی پس اینها هم سابق اند بر همه خلق و احاط
 شیعه در سبقت ایشان بر کانیات متواتر است پس حجت و امام و خلیفه و خلقت و کینوت و سبط
 میان عت و مشیت خدا و هر نور که از چراغ ساطع شود تا از مقام سجود بگذرد بمقام نکلزد
 بمقام بعد رسد و حرارت آتش تا نزد نیک را گرم نکند بدور رسد حال بچنین جمیع آنچه باید
 از خدا صادر شود اول باید بایشان که اقرب بخند برسد بعد از ایشان بسیار خلق منتظر شود
 چنانکه بنای جمیع عالم بر اینست پس ایشان و سبط اند در خلق و رزق و حیوة و موت و آنچه بر
 اینها متفرع شود از جمیع امداد یعنی اول بایشان برسد و فاضل آن بسیار خلق تراوش نماید
 اگر امام نباشد نه چنان است که دیگری بتواند در مقام او بایستد و بدل او باشد زیرا که بدل باید
 مثل اول باشد تا بجای او بتواند ایستاد و کار او را کرد پس اگر روح بخاری را از قلب تو برود
 کند ممکن است که کوشی یا استخوانی را قایم مقام او نمائید و اگر آئینه را از زو آفتاب بردارند
 آیارو است که آجر بی قایم مقام کونست یا عمل او را میتوان کرد بل اگر بوسطه آئینه خانه روشن
 باشد چون آن آئینه شکست اگر آئینه دیگر گذاری کار آئینه اول را بکند و خانه روشن ماند و
 تاریک شود اما اگر آجر بی گذاری خانه تاریک شود و قایم مقام چراغ اول چراغ ثانوی است

نه اجر و قایم مقام روح بخاری روح بخاری دیگر شود نه عضوی کشف پس از آنچه گفتیم که نایب
 از جنس منوب عنه باشد و خلیفه از جنس متخلف پس چون بنی که اول ما خلق الله بود بر و خلیفه
 و نایب و وصی او باید از جنس او باشد و نایب و توحید و انوار عظمت و جلالت و کبریا و علم و
 قدرت الهی و از آنچه ذکر شد یافتی و کتاب و سنت و دلیل عقل و اجماع آل محمد علیهم السلام
 خلفاء رسول اند پس هر یک قائم مقام اویند در وساطت کبری و میان خلق و خدا و جمیع
 مدو با اقل ایشان میرسد بعد از خلق پس آسمان بواسطه ایشان و دوار زمین بسبب ایشان
 برقرار و کواکب ایشان در گردش و هر جنبه ایشان در جنبش است پس اگر چه ایشان غایب
 از انظار مردم از ایشان غائب نیستند و عالم بوجود ایشان برپاست نهایت دین اوقات
 حجت الهی چند روزی بجهت حکمت از نظر ما مخفی شده است و تصرف ظاهری را بطور ظاهر میکنند
 و این ضرری ندارد و ما را در اینجا سخن است و کتابها در خصوص نوشته ایم که امام اگر چه غایب از
 درک البصار باشد ترک تربیت عالم و حفظ شریعت و ناموس را نکرده و شرط تربیت دیدن بر
 ممرتی را ندین ممرتی را مثل آنکه پدر ممرتی باید بنیاد باشد و طفل را به بنیاد لازم نیست که طفل
 بنیاد باشد و پدر را به بنیاد آید بنی که خدا را خلق نمی بینند و او رب العالمین است خلق
 میکند و رزق میدهد و حیوة می بخشد و میمیراند پس بعد از آنکه با و نه دانستیم که امام حق است و
 ناظر مردم از جانب خدا مأمور است بحفظ دین و شرع و قدرت هم دارد و چه مانع است و را که
 حفظ دین نماید و بکس بخوابد و دین خللی کند نگذارد و او را هر سببی که هست روع نماید پس البته
 حفظ دین را میکند و اگر حفظ او نبود این نفوس شریره در مدت هزار سال بختی مرتد میشدند

و ترک دین و مذہب میکنند و اینجا جای تفصیل زیاده ازین نیست و هر کس خواهد کتاب علم الباقین
 که ما در این مسئلہ نوشتہ ایم رجوع کند فصل اگر برہمنی گوید کہ اگر ادلہ شمارست است و عالم ساین
 میخواہد حال ہزار سال است کہ عالم بیسایس ماندہ چہ ضرر کردہ و عالم بہا نظور کہ بودہ برقرار است جواب
 گوئیم کہ شریعت خاتم و اوصیای او در میان است و علما و حکامی ملت ایشان در میان اند و خود حجت
 چنانکہ گفتیم ناظر و حاضر و حافظ دین است و از انجمنہ قریب است و تو ہم بکرت شتران
 عالم زندہ و ایراد تو وقتی وارد می آید کہ شریعتی نباشد اگر چہ آنوقت زندہ نبود کہ نقض کنی و حاکم
 بشاہدہ می بینی کہ در میانست و ادلہ عقلیہ کہ سابق گفتیم باین نقض میشود و اگر کسی گوید یکاگر
 ادلہ شمارست است و ہر زمانی حجتی معصوم میخواہد کہ ساین عباد و عامر ملا و باشد حال ہزار
 سال است کہ عالم بیسایس و عادر ماندہ و ضرری بمردم نرسیدہ و اگر گویند کہ علما ہستند و
 ما شردین و احکام میسند پس بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ ہم علما بودند و ہستند و ما شریعت
 تو ہستند بود و بکرت حجت معصوم برای چہ جواب دہیم کہ ادلہ حکمیہ کہ گفتیم مردود نشود و مکرر بدلی
 جفت آن و ادلہ کہ از کتاب و سنت آوردیم منقوض نکردند مگر بہ نظیر آئنا و محض این کہ ہزار سال
 کہ شما حجت را نمی بینید دلیل نشد کہ در حکمت وجود حجت ضرورت نیست و بدلیل عقلی و نقلی معلوم
 شد کہ حجت در حکمت حکیم واجب است و باید حجت بایا فریند و امر او را اظہار کند حال اگر
 مردم اتفاق بر مخالفت و سرکشی او کنند و اطاعت نکنند و حجت از جہانکہ آخری حجج است
 و بدل ندارد چندی غائب شود و دلیل بر آنکہ در حکمت وجود حجت معصوم واجب نیست نشود و بعینہ
 این بحث بدان ماند کہ قومی آب بخورند تا بمیرند پس تو کوئی کہ آب چہ ضرر دہد اینہا و اینست

آب نخورند نخورون آب دلیل نیست برای آنکه در حکمت آب ضرورت است آیانی مبنی که نخورند و مردند
و خضم شما میگوید که آنرا که سرکشی کردند از طاعت چندی خدا معاف اند و اما آنکه عالم منظم مانده
بجا منظم مانده آیانی بسیند اینهمه فساد در کائنات و اطراف عالم را که احدی این نیست آیانی بسیند
اینهمه فساد در کائنات و اطراف عالم را که احدی این نیست آیانی بسیند غلبه جور و ظلم را که
یکوجب از روی زمین باقی مانده مگر آنکه پراز انواع ظلم است آیانی بسیند بلا یای متواتره را که
فروست نمیدهد که قاضی رست کند آیانی بسیند قطع برکات آسمان و زمین را آیانی بسیند
کفر را بر سلام و نقص اطفال را بشیند بعد شیی آیانی بسیند قحطها و غلایا و تلف اموال و نفوس
و نامنی طرق آیانی بسیند زیادتی منافقان و زناد و زوال عقاید مردم را و اما که سیکفیتیم که
حجت معصوم ضرورت و باید اطاعت او را کرد برای همین بوده که اینها نشود حال شما اینها تن
در داده اید و میگویند چه ضرر کرده ایم مثل همان قومی که آب نخورند تا مردند آیا اقوامی که خدا
در ارم سابقه هلاک کرده و در آن وسایر کتب شرح آنرا نموده و پلایا بر آنها نازل کرد و بغیر از
همین طور بوده و اگر کسی همین احوال را بنویسد که مخالف نبی خود کردند و برای ایشان میگویند
بلا نازل شد و خواهید دید که مثل حکایت سابق میشود و حکایات سابق را یکدفعه میشنویید
و حالات خود را خورده می بسیند بدین در صلاح نیست و هشتم سفر ششمی توره چگونه
تهدید مینماید بنی اسرائیل را و میگوید که بشنید من پروردگار آن خود را باید عمل کنی بهمنه و صیقلی که را
بان امر کرده امروز و حفظ کنی آنها را تا خدا ترا از سرافرازی برهنه قایل زمین دهد و نازل کند
بر تو جمیع برگهارا و بنویسد هرگاه بشنوی و صیقلی خدا را پس باریکت باشی و توره

و بابرکت باشی در مزرعه بابرکت باشد میوه شکم تو و میوه زمین تو و میوه چارپایان تو که می
 کا و تو و جای می که سفند تو بابرکت باشد و خیل نخل تو و بابرکت باشد آنچه باقی ماند و فاضل آید از تو با
 برکت باشی تو در دخول و خروجت و بگرداند خدا دشمنان مقام ترا شکست خورده پیش روی
 تو از کراهت بسیاریند و از بهجت راه بگریزند از پیش روی تو بفرستد خدا بابرکت خود را بر خزینہ پائی
 و بر هر عملیکه بدست خود کنی و بابرکت کند در زمین که بگیری از آنرا خلد ترا طایفه مقدس
 خود کند چنانکه قسم خورده برای تو اگر حفظ وصیتهای پرورنده آله خود را بنائی و همه قبله باشند
 در شهر یا که اسم پروردگار برای شما برده شده پس برسد از تو و بریزد پروردگار بر تو همه خیر ترا
 ثمره سکنت و ثمره مویشی ترا و ثمره زمین ترا که قسم خورده پروردگار تو برای پدران تو که بتو
 بد پدرت را و میکشاید خدا گنج نیکی خود را که آسمان باشد تا بدید باران زمین ترا در
 و قش و برکت و در جمیع کارهای دست ترا که قرض دهی بمردم بسیار و قرض کنی از خدا
 و پروردگار ترا سر کند نه دم و همیشه بالا باشی نه پایین اگر بشنوی وصیتهای پرورنده
 آله خود را که من ترا وصیت کردم بان امروز و حفظ کنی و عمل کنی بان و میل کنی از آن بر آنچه
 و متابعت کنی خدایان غریب را و عبادت کنی آنها را و اگر نخواهی بشنوی صدای
 پروردگار آله خود را که حفظ کنی جمیع وصیتهای او را که عمل کنی بان و سنتهای او را که بتو
 وصیت کردم زود باشد که بیاید بر تو این لغتها بمکی و درکت کند ترا ملعون باشد
 خود ملعون باشی در مزرعه خود ملعون باشد گنج تو ملعون باشد آنچه برای تو مانده
 میوه شکم تو و میوه زمین تو و کلله های کا و تو و جای می که سفند تو ملعون باشد

خود ملعون باشی در خروج خود بفرستد پروردگار بر تو کسکی و فحطی و سرزنش در جمیع اعمال که
 میکنی تا ترا هلاک کند و بر طرف کند بر روی بجهت اعمال جنیت روی تو که بسبب آن هلاک
 کردی و زیاده کند خدا بر تو مگر تا تمام شوی از زمین که داخل آن میشوی که بارت پیری و
 تسلط کند بر تو مرض شدید و تب را و در سزا و حرارت و ابر و باد و سموم و جرب و ویرانه
 را تا هلاک شوی آسمان بالای سر تو از مس باشد یعنی سخت باشد و زمینی که بر آن راه میروی
 این باران زمین ترا خدا غبار کند و از آسمان بر تو خاکستر فرستد تا هلاک شوی ترا پروردگار
 شکست خورده کند پیش روی دشمنانت تا از یک راه رو بآنها بروی و از هفت راه بگیرد
 و متفرق شوی بسوی ممالک زمین و مرده ترا طعمه مرغان آسمان و دوشیان زمین کنم
 و کسی نباشد که آنها را از تو برباید و تسلط کند خدا بر تو زخم ناسور و جرب مقعد و خارش که
 شفاء نداشته باشد و تسلط کند خدا بر تو دیوانگی و کوری و حیره عقل که از یحیی در میان روز
 بگردی چنانکه کور در تاریکی میکرد و در راههای تو راست نشود و مقهور و مظلوم باشی همیشه کسی
 نباشد که ترا خلاص کند زن بگیرد و کسی دیگر کنار آن بجواید خانه بسازی و تو سکنا کنی در آن
 درخت رزقشانی و میوه اش از بختی کا و ترا پیش روی تو سر بر بند و خودت از آن بخوری خزان
 از تو بگیرد بغضب و بتو بکشد و سقند ترا بدشمن تو و بدو معین داشته باشی بسیرا و قضا
 ایضا دیگر دهند و چشم تو به بنید و چشم تو خسته شود و چاره پست نباشد میوه های
 و لعب و رحمت را جمیعاً طایفه میخورند که شناسی ایشان را همیشه مقهور و زیر ظلم
 متخیر باشی بجهت رسی که بتو رسد از آنچه چشم تو بنید و تسلط کند پروردگار زخم بدی

در روز انوی تو و در وسای تو و شفا باشد برای تو از پاهای مسر و آقا و صاحب تو تر است
 پیش ملائکه که نه تو نه بدان تو هست را بشناسند و آنجا عبادت خدایان غریب جوئی و سکنی
 فی و هلاک شوی و مثال و سرگذشت باشی برای همه طوایف که میان آنکاروی ریاد و بکار
 دلم بر داری بجهت آنکه طبع همه را بخور و زنجاری و خدمت بکنی و آب بدی و حاصل از آن
 بجهت آنکه گرم آنرا خورده باشد در همه اطراف ولایت توزیون باشد و نتوانی خود را چرب
 لای از روغن بجهت آنکه همه متفرق شود و تلف شود برای تو بعل آید پسر ما و دختر ما و چشم بخت
 روشن نشود چرا که اسیر شوند جمیع درختها و میوهایی ترا که بر بند غریب ساکن ولایت تو
 از تو اعلی باشد و تو اسفل از آن او بتو قرض دهد و تو با قرض ندی او سر باشد و تو دم و بر تو
 همه این نعمت نازل شود و تر طلب کند و بتو برسد تا هلاک شوی تا آخر سفر همه از این قبل است
 و عظم و این بلا نیست که خداوند بنی اسرائیل را بان تهدید فرموده که اگر خلاف شریعت را
 روند این بلا بر ایشان نازل کند و در قرآن میفرماید *مَنْ شَاءَ اللَّهُ تَتَّخِذُ الْوَحْيَ قَدَحًا مِّنْ قَبْلِ الْوَعْدِ*
لَنْ يَسْتَنبِطَهُ تَبْدِيلًا حَاصِلٌ أَنْكَ سَتَكُنَّ مِثْلَ خَدَّائِلٍ يُسْتَعْتَبُونَ و این است که در عصر سابقه عمل کرده
 و این است که اگر در حال بین که آیا همه این بلا بر تو قوم دارد آمده یا نه و آیا وار و آمده است
 یا نه و میفرماید ما اصحابکم من مصیبه فباکسبت ایدیکم یعنی مصیبت
 است که آمده اید پس اگر مردم جمع شوند بر طاعت و موافق شریعت را
 این زمین بر ایشان نازل میشود پس است که بموقع اول بین سفر با حسن
 قرآن میفرماید *وَلَا تَنَالُوا الْبِرَّ أَتَمًّا وَلَا تُقْرَبُوا الْفَتْحَ عَلَيْهِمْ رِکَاتٌ مِّنَ السَّجَدِ وَالْجَنَّةِ*

و لکن کذب و افغانا هم با کائنات میبایست یعنی اگر اهل شهر ایمان آورند و تقوی پیش کنند هرگز
 بر ایشان در مای برکاتی چند از آسمان و زمین و لکن تکذیب و ندامت هرگز نمی آید
 آن محصلتی که میگردند پس کجای عالم منظم است و عالم کجا بر حسب خیر و رحمت و برکت است
 و اینها همه بجهت خلاف کردن مردم است با حجت معصوم که از جانب خدا بوده و بر میگویم حجت
 بجهت آنست که اینها واقع نشود و خلاف کردید و بنبرای نیک خود می رسید و میسر شود و اولاد
 این یکت خورده پانی که اهل عالم بکشند برای آن هزار بار یکیت که از شریعت مانده و یکیت از
 نفسی علی آن میکنند و باز برکت علمای عالمی است که در اسلام مانده اند و با وجود
 فتنهای عالم حرکت مذبحی کرده و نفسی برمی آورند و چهار کلمه در شرین می نویسند و میگویند
 آه آه می دانم چه بگویم و چه بنویسم خداوند عالم حق انبیا و اولیا سلام الله علیهم و علی
 صلی الله علیه و آله است مبارک حضرت ظل الله و نهایی دولت علیه قاهره را ادام الله
 محمد ص و وقفهم بر نشرین و حمایت شرع مبین و حرست حق و اهل حق بیشتر دارد
 و آن مبارک وجود را مقتضای نام نامی بیشتر و بهتر ناصرین و حامی اسلام و مسلمین فرماید
 چنانکه فرموده است و بر آن بارود که در هر بلد حکام بحفظ شرع و ناموس
 بواسطت شریعت مقدسه امر نماید و تأیید و تشویق حمله دین و خدام شرع
 منصفین و مخیرین و متبیلین و محرفین دین نماید شاید بلامرأت
 منافع زمین ظاهر گردد و بلاد معمور و قلوب عباد سرور شود و سعادتمند
 وجود شک روی زمین بیشتر فرماید چنانکه فرموده است زیرا که اگر رازی از تبار

و انی در روی زمین باز در همین ساحه ایران است و پاوشا هم که مرقح دین و مذہب است
 این حضرت علی است و من بسیار امیدوارم باین نام نامی و اسم کرامی چرا که اگر
 این اسماء و اگر در این مبارک وجود نصرت دین نبود خود و ندان این نام نامی ابرای ایشان
 باین نموده حال که الحمد للہ از ایشان نصرت دین علی الاقبال برآورده و بابتیہ فخر را
 نصرت فرمودند و رفع غایبہ دولت مخالف را احسن جمعی نمودند ولی از روی من از دربار
 مدین و دعای من در آن حضرت نیست که پاوشا اسلام پناه را لیلًا و نهارًا بمستی نماید
 و در این اسم و در هر جزئی جزئی منای دولت علیه دقت فرماید و خود را خادم حضرت
 تمام آید و صلی الله علیه و آله فرمودند و دولت را دولت او دهند و همشان تمام
 شد و در تقویت این دین باشد که خبر جمیع کسریهای سابقین بشود و از تصدق سرایان
 باین دین زمین اسم در محصل من و امان شوند شایسته فصل بدانکه از برای غیبت این
 یگوار علی است و بعضی از آنرا برشته تحقیر در می آورم تا این کتاب از سر غیبت خالی
 نگردد و بقیه سابقان که جمیع مصیبات و محن مقتضای علمای رشت است که
 حجت بر ایشان نهی کرده پس هرگاه اعمال ناشایسته از بعضی اشخاص سرزند و یا
 صالحان کنند همان چند کس عاصی مستحق عقوبت شوند و باقی مستحق احسان و رحمت
 شوند و باین صحت شود بلکه آنکه بیکت باقی که صاحب اعمال صالح اند خداوند
 باین نام برکت و هرگاه نوع عالم مرکب اعمال ناشایست شدند و شیوع گرفتند
 محال بود و فی شند قلیل مستحق بلاهای عامه شود

واکیر و لکن برایشان رحمت شود و کفاره بعضی خطایای ایشان کرد و برودنی بدار جوار الهی فایز شود
 پس عموم بلا با کجبه عموم معصیت است و خصوص کجبه خصوص پس که در مردم مستحق بای عالم
 شد خداوند عالم تائی خوا پس فرمود شاید تو بپسندیده بودی که دنیا یا دار نسل عاصی
 بعزل آید پس تائی خوا پس فرمود تا آنکه بدانند که دیگر تو بپسندیده و مضرند به معاصی خود یا بد
 که دیگر از نسل ایشان مومنی نخواهد آمد چنانکه حضرت نوح علیه السلام سیصد سال در دنیا
 شب و روز و ایمان با و نبی آوردند و از پنهانی بسیار با و کردند حتی آنکه کاهی آنقدر از
 برادر کوار میزدند که سه روز غش میکرد و خون از گوش مبارکش جاری میشد پس چون
 که ایمان نیابا و در دنیا قصد کرد که نفرین کند قوم خود را که جمیع خلق باشند پس بعد
 نماز صبح نشستند که نفرین کنند پس جماعتی از فلان آسمان بیفتند و عرض کردند که حاجت
 بتو داریم فرمودند چیست عرض کردند حاجت ما اینست که دعایا تا خیر میزدی چرا که
 اول سطوت خداست بر اهل زمین فرمودند سیصد سال دیگر تا خیر است پس
 مشغول دعوت شدند آنها هم باز بر اعمال خود مقرر شدند تا سیصد سال گذشت و ایام
 از ایمان آنها چاشمشکاهی نیست برای نفرین کردن و اینها از آنکه
 و مثل خوا پس اگر در دنیا آنحضرت باز سیصد سال دیگر تا خیر است
 هیچ فایده بماند آنکه پس شیعیان آمدند و شکایت کردند و شکایت
 آنحضرت نفرین کردند و جبرئیل آمد عرض کرد عای ترا متجاسر شد شیعیان
 و هسته از ابکارند و چون آن بفرمود فرج دهم کردند و خرمای جدید اخذ شد

علامه اول عالم است

[illegible]

[illegible]

CALL No.

۲۹۷۶۲
ک ۲۲۳

ACC. No.

۳۲۴۳

AUTHOR

کریم خان کرمانی

TITLE

سلطانیہ

۲۹۷۶۲
ک ۲۲۳
۳۲۴۳
سلطانیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

